Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27	1297	
37	31		
		37	
	35		

براهين العجم

0164

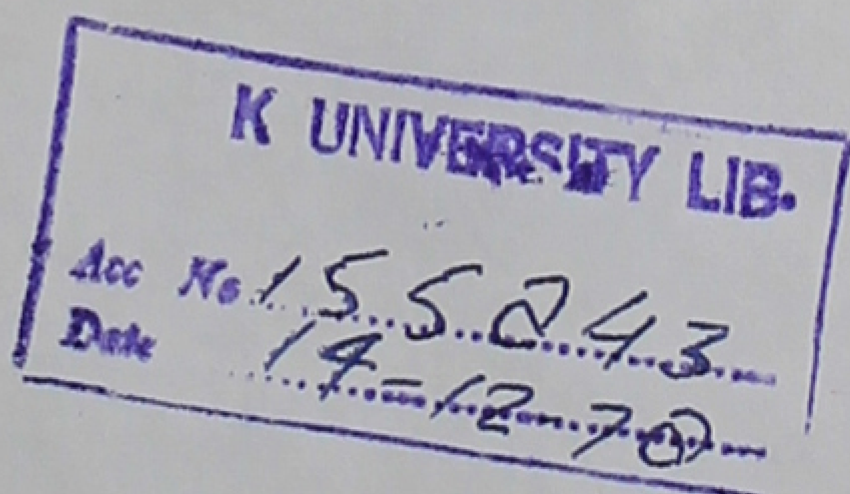
S.No.- 2 486
Gn. Taz.

L 2505
6/5/012



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۳۵۴


K UNIVERSITY LIB.
Acc No. 155243
Date 14-12-70

تهران ۱۳۵۱

براهین العجم

تالیف

محمد تقی سپهر

با حواشی و تعلیقات

دکتر سید جعفر شهیدی

استاد دانشگاه تهران

چاپ وصحافی این کتاب در یکهزار نسخه در اسفند ماه ۱۳۵۱
در چاپخانهٔ مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت.

حق طبع این کتاب تا ۵۰ سال در انحصار دانشگاه تهران است
و مسئولیت صحت مطالب تصحیح شده آن با مصحح است.

بها : ۱۸۰ ریال

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

بسال ۱۳۴۷ هنگامیکه هنوز چند ماهی ازریاست جناب آقای پرفسور فضل‌الله رضا بردانشگاه‌تهران نگذشته‌بود، روزی بنده‌را نزد خود خواندند وفرمودند: «جناب آقای احمدعلی‌خان سپهر (مورخ‌الدوله) کتابی‌راکه ازتألیفات جد ایشان مرحوم محمد تقی سپهر (لسان‌الملک) است بمن داده‌اند ، شنیده‌ام این‌کتاب در نوع خود اثری تحقیقی‌است و امروز نسخه‌های آن کمیاب شده است ، درکتاب تدبری کن ، تا اگر طبع آن سودمند است درچاپخانهٔ دانشگاه تجدید شود ». سپس نسخهٔ چاپی کتاب‌را که « براهین العجم » نام دارد به بنده دادند ، دو روز بعد بایشان اطلاع دادم ، این کتاب درتعریف قافیت شعر وحروف آن ، ونشان دادن عیوب قوافی است . وهمت مؤلف دانشمند بیشتر صرف استقراء کلماتی شده است که دارای واو یا یاء معلوم یا مجهول است ، ودستورالعملی‌است شاعران‌را تا دوحرف معلوم ومجهول را بایکدیگر درقافیت نگنجانند . درقدیم تلفظ این‌دوحرف یکی نبوده‌است، وشاعران بزرگ ، آن دو را باهم قافیه نمی‌آوردند . اما در قرن‌های اخیر و باگذشت زمان ، درایران تمییز این حروف از میان برخاسته است و هردو یکسان گفته شده و میشود . دراین عصر شاعرانی که خودرا ملزم برعایت قواعد عروضی وقافیت شعر میدانند ، اگر این دقیقه را فرو نگذارند ، محض پیروی از سنت‌های شاعران گذشته است . لیکن مطالعهٔ کتاب برای متتبعان در علم قافیت و علاقمندان به اطلاع از تطور این علم ، سودمند خواهد بود ، خاصه آنکه مؤلف ضمن بحث در حروف تهجی ، با استقصائی وسیع دربارهٔ ردف آمدن واو یا یاء معروف یا مجهول باهریک ازآن حروف ، بااستشهاد

باشعار شاعران بزرگ فارسی زبان ، که این حروف را درقافیت آورده‌اند، مجموعه‌ای از ابیات دل پذیر فراهم ساخته‌است ؛ بنابراین درصورت امکان ، تجدید چاپ چنین کتابی خالی ازفایدتی نیست ؛ دیگر بسته برأی شما ومصلحت دانشگاه تهران است .

ایشان برای مزید اطمینان دستور دادند جلسه‌ای مرکب از آقایان جلال‌الدین همائی ، بدیع الزمان فروزانفر ، دکتر ذبیح‌الله صفا و یک دو تن دیگر از استادان ادبیات فارسی دانشگاه تهران تشکیل شود و آنان رأی خود را دربارهٔ تجدید چاپ کتاب اعلام دارند .

پس از استطلاع از آراء آنان ، بجز آقای فروزانفر که دسترسی بایشان ممکن نشد، آقایان همائی، دکتر صفا ، دکتر محقق معاون‌آموزشی دانشکدهٔ ادبیات واستاد ادبیات فارسی ، تجدید چاپ کتاب را مفید دانستند ، بنده هم قبلاً نظر خود را داده بودم ، بهرحال چاپخانهٔ دانشگاه مصمم شد کتاب را تجدید طبع کند .

آقای رئیس دانشگاه و جناب آقای سپهر مایل بودند این بنده برچاپ کتاب نظارت داشته باشم ، اما تراکم کار ومسئولیت‌های سنگین رخصت تحمل چنین تکلیفی را نمیداد . از جناب آقای سپهر معذرت خواستم ، ولی این معذرت خواهی سبب گاه‌مندی جناب پرفسور رضا گردید، وتصور فرمودند که بااستعداد و قدرت برانجام تکلیف ازتقبل آن خودداری کرده‌ام ، بناچار پذیرفتم . درآغاز می‌خواستم متن کتاب را بدون هیچگونه اظهار نظر بچاپ برسانم ، اما متوجه شدم که مؤلف محترم، هنگام استشهاد بابیات، برکتابهائی اعتماد کرده‌است که‌امروز ادیبان‌ودانشمندان ـ فی‌الجمله ـ درصحت و اصالت ابیات آن نسخ تردید دارند . بدینجهت بهتر دیدم تا آنجا که مقدوراست بیت‌ها برنسخه‌های تصحیح شده عرض شود . درپاره‌ای موارد هم اضافه کردن مطالبی درحواشی لازم مینمود . سپس‌خواستم معنی‌لغات مشکل وترجمهٔ ابیات عربی وآیات قرآنی‌را نیز ذیل‌صفحات بیفزایم ، اما چون‌استفادهٔ ازاین کتاب خاص کسانی است که خود درادبیات فارسی و عربی تبحری دارند ، و اطلاع و بصیرت

آنان دراین باره بمراتب بیش‌از این بی مقداراست، تحمل این رنج درپیشگاه ایشان همانند بردن زیره بکرمان یا عرضه داشتن‌خرما دربازار هجرمینمود . تعلیلات ووجه تسمیه‌های لغات نیز، عموماً ماخوذ از برهان است که بیشترآن درست نیست و بخاطر وضوح بطلان ، برآن تعلیقی نوشته نشد .

چون مؤلف محترم بااستقراء کامل درهرفصل ازحروف تهجی ، کلماتی‌را که درآن واو یا یاء معروف یا مجهول آمده است ذکر نموده‌اند ، فهرستی ازآن لغات به‌ترتیب حروف تهجی باذکرشمارهٔ صفحات کتاب ترتیب دادم، وضمن این فهرست بعض لغات مبدل و غریب نیز که در متن یا حاشیه آمده نوشته شد . وفهرستی نیز از ابیاتی که باستشهاد آمده است ، برحسب حرف اول بیت با ذکر قافیه مرتب ساختم ، تا مراجعه کنندگان را سهولتی درکار پدید آید . آنچه درحواشی و تعلیقات این کتاب نوشته‌ام ، بهیچوجه منقصتی را درکتاب یا سهوی را برای مؤلف بزرگوار آن اثبات نمی کند ، آنچنانکه فضیلتی‌را نیز برای این بنده مدلل نمی‌سازد . دراین‌وقت‌نزدیک بیک قرن ازمرگ مؤلف این کتاب میگذرد . دراین نود وچهارسال صدها دانشمند و ادیب ایرانی وغیر ایرانی درتصحیح دیوانها ومتون ادبی ایران وعرب رنج برده‌اند، استدراک مطالب کتاب حاصل گذشت زمان و نتیجهٔ عمر پرثمر این بزرگان است . بااین حال اگر درتعلیق یا استدراک یا استنباط خود دچار خطا شده‌ام از پیشگاه اهل فضل معذرت میخواهم ،والعصمة لله .

از جناب آقای مجتبی مینوی متّعنالله بطول بقائه که یادداشتهای خودرا در مورد حواشی صفحهٔ ۵۸ کتاب ‌به‌بنده دادند نهایت امتنان را دارم ونیز ازبانوی فاضل زبیدهٔ صدیقی دانشجوی پاکستانی و مهمان دانشگاه تهران که رسالهٔ خودرا برای تصحیح ابیات سیف‌اسفرنگ دراختیارم گذاشتند سپاسگزارم . ازدیگر دوستان فاضل که از ارشاد آنان بهره برده‌ام ذیل صفحات کتاب نام آمده‌است .

موضوع کتاب

چنانکه اشارت رفت این کتاب درعلم قافیت است . قافیهٔ بیت چنانکه میدانیم تکرار حرف یا حروفی است در آخر اشعار که آن تکرار واجب بود . شاعران فارسی زبان را در قافیت شعر قانونی است که التزام بدان قانون را واجب و از محسنات شعر ونقص آنرا عیب قافیت شمرده‌اند، بحث دراینکه رعایت حدود قافیت و پرهیز ازعیوب آن درشعر فارسی فی‌الجمله یا بطور کلی ابتکار ویا تقلید است ، ازحوصلهٔ این مقالت افزون است. آنچه مسلم است اینکه فحول شاعران خراسان به‌تبعیت از لهجهٔ متداول وبحکم قریحت و به پیروی از قوانین شعر و فروع آن ، از آنچه موجب پدید آوردن عیبی درقافیت می‌شد پرهیز میکردند، وازجملهٔ این عیوب آنست که واو یا یاء مجهول را بامعروف آن ردیف آورند . شمس قیس رازی دراین باره چنین نویسد :

« وبهیچ حال میان مکسور معروف ومکسور مجهول درقوافی جمع نشاید کرد از بهر آنکه یا ، در مکسور معروف اصلی است ، و در مکسور مجهول گوئی منقلب است از الف ، و ازاین جهت آنرا باکلمات ممالهٔ عربی ایراد توان کرد . چنانکه انوری گفته‌است ... »[1] واو و یاء معروف ومجهول - چنانکه‌میدانیم - تلفظی جداگانه داشته است . یاء معروف را (ī) و یاء مجهول را (ê) و واو معروف را (ū) و واو مجهول را (ô) تلفظ می کرده‌اند، همین اختلاف درتلفظ موجب بوده‌است که‌شاعران، این دو را بایکدیگر قافیت قرار ندهند . ونیز یاء معلوم را باالف ممال روی نسازند. چنین التزام‌ها را شاعران اواخر عصر سامانی به بعد پذیرفته‌اند ، بعداً قاعده‌ای لازم الاتباع گردیده است . اما باگذشت زمان و با اختلاط لهجهٔ مشرق ایران با لهجه‌های مرکز و غرب ، تلفظ این دو حرف یکی شده است چنانکه بعدها شیر و میر و سرور وستور را به‌یک آهنگ تلفظ کرده‌اند. لیکن باز گروهی روش دیرین را رعایت میکردند.

---

(۱) المعجم. مصحح آقای مدرس رضوی ص ۱۹۲

در دورهٔ مؤلف - رحمه‌الله - گروهی ازشاعران معاصر به تقلید از تنی چند از شاعران نزدیک به عصر خود ، به علم یا از روی ناآگاهی ، سنت پیشینیان را ترک گفته و ازتلفظ زمان پیروی میکرده‌اند . این تخلف از سنت ، برحافظان میراث کهن وملتزمان به قواعد سلف گران آمده است ، وآنرا حمل برناآشنائی اینان به قواعد کرده‌اند .

فتحعلی خان صبا که ازعروض وفروع آن وعلم قافیت وحدودآن اطلاع داشته است ، مؤلف را که درآن اوان جوان ، اما مقلد رسوم گذشتگان بوده است تشویق میکند تا دراین باره کتابی بنویسد و با ارشاد شاعران عصر به تتبع دراشعار قدما ، و تذکار عیوب قوافی ، آنان را از ارتکاب چنین لغزشها برحذر دارد . نتیجهٔ کوشش مؤلف فراهم آوردن این کتاب است که آنرا «براهین‌العجم فی قوانین المعجم» نام نهاده است . مؤلف دراین کتاب نیز مانند بیشتر تألیفات خویش، درایام حیات از ثمرهٔ رنج خود بهره برده‌است . یعنی کتاب‌او در زندگانی وی و بااشراف شخص‌مؤلف به‌چاپ رسیده‌است . لذا می‌بینیم به شکرانهٔ الطاف صدر اعظم وقت که دستور چاپ کتاب او را داده‌است ازاو باچنان مقدمهٔ منشیانه‌ای ستایش می کند .

اما آیا اعتراض صبا ومؤلف برشاعران معاصر وعدول کنندگان ازقاعدهٔ سلف وارد است یا نه ؟ و پس‌ازگذشت چند قرن و پس‌ازآنکه دیگرکسی بین این دوحرف تمییزی نمی‌گذارد جزآنکه درکتب لغت وآئین شاعری تتبعی کرده باشد ، آیا بازهم نمیتوان این دوحرف را با یکدیگر قافیت آورد ؟ پرسشی است که باید بزرگان و متتبعان دراین‌علم پاسخ دهند . این‌بنده نظر خودرا در ذیل صفحهٔ ٧٤ کتاب نوشته‌ام.

سپهر کیست ؟

مرحوم میرزا محمد تقی فرزند آخوند ملا محمد علی کاشانی ملقب به لسان - الملک ومتخلص به سپهر درسال ١٢٠٧ هجری قمری درکاشان متولد شد . طبق

نوشتهٔ آقای بامداد درجوانی از مولد خود به تهران آمد و به همشهری فاضل خویش فتحعلی خان صبا ملک‌الشعرای دربار فتحعلی شاه قاجار پیوست . وی پس‌از مرگ صبا به‌کاشان بازگشت . حکمران کاشان محمود میرزا فرزند پانزدهم فتحعلی‌شاه اورا به معاونت خود برگزید . سپس فتحعلی‌شاه اورا به تهران خواست و به‌خدمات دولتی مأمور ساخت . لیکن ظاهر نوشتهٔ مرحوم رضاقلی‌خان‌هدایت آنست‌که وی در دربار فتحعلی‌شاه خدمتی بعهده نداشته‌است چه نویسد : «در ریعان شباب باکتساب کمالات و تکمیل مقامات رنجی برده تا از هرگنجی حاصل آورده ، از انواع علوم غریبه در معارف محققین عرفا و متألّهین حکما بهرهٔ وافی و حظ کافی برده ، روزگاری در خدمت شاهزادگان بسخن پیوندی وشاعری ونغزنگاری ومدحت‌گستری بسر برده . چون زمان ملکت حضرت خاقان صاحبقران فتحعلی‌شاه قاجار نَوَّرَاللهُ رُوحَه بحکم قضا مضا یافت ، وشهریار عادل باذل ولیِ عهد شاهنشاه کامل ، محمد شاه بن سلطان منصور نایب‌السلطنهٔ مغفور از تبریز بدارالخلافهٔ ری شتافت ، و زیور تاج و سریر و سلطان برنا و پیر گشت ، میرزای سابق‌الذکر درحضرت اقدس شاهنشاه جوان قصاید مدح معروض داشت ومداح خاص سلطان ومنشی ومستوفی دیوان گشت » .

باری وی درسلطنت محمد شاه بخدمات‌دیوانی‌پیوست ودرسلطنت ناصرالدین شاه نیز مشاغل مهم دولتی‌را مانند منصب استیفاء وغیره بعهده داشت . درسال ۱۲۷۶ هجری‌قمری بعضویت‌مجلسی که مصلحت‌خانه نامیده میشد و وظیفهٔ آن اصلاح امور کشور بود نائل گردید .

سپهر درهفدهم ربیع‌الثانی سال هزار و دویست و نود وهفت هجری قمری در سن نود سالگی درتهران درگذشت. جنازهٔ اورا به‌نجف‌اشرف بردند ودرآنجا بخاك سپرده شد .

مؤلف ریحانة‌الادب مرگ اورا دوازدهم یا هفدهم ربیع‌الاول این سال و درسن بیش‌از هشتاد سالگی نوشته است . مرحوم قزوینی در وفیات معاصرین نوشته است ،

بیش‌از هشتاد سال داشت . اعتمادالسلطنه که کتاب خود المآثر والآثار را سالی اند ، پس‌از مرگ سپهر نوشته‌است، تاریخ وفات اورا روز چهارشنبهٔ هفدهم ربیع‌الثانی سال یکهزار و دویست ونود وهفت ثبت کرده‌است . بنابراین تردید مؤلف ریحانة الادب بیمورد است .

سپهر در فضل و تنوع در فنون ادب وکثرت تألیف و مزید توفیق ، بی هیچ مبالغت ازفضلای ممتاز عصر قاجار بلکه از نوادر تاریخ ادب ایران است ومعاصران او وی‌را بدین صفات ستوده‌اند .

اعتمادالسلطنه نویسد: « درنویسندگی و سخنوری بحری زخّار و سپهری دوّار بوده ولی سیاقت واسلوب‌او درمذاق مبارك همایونی ستوده نیست چه برلغات والفاظ وعباراتی اشتمال داردکه فقط دراشعار واشباهها استعمال میشود » . بهرحال سپهر در زندگانی علمی‌خود مردی موفق بوده‌است،کسیکه بخواهد دربارهٔ او وارزش‌تألیفات او داوری‌کند ، نخست باید آثارش را بدقت بخواند ، تا برمقدار احاطهٔ وی بفنون ادب وتاریخ مطلع گردد .

بزرگترین ومفصل‌ترین اثر وی‌که اعجاب خواننده را برمی‌انگیزد ، مجلدات « ناسخ‌التواریخ » است در تاریخ جهان . سپهر تألیف این‌کتاب را ظاهراً بامر محمد شاه قاجار و باblاغ حاجی‌میرزا آقاسی صدر اعظم وقت‌آغاز کرده‌است . چون پس‌از مرگ محمد شاه ناصرالدین شاه بجای وی برتخت سلطنت ایران نشست ، سپهر را مأمور کرد تاکتاب خویش را بپایان رساند. سپهر تا پایان زندگی خود دنبالهٔ تاریخ‌را بشرح حال حضرت سید الشهدا (ع) رساند و مجلد شرح حال خاندان قاجار را نیز فراهم آورد . مجموع مجلدات ناسخ بالغ برپنجهزار وچهارصد وشصت صفحه‌است که بقطع نیم ورقی و بخط نستعلیق خوش نوشته شده . و بعداً هم دو سه بار بچاپ رسیده است .

انشاء سپهر نثر مرسل ساده و در بعضی موارد نقل عین نوشته‌های سلف و یا

متأثر ازآنست . دیباچه‌ها متضمن سجع و قرینه و نسبت به نثرهای مشابه پخته‌تراست ، و هرچند سبک وی برای تحصیل کرده‌های امروز خالی از تکلف نیست ، لیکن هنگام قضاوت باید شرایط عصر نویسنده را در نظر گرفت . از عبارت اعتمادالسلطنه (اگر درصحت آن تردید نکنیم) چنین برمی آید که ناصرالدین‌شاه انشاء اورا نمی پسندیده‌است ، ولی مسلماً فضلای عصر وی باچنان نثر مأنوس بوده‌اند. چنانکه روش مرحوم فرهاد میرزا درنوشتن « قمقام » ، ودیگرمنشیان عصر قاجار نیز همانست ، بلکه نثر سپهر ازآنان ساده‌تر و بی تکلف‌تراست . باری مجلدات این کتاب هرچند بنام تاریخ پیمبران و ائمهٔ اثنی عشر نامیده شده‌است ، اما درحقیقت تاریخ عمومی جهانست ، ومؤلف وقایع عالم‌را ضمن شرح‌حال پیامبران وائمه در کتاب خویش آورده است. دربارهٔ ارزش علمی وتاریخی مطالب ناسخ‌التواریخ واهمیت کار مؤلف دانشمند آن ، نباید عجولانه قضاوت کرد ومطالب کتاب را دقیق ناخوانده له یا علیه آن حکم داد . ازآن گذشته باید دید روش تاریخ نویسی درشرق ازآغاز ، تازمان مؤلف چگونه بوده‌است ، ونیز بایددانست که درعصر مؤلف وسالها پس‌از وی یعنی تازمانیکه رابطهٔ علمی بین شرق‌وغرب گسترش یافت ونویسندگان‌و دانشمندان‌ایران باروش تحقیق‌مغرب زمین آشنا گشتند ، عامهٔ مردم بلکه خواص وتحصیل کرده‌ها ، تاریخ را چگونه تلقی می کردند ، اگر این مطالب را بررسی کنیم و این علل وعوامل را بسنجیم ، خواهیم دانست که سپهر بچه کار بزرگی دست زده است . کنت دوگوبینو که خود در تهران مؤلف را ازنزدیک دیده‌است درکتاب سه‌سال درآسیا پس‌از ستایش وی بآداب‌دانی وفضل وفضیلت دربارهٔ اهمیت کار او چنین نوشته‌است :

« . . . لسان‌الملک با دیگران تفاوت دارد ، بدو مأموریت داده شده است که کاری بزرگ و دشوار انجام دهد ، یعنی تاریخ جهان را از روی مدارک تمام ملل جمع آوری نماید و این مدارک را با یکدیگر تلفیق کند .

باناآشنائی باصول نقدعلمی شوق انجام‌دادن چنین کاری اورا به‌قبول‌چنین‌خدمت

برمی انگیزد ولی بهرصورت قدرت معنوی فراوان برای انجام چنین کار لازمست ، بخصوص با روش تاریخ نویسی در آسیا که درنوشتن تاریخ به ذکر وقایع بزرگ اکتفا نمیکنند بلکه تمام وقایع کوچک و حتی افسانه‌ها را هم باوقایع برجستهٔ تاریخ توأم می نمایند .

کسیکه می‌خواهد چنین کتابی بنویسد باید حافظهٔ خارق‌العاده داشته باشد و لسان‌الملک هم دارای چنین حافظه‌ای‌است ، از این تاریخ تاکنون دو جلد چاپ شده است(۱) » چنانکه گوبینو اشاره‌می کند روش نقد مطالب تاریخی و سنجیدن آن‌مطالب با دیگر وقایع و نتیجه‌گیری علمی از آن درشرق معمول نبوده است .

مورخان درضبط وقایع ملاک‌هائی‌را که درعلم حدیث و نقد روایت معتبراست رعایت میکردند ، وسپهر درکتاب خود از چنین اصلی پیروی کرده‌است . خود وی نیز دردیباچهٔ مجلد اول اعتراف میکند که انجام چنین مأموریت ازعهدهٔ یکتن‌خارج است ، لیکن ناصرالدین شاه بدو گفته است ، سفیران همهٔ کشورها در دربار هستند هرگونه مطلبی که بخواهی وهرچند تن مترجم بکارت آید دراختیار توگذاشته خواهد شد . برفرض که بگوئیم سپهر درکار خود هیچگونه درایت و اظهار نظر را معمول نداشته و تنها باستنساخ مطالب دیگران اکتفا کرده است ، بازهم اثر او اعجاب‌آور خواهد بود درحالیکه چنان نیست . کتاب جمل که موضوع آن شرح طغیان طلحه و زبیر وعایشه برعلی(ع) ورفتن‌آنان به بصره وبرانگیختن‌جنگ معروف « جمل »است در ۹۷ صفحه بقطع بزرگ است و از دوازدهم شعبان تا بیست‌و سوم ماه رمضان سال هزارو دویست‌و هشتادو دو هجری قمری - یعنی درمدت چهل‌روز- نوشته شده ، تمام این صفحات متضمن‌اعلام اشخاص واماکن وامثله وارجوزه وقصیده‌های عربی‌است. متتبع درتاریخ اسلام میداند ، مطالبی را که سپهر دراین کتاب آورده در یکجا فراهم

---

(۱) ازدوست‌عزیز آقای ایرج افشار وسرکارخانم نوش‌آفرین انصاری (محقق) برای ترجمهٔ این فقره از کتاب گوبینو سپاسگزارم .

نبوده‌است . او برای نوشتن این کتاب به ده‌ها مجلد از تاریخ ادب، تذکره ، لغت‌نامه وغیره مراجعه کرده ومطالب آنهارا استخراج نموده و پس‌از تهذیب و جرح و تعدیل بفارسی درآورده است .

راستی توفیقی عظیم باید که نویسنده‌ای ضمن عهده‌داری شغل‌های گوناگون درچنان مدتی کوتاه چنین اثری را فراهم آورد . افسوس که سپهر بامقام‌شامخ خویش درعلم وادب ، وبانهایت سادگی و وارستگی درمعیشت ومعاشرت باابناء زمان ، بازهم ازگزند حاسدان وطعن عیب جویان - که متأسفانه همیشه بوده وهستند وخواهندبود - نرسته‌است تاآنجاکه درمجلدات مختلف ناسخ شکایت وی‌را ازآنان می‌خوانیم .

درمقدمهٔ مجلد اول ازکتاب دوم (وقایع پس‌از هجرت) چنین می‌نویسد :
« بااین‌همه ازسعایت دشمنان ومبارات حاسدان ومناظرهٔ جاهلان ومخاطرهٔ بدسگالان آسوده نبوده‌ام » و درمقدمهٔ مجلد دوم ازکتاب‌دوم (کتاب ابوبکر) ودرآخردیباچهٔ مجلد پنجم ازکتاب دوم (شرح حال امام حسین‌ع) باز از سعایت حاسد مینالد .
و در خاتمهٔ کتاب جمل ازمجلد شرح حال علی (ع) چنین نویسد :
« همانا بمن‌رسید که‌جماعتی‌ازبزرگان که‌ایشانرا وپدران‌ایشان‌را درکتب‌قاجاریه بزرگ حسب وستوده نسب یادکرده‌ام وآزاده ونژاده خوانده‌ام ، فراهم شدند و مرا بد گفتند ودهن زدند » ودرمجلد شرح‌حال سیدالشهداء (ع) آنجاکه بمناسبت ، ترجمهٔ حطیئه شاعررا نوشته‌است ازآنان می‌خواهد که بروی اعتراض نکنند که چرا درکتاب احوال فرزند پیغمبر از زندگی شاعری لئیم ، چون‌حطیئه باچنین تفصیل سخن‌میراند.

سپهر را جز مجلدات ناسخ‌التواریخ تألیفات دیگری بشرح زیراست :

۱ - آینهٔ جهان نما مشتمل برنام پنجاه هزار از پادشاهان و عارفان ، حکیمان، پزشکان ، امیران ، قاضیان ، مدعیان امامت و مهدویت ، کیمیاگران ، خوشنویسان و شاعران عرب وعجم .

۲ - اسرار الانوار فی‌مناقب الائمة الاطهار ، بفارسی .

٣ - براهین العجم فی قوانین المعجم که کتاب حاضر است .

٤ - جنگ متفرقه .

٥ - دیوان اشعار، که بنوشتهٔ خود وی کمتر از یکصد هزار بیت نبوده است .

٦ - کتاب امثلهٔ عرب که با ترجمهٔ آن ذیل جلد دوم از کتاب دوم (خلفا) چاپ شده است .

مآخذ ترجمه

۱- Gobineau, Comte de. Trois ans en Asie, Paris, Casset. 1923 Tome 2/208

۲ - مجمع الفصحا چاپ مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر. به تصحیح آقای دکتر مظاهر مصفا ج ٤ ص ۳۵۱

۳ - المآثر والآثار. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه. چاپ سنگی ۱۳۰۶ ه. ق ص ۱۷۷ و ۱۷۸

٤ - الذریعة الی تصانیف الشیعة. مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ ج ۱ ص۵۱ ج۲ ص٤۲ ج۳ ص۸۱ ج۵ ص۱۶۵ جزء اول ج۹ ص٤۲۹

۵ - ریحانةالادب، مرحوم محمد علی مدرس تبریزی ذیل لسان‌الملک ج۳، ص٤۱۳ ص٤۱۵

۶ - لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل کلمهٔ سپهر.

۷ - تاریخ رجال ایران، مهدی بامداد چاپ کتابفروشی زوار ۱۳٤۷ هجری شمسی ج۳ ص۳۱۹ - ص۳۲۱.

۸ - فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین ذیل کلمهٔ سپهر.

شرح احوال مؤلف در روزنامهٔ شرف (۱)



نمره هفتاد و سیم

شرف

سنه هزار و سیصد و هفت

این روزنامه شریفه ماهی یکنمره بطبع میرسد

قیمت نسخه یکقران سالیانه یک تومان دوهزار دینار

مرحوم لسان الملک

مرحوم میرزا محمّد تقی لسان الملک سپهر کاشانی طاب ثراه از بزرگان و بزرگ زادگان کاشان و مولدش نیز درهمان بلداست ازطرف پدر نسب بمیرزا مهدیخان

۱ - این شرح حال را جناب آقای سورخ الدوله از روزنامهٔ شرف عکس برداری کرده و به مطبعه فرستاده‌اند.

وزیر نادرشاه افشار میرساند و ازجانب مادر بسلاطین صفویه منتهی میشود چون چندی بکسب علوم از نحو وصرف و منطق و نجوم و رمل و اسطرلاب وهندسه وحساب و حکمت وکلام واصول بپرداخت رغبتش بشعرفارسی افتاد و روزگاری درفن عروض وقافیه و استیعاب براشعار عجم و ضبط و حفظ لغات فرس عمرگرانمایه را مصروف داشت ودرعلم قوافی که تقریباً ششصد سال بود درایران منسوخ گشته بود مقنّن قوانین شد وکتابی موسوم ببراهین العجم تصنیف کرد تا رفته رفته صیت علم وفضلش بهمه جا رسید ونواب غفران مآب شاهزاده محمود میرزا ابن خاقان مغفور که درآنزمان حاکم نهاوند ومضافات بود آن مرحوم را از کاشان بمنادمت خویش طلب فرمود وچون در مراتب فضیلت وسخنوری رفعت مقام وپایهٔ کلامش را شناخت بسپهرش ملقب ساخت و وزارت خویش بدو سپرد. وچون مراتب هنر وکفایتش بعرض آستان خاقان خلدآشیان مبرور رسید سپهررا بمرکز خلافت احضار ودرسلک چاکران دربارش منسلک فرمود ودرعهد شاهنشاه مبرور مغفور محمّد شاه البسه الله حلل النّور معزیّ الیه بمنصب نبیل استیفا وخدمت قرائت شعر سلام اعیاد منصوب ومخصوص گردید وازطرف قرین الشّرف شهریاری نگارش وتألیف کتاب مستطاب ناسخ التّواریخ که مستغنی از توصیف است برذمّت همّت او مقرّر افتاد تاگاهی که گاه کیانی بفرّ جلوس ابد مأنوس همایون اعلیحضرت اقدس صاحبقرانی خلّدالله تعالی ملکه ودولته زیب وآرایش گرفت برعلوّ درجات آنمرحوم افزوده بلقب لسان الملکیش ملقّب وقرائت دستخطهای آفتاب نمط و فرامین قضا آئین را ضمیمهٔ سایر خدمات معزیّ الیه ساختند و پس از چندی جزو اعضاء و وزراء مصلحتخانهٔ مبارکه برقرار آمد وهنگام ترتیب مجالس تنظیمات حسنه در ولایات ممالک محروسه که ریاست آن با مرحوم شاهزاده اعتضادالسلطنه بود معزیّ الیه بنیابت کلیه برقرار و بمنصب استیفا از درجهٔ اوّل و خطاب جلیل جنابی منصوب ومخاطب گردید وبااین مشاغل دولتی قریب بپانصد هزار بیت بقلم خود تصنیف وتألیف فرمود ومعادل بیست هزار بیت انشاد قصاید واشعار نمود که مانند ناسخ التواریخش

ناسخ دواوینست . بالجمله چون سنین عمرش بهشتاد و اند رسید درهفدهم ربیع‌الثّانی سنهٔ هزارو دویست‌و نودو هفت هجری داعی حق را لبّیک گفته جسدش درنجف اشرف مدفون گشت رحمة‌الله علیه .

کتب مؤلّفهٔ آن مرحوم

مجلّدات ناسخ‌التّواریخ ازهبوط حضرت آدم علیه‌السّلام تاپایان شرح‌حالات حضرت سیّدالشهداء علیه‌آلاف‌التّحیة والثّناء باوقایع‌اقالیم ربع مسکون بعلاوهٔ کتاب تاریخ‌دولت‌علّیه قاجاریه نُه‌جلد. کتاب براهین‌العجم‌فی‌قوافی‌معجم (کذا؟) جلد. جنگ التواریخ جلد. دیوان اشعار جلد. آئینهٔ جهان نما که فهرست اسامی جهانیان پس از هجرت تا این عهد جاوید مهد است .

بسم الله الرّحمن الرّحیم

وبه نستعین

چون (1) جناب اشرف ارفع امجد ، و جواد مؤیّدِ مُمَجّد ، قائمهٔ اصول خِلافت ، خاتمهٔ فصول شرافت ، صدر امرای کامکار ، بدر وزرای نامدار ، بهار موالی دولت ، نَهار لیالی ملت ، خضارت(2) روضهٔ اقبال ، نَضارت حوزهٔ افضال ، خُضْرِ(3) مرابع وممالک ، خِضْرِ شَوارع و مسالک ، ملاذِ مخذُول و ملهوف ، مَعاذِ مجهول ومعروف ، غوثُ الاَنام ، غیاث الاسلام ، شخص اول ایران ، ثانی آصفِ سلیمان ، مؤتمن السّلطان ، مقرّب الخاقان ، اعتمادالدوله میرزا آقاخانِ صدر اعظم ، لازالَتْ ظِلالُ دَوْلَتِهِ مَمدودةٌ ، وآثارُ شوکَتِهِ محْمودةٌ ، بااینکه در خدمت پادشاه ، وزحمت رعیت وسپاه ، واصلاحِ مراصد لشکر وکشور ، و اِنْجاحِ مقاصدِ کهتر ومهتر ، درتمامت روز وشب مأخوذ رنج و تعب است ، هم از مجاورت

---

1 - این دیباچه را مؤلف بزرگوار برحسب معتقد خود و یا بخاطر رعایت مصالح با مدیحتی که از مبالغت خالی نیست نوشته‌اند ، امانت اقتضا میکرد که بدون کم وکاست چاپ شود .

2 - خضارة بفتح اول ، شیر بسیارآب وبضم اول ، بمعنی تره‌های سبزاست ، درصورتیکه نکرة ، استعمال شود . و اگر معرفه بکار رود ، دریاست ، اما بمعنی سبزی معادل خضرة ، بضم اول و سکون دوم ، گویا برساختهٔ متعربان است که برای موازنه با نضارت ساخته‌اند . رجوع به ذیل القوامیس دزی ج 1 ص 378 ستون دوم شود .

3 - جمع ، اخضر : سبز .

بااهل فضل وادب ، ومحاورت باکلام عرب وعجم ، خویشتن‌داری نفرموده . لاجرم کتاب «بَراهینُ العَجَم» را که از مصنّفاتِ این عبد عقیدت شیم است ، فرمان داد تا نگارش داده بحضرت برم ونیز حکم کرد که در مطبع‌البدایع دولت ، سمت انطباع پذیرد . بشکرانهٔ این خدمت نیکو خدمتی کردم ، و بقصیده‌ای که جنابش را ستوده بودم برین کتاب مصدر داشتم وَهِیَ هذِهِ .

درمدح جناب اشرف ارفع امجد افخم فخرالوزراء وصدرالامراء ، صدر اعظم زِیدَ اِجْلالُه واقباله

آنچه شاهان کرد نتوانند با تیغ و سنان
مرد دانا کرد داند با زبان و با بنان

با زبان و با بنان دانا همان داند کند
کان شهان میکرد نتوانند با تیغ و سنان

این سخن گر استوار ازمن نداری بازبین
بر زبان و بر بنانِ آصفِ جم آستان

هین سر خوارزم شه[1] در آستان شهریار
آیتی باشد بزرگ و حجتی باشد عیان

شاه خوارزم ازپی فتح‌خراسان برنشست
صدهزارش‌مردجنگی دررکاب ودرعنان

شد بتدبیر وزیر و بخت شه باخاک پست
حبّذا تدبیر پیرو فرّخا بختِ جوان

کس به‌نیروی سنان‌و تیغ کی دانست کرد
لشکرخوارزمشه را خوار، دررزمی چنان

سرزده کلکِ‌وزیر ازشاه‌ترکان سرگرفت
کلکِ بی‌سر، بود به زان تیغهای سرفشان

---

۱ - رجوع شود به‌روضة الصفای ناصری ج ۱۰ واقعهٔ کشته‌شدن خان خیوه .

تیغها درجنگها گر جان ستد، کلکٔ وزیر
گاه باشد جان فزا و، گاه باشد جان‌ستان

آن وزیر نامدار و آن وزیر کامگار
آن وزیر شاد خوار و آن وزیر کامران

آنکه اول‌شخص‌ودوم آصف آمد درلقب
با صنادید مهان ، و با سلیمان جهان

صدر اعظم راد آقاخان که در نظم جهان
رنج برد واین‌جهان زو شد جنان جاودان

گرکنون غمگین نباشددرجهان کس ، دورنیست
این‌جهان‌شد چون‌جنان وغم‌نباشد درجنان

چون رمه باشند خلق و بی شبان نبود رمه
لیکٔ چون او مهربان هرگزنبودستی‌شبان

ای رسیده نام نیکت باختر تا باختر
وی گرفته صیت جودت قیروان تاقیروان

عالم امکان‌همه درقبضهٔ حصراست وحد
جز جهان جاه تو ،کان بیحد است و بیکران

نظم ملکٔ و مملکت درعهدهٔ تدبیر تست
زانکه تدبیر تو با تقدیر زاید توأمان

کُتُبِ پیشین دیده‌ام کیش بزرگان‌خوانده‌ام
این‌صفات اندربزرگان‌کس‌ندادستی نشان

خود به‌تنها ازرعیت وزسپه غمخورشدی
تا که ده‌چندان‌شداین‌وتا که ده‌چندان‌شدآن

نعمتِ محض است‌مرپیروجوان‌راشخص‌تو
شکراین‌نعمت همی‌فرض‌است‌برپیروجوان

ماهیان را فلس گردد جمله دینار و درم
گر بخوانندی بدریا نام آن کلک و بنان

ور محیط قهر تو روزی برانگیزد بخار
ابر آتش گردد و ، باران شرر ، گردون دخان

ور کسی را نام ِ خشمت برزبان می‌بگذرد
جاودانش سودهٔ الماس ریزد از زبان

ای بعهدت کامجوی و ای‌بدورت کامیاب
ای بملکت کامگار و ای بظِلّت کامران

زایران با زرّ وسیم و ، سائلان باساز و برگ
شاعران باصدر و قدر و ، راویان با نام‌و نان

در روانها نیست غیراز نقش مهرت دستکار
برزبانها نیست غیراز حرف جودت داستان

افتخارِ روزگاری اختیارِ شهریار
روزگارت دستیار و شهریارت پشتوان

عدل از تو مُستَمال و ظلم از تو مستمند
خلق از تو شادخوار و شاه از تو شادمان

کامران چون چرخ و کیوان ، پاکدل چون مهروماه
حکمران چون دهر و دوران ، نامور چون بحر و کان

خدمتت خیرُالفِعال و مدحتت خیرُالمَقال
حضرتت دارُالسّلام و ، درگهت دارُالاَمان

دیگرت کوکب نبیند یک نظیر از صد نظر
دیگرت گردون نیارد یک قرین از صد قِران

مدحتت شهدی است مادِح را که فارغ از شرنگ
خدمتت سودی است مردم را که ایمن از زیان

خدمتت عمر ابد بخشد که اندر خدمتت
هر زمان شد ، درحساب عمر ناید آنزمان

تا چو مهر دلبر آید باغ در هر فرودین
تا چو رنگ عاشق آید راغ در هرمهرگان

مهرگانِ جان خصمت را مباد از پی بهار
فرودین عمر یارت را مباد از پی خزان

دشمنت بی نوش و نای و حاسدت بی برگ و ساز
ناصحت با آب و رنگ و یاورت باقدر و شان

مال بادت بیقیاس و ملک بادت بی حساب
بخت بادت بیزوال و عمر بادت بیکران

چند کاین چرخ سبک پویه بپوید تو بپای
چند کاین خاک گران خفته بماند تو بمان

Kashmir University Library.
Accession No. 15.5.0.43

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

من سخن سنج و سخن یکسر بود بند و بلا

کز سخن این کثرت آمد وین همه چون‌وچرا

چون نه‌بینی روی حق تاچند وی گوئی و او؟

چون نباشد غیر او تا چند من گوئی و ما؟

سبحان‌الله چگویم که با او سخن نماند و من نمانم تا شبهات شکّ و ظن رانم. دور باش خفایش طلسم اسم شکسته، و غیبوبت کبریایش سلسلهٔ رسم گسسته. علم و وحدتش دیباچهٔ کثرات است، و ازلیّت و ابدیتش متعین بشئونات. لاجرم خرد را چه یارا که ازخذلان شرك وتیه شكّ و ریب بر آید؟، و مُدرِکَه را چه نیروکه بصدر نبزیه و اریکهٔ غیب گراید؟ باآفتاب جمالش خفاشِ خیال را چه نظر بازی؟، ودر جولانگاه جلالش کودنِ اندیشه را چه ترکتازی؟ ناطقه در القای کمالاتش ببارقهٔ خیالات ملتجی‌است، و مُدرِکَه درانشای شئوناتش بیاَریکهٔ توهّمات مُتّکی. این دست کرد خویش بکار آورد وآن دست کشت خویش ببار آورد. لِمُؤلِّفِه:

مُهملاتی کاندر آید در ضمیر	وآن بخاطر گرددت صورت پذیر
آن همانا زادهٔ فهم تو است	نیست یزدان، بندهٔ وهم تو است
بندهٔ خود را خدایِ خود شناخت	هرکه‌زینگونه‌خدای ازخویش‌ساخت

سُبْحَانَ اللهِ تَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ. چون دریای جودش متلاطم گشت، وکثرات امواج متراکم آمد، مظاهر جمال و جلال نمودار شد، و حدود صفات و جهات پدیدار، عقول را تشریف قبول بخشود و نفوس را مرآت عکوس فرمود. ثوابت وسیّارات درمدارج و مدارات، غاشیهٔ اِلُوهیتَّش را پیرایهٔ دوش ساختند، و

طبقات ملایک در صفحات سبع ارایک، حلقهٔ عبودیتش آویزهٔ گوش شناختند
فَمُسَبِّحٌ وَ مُقَدِّسٌ وَ مُمَجِّدٌ وَ مُعَظِّمٌ وَ مُكَبِّرٌ وَ مُهَلِّلٌ[۱]

حلّ وعقدِ عالم ناسوت را بمدبران ملکوت گذاشت، و قبض و بسط آب و خاک را بکارکنان افلاک گماشت. باد نامیه را در طبیعت ارضیه ودیعت نهاد، وورق کوه و هامون را با سِتَبْرَقِ گوناگون خلعت داد. قالب خاک را بروان پاک مشیّد فرمود، و ارواح مجرّد را بچار میخ عناصر مقیّد نمود. نفوس انسانی را بافاضهٔ قوهٔ عاقله، مرآت تجلیات کامله کرد، وسیمرغ مُدْرِکه را بتفضّلات بیکرانه از قافِ دماغ آشیانه آورد. فَتَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِين[۲].

نسیم این نفحات، و سحاب این رشحات، وجود محمود صورت هرچه معنی، ومعنی هرچه صورت موجوداست؛ یعنی محیط محدِّد جهات وجلوهٔ مجموعهٔ صفات، مربع نشین چار بالش وحدت، و بوستان پیرای احدیت و واحدیت، بدن آفرینش، و روان بینش، نَفْس عالم و حقیقتِ آدم، دیباچهٔ هرچه برزبان رود، و منتهای جوَلان هرچه درضمیرآید، مبدأ ومعاد تقدیم وتأخیر، هوالانسانُ الکبیر. وَ لِلّهِ دَرُّ قائِلِه[۳]. شعر:

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَ الثَّقَلَينِ
وَ الْفَرِيقَيْنِ مِنْ عُرْبٍ وَ مِنْ عَجَمٍ
فَاقَ النَّبِيِّينَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ
وَ لَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلا كَرَمٍ[۴]

---

۱ - ابن ابی الحدید معتزلی. م - ۶۵۵ هـ. ق. قصائد سبع علویات، چاپ بیروت ۱۳۷۴ ص ۵٤.
۲ - از آیهٔ ۱٤ سورهٔ مؤمنون.
۳ - شرف‌الدین محمد بن سعید بوصیری (۶۰۸-۶۹٤ تا ۶۹۷ هـ. ق).
٤ - از قصیدهٔ معروف به برده.

طایر سخن از اصابت مدارج جلالش قاصر است، و سفیر خیال از عروج بمعارج کمالش حاصر. اِکلیلِ «لَوْلاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلاک»[۱] بر تارک مبارکش دلیلی روشن است، و «لَوْلا عَلِیٌّ لَمَا خَلَقْتُکَ»[۲] بر فضل وصیّ بلافصلش حجتی مبرهن وَ لِلّهِ دَرُّ قائِله[۳]:

وَ فَوْزُ عَلِیٍّ بِالْعُلی فَوْزُها بِهِ
فَکُلٌّ اِلی کُلٍّ مُضافٌ وَ مَنْسُوبٌ[۴]

لِمُؤَلِّفِه:

تَعالَی عَنْ مَقُولاتی تَعالَی الله چه آیاتی
فروغ گوهر ذاتی ظهور خالق اشیا
زتو روشن بود گلشن، هم از تو تیره هر گلخن
توجانی و آفرینش تن، تو نفسی وین جهان اعضا

---

۱ - این جمله در السنهٔ ادبا و شعرا و عامهٔ مسلمانان کمال اشتهار را دارد. بعض متأخران از جهت عدم جواز وقوع ضمیر متصل بعد از لولا، بر عدم صحت آن استدلال کرده اند، و این استدلال صحیح نیست. (رجوع شود به مهدویت و اسلام، نوشتهٔ این بنده طبع ۱۳۲۴ ذیل عنوان یک نکتهٔ ادبی). لکن با همهٔ اشتهار این فقره، عبارت متقدمان بالفظ لولاك ماخلقت الدنیا. لولا محمد ماخلقت الدنیا والاخره، آمده است. (مآخذ حدیث، فروزانفر، ص ۱۷۲).

۲ - با فحص فراوان مأخذی از کتب سلف برای آن نیافتم، ظاهراً از منشآت متصوفه است. و مضمون این فقره است آنچه مرحوم صفی‌علیشاه در زبدة الاسرار سروده است:

احمدا گر مهر او باعث نبود — مر قدم را سودی از حادث نبود...
گر نبود اظهار فضل حیدرم — در نظر حاجت چه با پیغمبرم؟

(زبدة الاسرار، انتشارات مطبوعاتی صفی‌علیشاه ص ۲۰۴)

۳ - ابن ابی‌الحدید معتزلی.

۴ - قصائد سبع (علویات) ص ۳ تذکار دوست فاضل آقای احمد مهدوی دامغانی.

ازآن صحرا که پیغمبر جهاز بُختیش منبر
ز«مَن کُنتُ»[۱] بگوش اندرهنوزم میرسد آوا

وَ لِلهِ دَرُّ قائِلِه[۲]

مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهَذَا لَهُ　　مَوْلَی بِهِ النِّیرانُ تُستَدْفَع
کُونُوا لَهُ بَعْدِی کَمَا کُنْتُم　　مَعِی فَلَمْ یَرضَوْا وَلَمْ یَقْنَعُوا[۳]

***

اِنْ کَانَ دِینُ مُحَمَّدٍ فِیهِ الْهُدَی　　حَقّاً، فَحُبُّکَ بَابُهُ وَالْمَدْخَلُ[۴]

مجاهدین فی سبیل الله را بمشعلهٔ عقل مجرد هدایت فرمود ، ومنافقین گمراه را بشعشعهٔ تیغ مهنّد کفایت نمود . خرمن زندگانی اشراررا ببرق بیض یمانی مشتعل کرد ، وپیکر کامرانی کفار را به نیش نیزهٔ خیزرانی متخلخل آورد .

وَ لِلهِ دَرُّ قائِلِه[۵]

بَدْرٌ لَهُ شَاهِدٌ وَالشِّعْبُ مِنْ اُحُدٍ
وَالْخَنْدَقانِ وَیَوْمُ الْفَتحِ قَدْ عَلِمُوا
وَخَیْبَرٌ وَحُنَیْنٌ یَشْهَدانِ لَهُ
وَفِی قُرَیضة[۶] یَوْمٌ صَیلم قَتَمٌ[۷]

---

۱ - من کنت مولاه فهذا علی مولاه. از حدیث مشهور و معروف یوم الغدیر .

۲ - اسماعیل ابن محمد بن یزید بن ربیعه، معروف به‌سید حمیری (۱۰۵-۱۷۳ ه.ق).

۳ - شرح قصیده. چاپ سنگی. تبریز ۱۲۸۰ ه. ق ص ۳۳-۳۵.

۴ - قصائد سبع (علویات) ص۵۵ .

۵ - منسوب به‌فرزدق،ظاهراً ازملحقات قصیدهٔ‌معروف‌وی درمدح امام چهارم (ع) است.

۶ - چنین است درمتن، و در مناقب ابن‌شهر آشوب نسخهٔ مورد مراجعهٔ این بنده و ظاهراً و بلکه صحیح ، قریظة .

۷ - مناقب ابن‌شهرآشوب. بتصحیح شیخ محمود بروجردی چاپ سنگی ۱۳۱۶ ه. ق. ج۲ ص۲۶۶ .

اعقاب جلیلش که آن آفتاب جمیل‌را لمعات نورند، وآن لُجّهٔ تبجیل‌را لآلی منثور، به‌تشیید قواعد دین مساعدند، و بعُروج مَراقیِ حَقُّ الیَقین صاعد. وَ لِلّهِ دَرُّ قائِلِهِ[1] :

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِکْرِ اللهِ ذِکْرُهُم
فِی کُلِّ فَرْضٍ وَمَخْتُومٌ بِهِ الْکَلِم[2]

عَلَیْهِم مِنَ الصَّلوٰةِ اَزْکاها وَ مِنَ التَّحیّاتِ اَنماها . دنباله پوی این قافله و راحله جوی این مرحله، سالکِ این‌وَتیرهٔ زیبا، بلکه مالکِ این‌ذخیرهٔ عظمی، سلاطین ستوده آئینند، که بحفظ مراتب و ضربِ قواضب[3]، امین ودیعت ومعین شریعت‌اند. وهمانا این سلسلهٔ شریف‌را خاصه‌ایست واین طبقهٔ منیف را خلاصه، که عنقای این‌طیوراست و، طغرای این‌منشور . دارای این مواکب است و، بیضای این کواکب . بیت :

دَعْنی وَ وَصْفی آیاتٌ لَهُ ظَهَرَتْ
ظُهورَ نارِ الْقِرَی لَیْلاً عَلی عَلَمٍ[4]

حارس اَریکهٔ خسروی، فارس معرکهٔ پهلوی، محور گردون فتوّت، گوهر جیحون مروّت، کاسر آثار اَکاسِرَه، قاصِر بازار قَیاصِرَه، تابش آفتاب کیاست، جوشش سیلاب سیاست، فرازندهٔ لوای پادشائی، طرازندهٔ ردای کبریائی، زیبای دیهیم فریدون وجم، دارای اقلیم عرب وعجم، غیاثُ الاَنام، مَلاذُ الاِسلام، کهف السّلاطین، فخرالخواقین، لمُؤلِّفِه :

ملکْ ناصرالدین شه نامدار
جهان را یکی پاك دل شهریار

---

۱ - فرزدق، همام ابن غالب م - ۱۱۰ ه. ق.

۲ - رك ح ۷ ص ۲٤. ۳ - جمع قاضب، سیف قاضب، شمشیر سخت برنده. درمتن غواضب.

٤ - از بوصیری. رك ح ۳ و ٤، ص ۲۲.

بروزم آسمان و ببزم آفتاب — چو دریای آتش چو دریای آب
بپایه بلند آسمان خاك اوست — همان کهکشان بند فتراك اوست

جَعَلَ اللهُ آیاتِ شَوْکَتِهِ مُحیطَةً بِالسَّبْعِ الشِّدادِ. وَ اَیّامَ دَوْلَتِهِ مَنُوطَةً بِیَوْمِ التَّنادِ. درعنفوان جوانی وریَعانِ کامرانی، کثرت ملاهی درحضرتِ الهی متحَف نساخته، و محارست پادشاهی را بممارستِ مناهی نشناخته. ردای عصمت یزدانیش - جَلَّ جَلالُه - زیب روان است، و ادای شکر ربّانیش - عَمَّ نَوالُه - ذکر زبان. در طلب رواج دین و منهاج یقین مطاوعت یزدانی را برمتابعت شیطانی برگزیده، وفضایل ادریسی را از رذایل ابلیسی باز دیده، و دراهتمام غزو و جهاد وانهدام بغی و فساد پیوسته رایت همیون[1] را زینت هامون نموده، وبدن مبارك را مِجَنّ[2] بَلارَك[3] فرموده. از ساحل عمان تا ساحت گرگان، و از کران فُرات تاپایان هرات، ازدفتر فتوتش هرفردی واز کشور مروتش هرمردی، باستمرارمرسوماتِ وظایف، واستقرار معلومات طَرایف، مالكفذلَك[4] فُرْضهٔ[5] عُمان[6] وسالكِ روضهٔ رضوان آمده. ظلمات ظلم و عَنا که بدستیاری اشرار متراکم بودی، بشعشعهٔ

---

۱ - رك ح ۱ ص ۱.

۲ - سپر، و آنچه خودرا بدان از آسیب ابزار جنگ نگاهدارند.

۳ - شمشیر بسیار گوهر (بسیار برنده).

٤ - فذلک یافذالک، مرکب است از فا، و ذلك. یا فا وذاك، معنی آن بفارسی، پس نتیجه، یانتیجه و یاحاصل (حساب) است. سپس از این کلمه فعل ساخته‌اند و فذلکهٔ مصدر آن است و فذلك در اینجا بمعنی حاصل و نتیجه است.

٥ - جای درآمدن بکشتی از لب دریا.

٦ - ضبط این کلمه به تخفیف میم است، ولی فارسی زبانان آنرا به تشدید میم بکار برده‌اند، از جمله عنصری گوید:

زخون دشمن او شد به بحر مغرب جوش — فکند تیغ یمانیش رخنه درعمان

شمشیر شرر بار منقشع فرمود، وکدورات جور و جفا که بپایمردی مفسدین متصادم، ببارقهٔ تیر دلنشین مرتفع نمود، وتمهید قوانین ممالکت وتشیید قواعد سلطنت‌را بکف کافی وکفایت وافیِ مشیری صافی ضمیر سپرد، که بوعلی و بومعشرش (۱) متعلّمان علم وفضل‌اند، و فَضْل و جعفرش (۲) متحیران حلم و بذل. درابواب کیاست فلاطون است، ودرآداب سیاست فریدون. قاعدهٔ اصول‌دولت وفاتحهٔ فصول‌ملت، واسطهٔ مطالب ترک و تاجیک، و رابطهٔ مآرب دور ونزدیک، قِوامُ‌الملک، نظام‌المـلّة، امین‌الدین، معین‌الدولة، شخص اول ایران، ثانی آصفِ سلیمان، مؤتمن‌السلطان، مقرّب‌الخاقان میرزا آقاخانِ صدر اعظم، آنکه با زیردستان بمروت ومدارا کوشد، وبا متکبران بتکبر وکبریا روز برد. بانگارهٔ حلم غضب نماید، وباندازهٔ وسع ادب فرماید. عنفش بالطف خویشی جوید، وعفوش برانتقام پیشی گیرد. درکمال‌امارت کسی را گوشمالِ حقارت ندهد، وبا ادرار نعمت تنی را بار منت ننهد. ازاهل‌کمال کلال نپذیرد واز بذل مال ملال نگیرد. شعر:

مَا قَالَ لَا قَطُّ اِلّا فِی تَشَهُّدِهِ

لَوْلَا التَّشَهُّدُ کَانَتْ لَائُهُ نَعَمُ (۳)

چون شهریار بخت یار، وشاهنشاه دین‌دار، قواعد ملک وملت را بقوام‌آورد، وکار کشور ولشکر را بنظام کرد، روزی وزیر کار آگاه را حاضرِ پیشگاه ساخت، و فرمودکه بالهام دولت و القای اقبال از تمامت بزرگانِ ایران ترا اختیار کردم۴ و حل وعقد جمیع امور را بکف کافی تو نهادیم، ومنت خدای را که خاطرما برخطا نبود، و رای ما باصابت مقرون افتاد. درتوفیر منال، وتوقیر رجال، و ترفیهٔ عباد، و تعمیر

۱ - ابومعشر، جعفربن محمد بلخی متوفی ۲۸۲ هجری قمری، ریاضی‌دان معروف قرن سوم.

۲ - فضل و جعفر فرزندان یحیی برمکی. در ۱۸۷ هجری قمری کشته شدند.

۳ - از فرزدق شاعر رك ح ٥ و ۷ ص ۲٤ وح ۱ ص ۲۵

٤ - کردیم ؟

بلاد ، از آنچه ما جستیم برافزون بودی ، واز آنچه ما خواستیم بزیادت کردی . همانا پادشاه بسحاب ماند که برچمن ودمن یکسان بارد ، ویا آفتاب است که برخار و سمن یکسان تابد . لاجرم هیچ حرفت و صنعت را نتوانیم فروگذاشت ، و از تربیت هیچ طبقه‌ای نتوانیم دست باز داشت . خاصه فن شریف فصاحت که مسند برهان خطابت است ، به‌یک سخن فرخنده کشوری بنده‌شود ، و بایک سخن لغزنده لشکری پراکنده گردد . خدای این جهان را به سخن آبادان کرده وانبیا مردمان را باسخن تعلیم‌ایمان کردند . مکانت سخن را قرآن مجید که معجزهٔ اشرف انبیاست گواهی کافی است .

بالجمله اینک شعرفارسی‌ونظم دری از درجهٔ خویش ساقط‌است ، وشعرای این زمان را ازمتقدمین ، محلی هابط . زیرا که چون فتنهٔ چنگیز خان بالاگرفت ، وسلطنت مغول درایران استیلا یافت ، وضیع وشریف را باتیغ بگذرانیدند ، وقاصی و دانی را بمعرض دمار درآوردند . قانون شعر و قواعد قافیه که شعرا برزبان داشتند و چنان نزدیک ایشان معروف بود ، که هرگز درکتابی نمی‌نگاشتند ، یکباره درمیانه محو و منسی گشت . چون دیگرباره جهان آرام یافت ، ونظم جهان باندام شد ، مردم انجمن ساختند ، وباز بکسب هنر پرداختند ، و یاد فصاحت کردند ، و ساز بلاغت نهادند ، السنه دیگرگون بود ، و هیچکس ازآن قواعد آگهی نداشت ، لاجرم پانصد سال و برزیادت است که هیچ پارسی زبان شعر صحیح نتواند گفت ، وهرکس ازین مردمان که طبعی موزون داشته ونظمی نگاشته علیل وسقیم افتاده . اکنون کسی باید که اورا قوهٔ قدسیه مدد کند ، ونفس قدسی نظر فرماید ، که باستقراء ، آن دقایق ولطایف را از کلام فصحا استنباط تواندکرد وبابرهان وسند رقم‌نمود ، تاقانون فصاحت وبلاغت در دولت ما تازه شود ، وشعرای درگاه ما از پیشینیان واپس نمانند .

جناب اشرف صدر اعظم که سورت خاطرش ظلمات معضلات‌را مصباح‌است ، وسرانگشت تدبیرش ابواب مشکلات را مفتاح ، ازحضرت سلطنت بسرای‌صدارت تحویل کرد ، و این بندهٔ قلیل‌البضاعه را در سُدّهٔ منیعه رخصت تقبیل داد ، وفرمان

کرد که انشای چنین کتابی جز از تو خواستن کوه بناخن کاستن است . غور دراین امر شگرف را کس هم ترازوی تو نشناسیم ، وغوص دراین بحر ژرف را جز بقوت بازوی تو ندانیم . درابداع کارهای منیع وانشای مصنفات بدیع ، کتاب ناسخ التواریخ ودیگر منشآتِ ومنظومات تو بدین سخن گواه است .

عرض کردم که من بندهٔ ضعیف بقوّتِ خویشتن حمل نملی نمی توانم کرد ، وباتوان خود نیروی پشه‌ای نتوانم داشت . اگر وقتی بابضاعت مُزْجاة جسارتی کرده‌ام ، [و] پای ملخی پیش سلیمان کشیده‌ام ، یاخسکی بگلستان آورده‌ام ، هم باقبال پادشاه ومدد وزیر کارآگاه بوده است . فرمود باك مدار وطریق خدمت سپار ، که درهمه جا وهمه وقت بخت پادشاه باتو همراه است ، واهتمام ما ترا راهنما .

و چون وقتی از ایام شباب ، سید ثناگُستران ، و سند سخنوران ، فتحعلی خان ملك الشعرا (۱) این بنده را دیدار کرد ، مقالاتم را پرداخته وسخنانم را سخته شناخت ، بااینکه مرا بامداد زندگانی وآغاز سخندانی بود ، چون پیرانم خطیر داشتی و چون کارآگهانم از مهان پنداشتی . یکشب مرا فرمود که من درنظم اشعار بایراد قواعدی چند مساعد نیامدم که رعایت آن دراشعار واجب ، و عدم استحضار در بدایت کار حاجب گشت ؛ اکنون آن سخنان درکوی و برزن ورد زبان مرد و زن است ، در تصحیح آن پای فشردن و رنج بردن باد بچنبر بستن است ، وکوه بناخن خستن . اکنون ترا شاید که بانشای نامه و انشاد چکامه قالعِ این قصور شوی وقامع این فتور آئی ! . من نیز اجابت این سئوال را برخویش حتم کردم وچون درین وقت برحسب فرمان ، بنیاد تلفیق این نامه نهادم به تنمیق این چکامه نیز خامه گشادم مسود اوراق گوید ، قصیده (۲) :

---

۱ - معروف به صبا ، کاشانی - م - ۱۲۳۸ ه . ق .

۲ - منظور مصنف دراین قصیده اینست که نشان دهد چگونه الف‌های ممدوده و مقصوره وکلمات منقوص عربی را ممال کرده با یاء مجهول و نکرهٔ لغات فارسی قافیه آرند .

نعوذ بالله از دست مردم دنیی
که نابگاه ستیزند همچو مرگ فجی

چو کژدم اند که لابد جفا کنند جفا
چو گَرزه[۱] اند که ناچار اَذِی کنند اَذِی

بجام رفق و مدارا مَرارهٔ[۲] افیون
بکأس فضل و مروّت عصارهٔ کسنی

سرودشان شکند دل چو صور اسرافیل
لقایشان شکرد جان چو روی بویحیی[۳]

وَکَن[۴] بکوههٔ طوفان نهم چو پور لَمَک[۵]
وطن ز سینهٔ ماهی کنم چو اِبنِ متی[۶]

اِرم نخواهم این قوم را اگر مأمن
جنان نجویم این فوج را اگر مأوِی

مرا چه زین که سخن آهن است و من داود
که کس کنون نشناسد جریر را ز جُحِی[۷]

---

۱ - ماری سر بزرگ ، بسیار زهر . ۲ - تلخی .

۳ - ابو یحیی ، کنیت ملک‌الموت .

٤ - وکن ، بفتح اول و سکون دوم ، لانهٔ پرنده است ، و جمع آن وکن ، بضم اول و سکون دوم یا بضم اول و دوم . و بضم اول و فتح دوم ، جمع وکنة است ، بضم اول و سکون دوم ، آنجا که پرنده فرود آید .

۵ - حضرت نوح ، چه نام پدر نوح را لمک نوشته‌اند .

٦ - یونس (ع)

۷ - جریر ، شاعر معروف عرب (۲۸-۱۱۰ هـ . ق) و جحی ، مردی است که هزل های او مشهور و بحماقت ضرب‌المثل است .

در انجمن بنگر تا چه ژاژ میخوایند
بسی که باز ندانسته اند الف از بی

بدان نمط بخرافات خویش پردازند
که زنده گوئی کرده اند اخطل و اعشی

سطبر و زفت همی نای آورند بگفت
خشن سرایند آن مهملات خود یعنی

عدیل ما نتوان یافت از قدیم و جدید
بدیل ما نتوان جست در حجیز و هری

بنزد عقل نکوهیده دان که در فرقان
سخن کنی و ندانی هنوز الف بی تی

نیم غمین که درین روزگار ایزد پاك
ز نیش رنج فرستاده و ز نوش شِفی

زمانه را بد و نیك اندر آید از پی هم
تنی نه این را بی آن بیافت نه آن بی

چه غم که جاهلی اندر بیان من مثلاً
سخن براند با جاهلی چو خویش همی

نبی چه رنج که دید از نُبی نه من بینم
نه نیز گفتِ من استغفر الله است نُبی

مرا اگر ز سخن بد رسد غمین نشوم
که هم کنم بسخن حظِّ خویش اِستیفی

سخن پدید کند مرد را ز مرد، ار نه
بچشم وگوش وزبان هر دو شخص هست یکی

ز دیگران بسخن شد نبی پدید ، مگر
نُبی نخواندی و یاسین[۱] ندیدی و طی هی[۲]

پیمبران را غیر از سخن چه بود بدست
برغم منکر ، برصدق گفته و دعوی

چو از زبور و ز تورات موسی و داود
چو از نُبی و ز انجیل احمد و عیسی

سرود ناصر خسرو که نزد منش سخن
گران‌تر است همانا ز بوقبیس و حری[۳]

«بدین سخن شدهٔ تو رئیس جانوران
بدین فتادند ایشان بزیر بیع و شری»

دریغ ازآنکه سخن زنده کرد درگیتی
نمانده هیچ بگیتی کسی بماند نی

صبا[٤] که از سخن دیگران سخنش بود
گزیده زآنسان کز لفظها همی معنی

فزون ز عالم صغریش فضل بود ایراك
گزید عالم کبری بعالم صغری

سخن بسوك نشسته‌است کش پدر مرده‌است
سیاه جامه از آنش همی کنند انشی

---

۱ - مقصود آیات نخست از سورهٔ مبارکهٔ (یس) است که خداوند درآن آیات، رسول (ص) را می‌ستاید : همانا از پیمبرانی ، بر راه راست .

۲ - آیهٔ نخست ازسورهٔ مبارکهٔ (طه) که در ستایش پیمبر (ص) است.

۳ - رك ص ۹۸.

٤ - فتحعلی‌خان ملك‌الشعرا که ذکر او در ص ۲۹ رفت.

حدیث پیر ابیورد[1] وذکر مفلق طوس[2]

خوش است ونیز خوشم من بدان فسانه ولی
چو شعر او شنوی یاد رفتگان به مکن

دریغ دان بر عیسی فسوس برموتی
نشید او تو چه دانی ز بذلهٔ دگران

بلی چه داند رنگ سیه سفید ، اعمی
اگر بنظم قوافی تهاونی کرده است

نمی‌سگالم آن نیست ، کرده است بلی
چو با ستور سرور و چو با گشاد رشاد

چو با دلیر دبیر و چو با عصا موسی
بدان دقیقه که رانم بدان شوم گاهی

که بر جواز همین معنی آورم فتوی
تو نیز آئی همداستان بدین دستان

اگر برون نشوی از در لجاج و مِری
غرض ز قافیه آن دان که در گه انشاد

قصیده‌ای چو بخوانی بمدح یا بهجی
ز هردو شعر روی بر، بیک ترانه رسد

همی بگوش نیوشنده در گه اِنهی
کنون نه‌جای درنگ است کز قدیمُ الدَّهر

دگر زبانی قانون نموده هرقومی
دراین زمان که گشاد و رشاد ومیر ودلیر

چو هم بود چه بگفتار در چه در املی

---

۱ - انوری ابیوردی شاعر مشهور قرن ششم.
۲ - فردوسی طوسی.

نه جای شنعه و بیغاره باشدش بسخن
اگر کلیسا کرده است قافیه عیسی

کنون ازین بگذر کز جهان چو او بگذشت
مرا سرود که ای نام تو بنامه سحی (۱)

تو آگهی و تو دانی که در گه انشاد
مرا بشعر شعاری است برتر از شعری

بحجله اندر دوشیزهٔ ضمیر مرا
درنگ نیست که شوخ است این عروس آری

فکنده رخت بهرجا چو ثابت و سیّار
نموده روی بهرکس چو آفتاب و سهی

کنون بجای تن آسوده ماشطه مانده است
ز خال و خطی کانرا نگار بود اولی

سخن چو رانده شود تیر جسته است زشست
بتیر جسته کنون چون کنم که چاره نمی

توان ولی تو تن آسان بجای در منشین
بجای آن نرسد کان بجای بنشستی

قصیده‌ای ز در عذر بر طراز مرا
که عذر شعر زشاعر نکولکَ الطُّوبِی

مباد مفلق مردی برای استقرا
سپس نشیند و خیزد ز روی استهزی

برین گذشت دو ده سال و باز این اندرز
تو گفته‌ای که بجِلباب دل بدم دَرْ پِی

---

۱ - رك ح ٤ ص ۸۲

کنون برآمد این ماه از وبال محاق

کنون برون جست این شاه از بلای عری(۱)

صبا گرفت جهان سخن چو باد بزان

سپهر را پی نظم جهان نمود ، نِدِی

بهر سخنش جهانی ز معنی است نهان

تو دیدی ار نگرستی بغایة القُصْوی

ببین که چند گران آمده است معنی قاف

بلفظ اگر نگری حرف قاف الف شدو فی

خمش شوم که لغات اندك است بافضلش

بهر زبان و هرآنچ آید از الف تا یی

همیشه تاکه به بد یا به نیک از مردم

بجز سخن به نمانده است هیچ در دنیی

چنانکه مرتبه زو برفزون نمود سخن

فزونش مرتبه هردم بجنة المأوی

چون بیاض این اوراق غیرت سواد طبقات آفاق گشت و ریاض این اطباق شنعت صفحات سبع طباق آمد طرازندهٔ این صور ونگارندهٔ این دفتر محمدتقی سپهر مستوفی آنرا « بَراهِینُ الْعَجَم فِی قَوانینِ الْمُعْجَم » نام گذاشت، وقواعد قوافی را که علت غائی برتنمیق این کتاب است درطی بیست و چهار باب برنگاشت ، و به بیان مقدمه طراز آغاز داد و به تبیان خاتمهٔ ختام اختتام نهاد . چنانکه بترتیب عمّا قریب باز نموده شود اِنْ شاءَ اللّهُ تَعالی . اَلسَّعْیُ مِنّی وَالتَّوْفیقُ مِنَ اللّهِ .

---

۱ - رك ح ۱ ص ۱۰۳

Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27	12	97
37	31		
		37	
	35		

مقدمه و آن مشتمل است بر سه فصل :

فصل اول

دربیان شناختن شعر و تمیز قافیه از مکتوبی وملفوظی . بدانکه شعر در لغت بمعنی دانستن است، و در اصطلاح سخنی است متخیّل ، موزون، معنوی، متکرّر ، متساوی، که حرف آخرآن متشابه بود. پس از قید موزون، نثر بیرون شود ، و از قید معنوی، مهمل وهذیان، وازقید متکرّر مصرع خارج شود . زیرا که مصرع نیز شعر نبود . و از قید متساوی اُخت‌آوردن هردو مصرع لازم آید ، نه اینکه هرمصرعی ازبحری بود . و ازمتشابه بودن حروف آخرآن قافیه لازم شود ، همانا که سخن غیر مقفّی را شعرنخوانند .

چون دانستی که شعرازقافیه ناگزیراست باید دانست که قافیه کدام است . بدانکه :

در قافیه آنچه بدان تکلّم کنند و تلفّظ نمایند مناط است ، نه آنچه کتابت فرمایند زیرا که بسیار حروف نگاشته آید و بدان تکلّم نکنند، و بسیار حرف نوشته نشود وبدان تکلّم کنند. در هردو صورت آنچه بدان تکلّم شود مناط است و قافیه ازآن پدیدآید. ازبرای این هردوصورت تمثیل آورم تا نیک آشکارشود .

امّا ، آنچه کتابت ننمایند و بدان تکلّم فرمایند چون الف و واو و یائی که از اشباع فتحه وضمّه و کسره پدیدآید ، واین درالفاظ عجم وعرب هردویافت‌شود . مثال آنچه در الفاظ عجم یافت شود: چون الف آغاز(۱) ، و آراست ، وآورد و امثال آنها وازین قبیل است الف همیون چنانکه انوری گوید بیت :

من که‌این صفّهٔ همیونم(۲)   دایهٔ خاك وطفل گردونم

۱- براساس آنکه مصوت‌های بلند ، از اشباع دومصوت کوتاه پدید می‌آید.

۲- این رسم‌الخط درهمه‌جا متداول نبوده است.

و واو که از اشباع ضمّه حاصل شود چون واو کاوس وطاوس وسیاوش که مکتوباً یک واواست وملفوظاً دو واو چنانکه حکیم فردوسی فرماید بیت :

چو خشم آورم شاه کاوس کیست گراوپادشاه‌است‌پس‌طوس کیست(۱)

ومن گفته‌ام شعر:

بداندیش مردان‌ناساخته رای نه بینند طاوس را جز بپای

و باید دانست که سیاوش و کاوس بیک واونیزآمده و مخفف سیاووش و کاووس است چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر:

از آواز ابریشم و بانگ نای سمن عارضان‌پیش کاوس بپای

بگنجی که بد جامهٔ نابرید فرستاد پیش سیاوش کلید

ویائی که ازاشباع کسره حاصل شود چنانکه مولوی راست شعر :

دلوچه وحبل چه و چرخ چه(۲) این‌مثال بس رکیک‌است‌ای‌غوی

اطلس چه دعوی چه رهن چه ترک‌شدسرمست درلاغ ای‌اخی(۳)

چشم‌چون‌نرگس‌فروبندی که چه هین‌عصایم کش که کورم‌ای‌اخی(۳)

و ازین قبیل است این شعر انوری که در تقطیع پدید آید و امثال آن بسیار است شعر :

این منم یارب درین مجلس بکف جزومدیح

وآن توئی یارب برآن مسند بکف جام شراب

همانا که چون خواهند تقطیع کنند این شعر را ، جزوی مدیح و جامی شراب شود چنانکه گوئی این‌منم یا، (فاعلاتن) رب درین‌مج (فاعلاتن) لس بکف‌جز(فاعلاتن) وی مدیح (فاعلات) . ودیگرحروف مشدّد است کلاًّ که یَکی نویسند و دو حرف خوانده شود چنانکه فردوسی راست شعر :

خدنگی بر آورد دیگر چو آب نهاده بران چار پرّ عقاب

و مثال آنچه در کلمات عرب یافت شود بدینگونه است : الفی که از ابدال تنوین

۱- چرا دست یازد بمن طوس کیست. دبیرسیاقی ج ۱ ص ۴۱۳ . ۲- ضبط کلمه‌چنین است وبراساس این ضبط باید چی تلفظ شود . رك تعلیقات . ۳- رك تعلیقات .

حاصل شود ، چون الف عمداو مرحبا،و بایددانست که الفی که در اواخر این الفاظ مینویسند ، علامت تنوین است،رسم است که دو زبر را بمنزلهٔ الفی دانند ، پس در اواخر الفاظی که دو زبر دارند ، الفی علامت نگارند ، همانا این نه الفی است که بدان تلفّظ نمایند زیرا که چون عمداً و سهواً هم بخوانند این الف را بنویسند . پس آن الفی که از ابدال تنوین حاصل شود مکتوب نبود . ابوالفرج راست، بیت:

شاخ چون کرم پیله گوهر خویش برتند گرد خود همی عمدا

و ازین قبیل است الف معویه، و سلیمن، و عثمن، و سلطن . و بعضی از متقدّمین کافرین و ناصرین را نیز چنین نوشته‌اند : کفرین و نصرین .

پس الف درینها نوشته نشود و بدان تکلّم نمایند . و چنین بود الفات منقلبهٔ از یا که ننویسند و بدان تکلّم کنند چون الف در عصی که فعل ماضی است درصورتیکه بإماله نخوانند چنانکه مولوی گوید ، شعر :

دامن او گیر کو دارد عصا در نگر آدم چها دید از عَصَی

و واوی که از اشباع ضمّه حاصل شود چنانکه مولوی فرماید ، شعر :

بار دیگر بایدم جستن زجو کُلّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلّا وَجهُهُ

و واو در لفظ داود نیز چنین است که ننویسند ، و البتّه باید بدان تلفظ نمود و یائی که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه مولوی راست :

فهم نان کردن نه حکمت ای رهی زانکه حق گفتت کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ

و مصلح الدین شیرازی فرماید،شعر :

سَلِ الْمَصانِعَ رَکْباً تَهِیمُ فِی الْفَلَواتِ

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

من آدمی بجمالت ندیدم و نشنیدم

اگر گلی بحقیقت عجین آب فراتی

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد

لَقَدْ تَنفَّسَ عَیْنُ الْحَیَوةِ فِی الظُّلُماتِ

و نیز حروفی است که از تلفّظ حروف تهجّی که بجای علامتست حاصل شود، چون الر، و کهیعص، وطه، و یس، و امثال آنها چنانکه حکیم فردوسی در آغاز کتاب یوسف زلیخا فرماید، شعر:

بیا بشنو از من حکایات را   المر تِلْکَ آیات را

مولوی فرماید، شعر:

کاف کافی آمد از بهر عباد   صدق وعده کهیعص

و خاقانی فرموده، بیت:

کید حسود بد نسب با چون تو شاه دین طلب
خاری است جفت بولهب در راه طه ریخته

و من گفته‌ام، شعر:

تو اختیار جهانی چو از رسل احمد   تو انتخاب وجودی چو از نُبی یس

و دیگر نونی است که از تنوین حاصل شود مولوی راست، شعر:

آنچنان دلها که بدشان ما و من   نعتشان شد بل اَشَدُّ قَسْوَةً
موسیا در پیش فرعون زمن   نرم باید گفت قولاً لیّناً
آنکه گوید رمزِ قالت نملةٌ   هم بداند راز این طاق کُهَن

و دیگر حروف مشدّد بود کُلاً که یک حرف نویسند و دو حرف خوانده شود چنانکه مولوی معنوی فرماید. شعر:

آن نفاق از ضدّ آید ضدّ را   چون نباشد ضدّ نبود جز بقا
نقش ضد گر از بهشت ای بی نظیر   چون نباشد شمس ضدّ زمهریر

و هم اوراست، شعر:

هین برو بر خوان کتاب طبّ را   تا شمار ریگ بینی رنجها

امّا آنچه بنگارند و شخص بدان تکلّم نکند، آن نیز الف و واو و یا بود. امّا آنچه در الفاظ فارسی بنویسند و بدان تکلّم نکنند، چون الف وصل که حرکت آن

بحرف ماقبل داده شود، و همزه در تلفظ درنیاید چون همزه درین شعر که فردوسی فرموده، شعر:

چو کودک لب ازشیرمادربشست بگهواره محمود گوید نخست

ومن گفته‌ام شعر:

این طویله که پرگهر کردم نز[1] پی گنج[2] طمع زر کردم
من که بس رنج شایگان بینم نز[1] پی گنج شایگان بینم

و دیگر حرف واو بود و آن ازسه نوع خارج نبود: اول واو اشمام ضمّه است که هم او را واو معدوله خوانند، چون: واو خواب وخور و خواجه و خوانچه و امثال آنها وماقبل این واو مفتوح است الاّ آنکه بوی ضمّه دهند.

نوع دوم واو بیان ضمّه است که دلالت کند برضمهٔ ماقبل آن چون واو تو وچو، این واو نیز بیشتروقت مکتوب آید وملفوظ نشود.

نوع سیم واوعطف است چون واو دادوستد، وآمد وشد، وامثال آن. این واو نیز ملفوظ نبود مگر آنکه ماقبل آن ساکن شود. و درصورتیکه ملفوظ نشود ماقبل آن البتّه مضموم خواهد بود.

باید دانست که کلمات فارسی کُلاّ موقوفة الاواخرند ومتحرّک نشوند، مگر بواسطهٔ عطف یا اضافه یا اتّصال بروابط وضمایر، ودرهنگام عطف البتّه اواخر آنها مضموم خواهدبود چون دل وجان، وتن وسرْ ودرهنگام اضافه البته مکسورخواهد بود چون دلِ من وجانِ من، ودلِ تووجانِ تو، وامثال آنها که لام دل ونون جان مکسورند، وهرگزنبود که اواخر کلمات فارسی درین دوحالت مفتوح شود، لکن چون درپهلوی ضمایر وروابط بیرون آیند، مفتوح شوندچون: سَراست ودلَست، وسَرت ودلَت، وسَرم ودلَم، و سرَش ودلش، وچون این الفاظ درپهلوی یا و واو والف درآیند، بالتّبع مکسورومضموم ومفتوح شوند. چون سرَوری وداوری وبشنوید وبگذرید، وامثال آنها که واو، و را،

۱- بدین صورت شاهد مدعا نیست.
۲- چنین است دراصل وظاهرا، گنج و

بالتبع یا ، مکسور شده‌اند و الّا ساکن بودند ، و پسرو ، و دخترو ، که بجهت واو تصغیر مضموم الرّا شده‌اند .

ودیگر ازحروفی که مکتوب شود و ملفوظ نبود هاآت مختفی است ، چون های خامه و جامه و شانه که چون در وسط مصرعها بود بدان تکلّم نکنند چنانکه مصلح الدین شیرازی فرماید ، شعر[1] :

هرآن نصیبه که پیش از وجود ننهاده است
کسی که در طلبش سعی میکند باد است

اگر تو در نگری نیک و بد زحق بینی
دو بینی ازقبل چشم احول افتاده است

همان که زرع و نخیل آفریدو روزی داد
ملخ بخوردن روزی هم او فرستاده است

تو پاک باش و مدارای برادر از کس باک
بیاد دار که این پندم از پدر یاد است

وبیان این هاآت ان‌شاءالله درباب‌ها بازنموده خواهد شد .

اما آنچه درالفاظ عرب نوشته شود وبدان تکلم نکنند ، الفی است که علامت جموع بود همچون الفی که پهلوی کانوا وادخلوا وانصتوا ، وامثال آنها نویسند سعدی فرماید شعر :

خوابنیدش ز لطف بر زانو قُضِیَ الْاَمْرُ کَیْفَ ماکانُوا

مولوی راست شعر :

چون تو گوشی او زبان برجنس تو گوشها را حق بفرمود انصتوا[2]
لقمه‌ای هرگز نرفت اندر گلو تا نگوید لقمه را حق ادخلوا

و دیگر الفی است که بجهت رفع اشتباه ، زاید نویسند . همچون الف مائه که

۱- دراین چند بیت ازجهت ضبط کلمات ، اختلافی درنسخ دیوان سعدی موجود است .

۲- رك تعلیقات .

بجهت تفریق بامئه زاید نوشته آید و ملفوظ نبود و الف و لام چون در پهلوی حروف شمسی واقع شود بتلفّظ در نیاید چون: ابوالنّصر و الظفّر. پس در ابوالنّصر سه حرف مکتوب بود و ملفوظ نشود و آن واو و الف و لام بود ، وچون الف و لام پهلوی حروف قمری واقع شود ، لام آن بتلفظ درآید چون : ابوالمظفّر. پس در ابوالمظفّر دو حرف ملفوظ نبود و آن واو و الف است. و دیگر حرف واواست که بجهت علامت و تفریق نگارندوبدان تلفظ نکنند، چون: واو عمرو که بنویسند تامشتبه بعُمَر نشود چنانکه سعدی فرماید، شعر :

گرت دیده بخشد خداوند امر نه بینی دگر صورت زید و عمرو

و مولوی معنوی فرموده، بیت :

زید پرّانید تیری سوی عمرو عمرو را بگرفت تیرش همچو نمر

لکن چون عمرو قافیه واقع شود نوشتن واو زاید پسندیده نیست همانا که درینصورت جای اشتباه با عمر نبود و دیگر واو در اُلُو ، که بجهت اشتباه باالانویسند چون اولوالالباب و اولوالابصار و امثال آنها معزّی فرماید، شعر :

غیاث دولت اسلام وعون دین رسول نظام ملک جهان سیّد اولوالالباب

و دیگر واو در مثل صلوة و زکوة و امثال آنست که این واو را از برای تفخیم نویسند و خوانده نشود و الف ننگارند و خوانده شود چنانکه سعدی شیرازی فرماید شعر :

ما خود چو تو صورتی ندیدیم در شهر که مبطل صلوة است
آخر نگهی بسوی ما کن کاین دولت حسن را زکوة است

و دیگر یائی بود که بجای لام الفعل افعال ناقص بود که قلب بالف شود ، و درحالیکه الف آنرا بهاماله نخوانند آن یا مکتوب بود و ملفوظ نشود ، چنانکه عَصَی ، و رَمَی ، و رحی ، و امثال آنها که بیا نویسند و با الف خوانند . پس اینها همه حروفی هستند که بعضی کتابت نشوند و بدان تنطّق کنند و برخی را

کتابت کنند و بدان تلفظ نفرمایند. علی ایّ حال آنچه بدان تکلّم کنند در قافیه معتبر است، نه آنچه کتابت نمایند. چنانکه دانسته شد.

چون این معنی محقق گشت اکنون قافیه را بشناسانیم که هرگاه در طیّ ابواب اشاره بدان شود یا از حرف رَوِی سخن رود، مستمعان را اشاره بمعلوم شده باشد نه بمجهول.

فصل دوم

در شناختن قافیه و حرکات آن

بدانکه قافیه در لغت ازپی رونده بود، و در اصطلاح عبارتست ازتکرار آنچه در اواخر اشعار واجب بود ، و در تعریف آن این بیت در اکثر نسخ ثبت است شعر :

قافیه در اصل یکحرف است و هشت آنرا تَبَع
چار پیش وچار پس این نقطه آنها دایره
حرف تأسیس و دخیل و ردف و قَیْد آنگه روی
بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره

و همانا که بنای شعر بر رَوِی بود و شعر بی روی را شعر نخوانند.

حرف روی :

روی مشتق از روا بود ، و روا در لغت ریسمانی است که بار برشتر بندند و در اصطلاح عبارتست از آخرین حرف اصلی از قافیه و آن برسه نوع است :

نوع اول اصلی بود چون نون درین شعر که من گفته‌ام:

هزار دستان سازد ستارهٔ ریمن   بدستیاری این دیرپای اهریمن

نون ریمن و اهریمن روی بود و نیز اصلی است.

نوع دوم غیراصلی بود یعنی حرفی قائم‌مقام حرف روی شود چون الف درین شعر که حکیم انوری ابیوردی فرموده، شعر :

کسی‌چه‌داند کاین کوژپشت‌مینارنگ   چگونه مولَع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف   نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست

الف دانا و بینا را که افادهٔ معنی فاعلیت کند و اصلی نبود روی ساخته پس این

الف قائم مقام روی واقع شده . زیباتر آنست که ازین قبیل حروف را در پهلوی هم نیاورند .

نوع سیم آنست که شاعر بتکلّف حرفی را بمنزلهٔ روی آورد و این چون از عمل شاعر پدیدشود معموله خوانند، خواه در روی مفرد، و خواه مضاعف. چنانکه گفته شود . مصلح الدین راست، شعر :

ای بر تو قبای حسن چالاک صد پیرهن از جدائیت چاک
پای طلب از روش فروماند می بینم و چاره نیست اِلّاک
بنشینم و صبر پیش گیرم دنبالهٔ کار خویش گیرم

کاف اِلّاک، که باچالاک و چاک روی ساخته معموله بود و هم اوراست:

در پای لطافت تو میراد هر سرو سهی که برلب جوست
نازک بدنی که می نگنجد در زیر قباچو غنچه درپوست

و هم او راست، شعر:

بخدائی که شمع گنبد چرخ در بر نور اوست پروانه
کانچنانم ز رنج دوری تو که ندانم که زنده‌ام یا نه

و من گفته‌ام شعر :

بجائی کشیده است تأخیر لطفت ز کید زمان و ز دست زمانه
که در جود تو کردم استغفرالله چو اِبن کمونه [1] بشبهه فسانه

---

۱ - سعد بن منصور اسرائیلی متوفی ۶۸۳ یا ۶۹۰ ه ق . مبدع شبهه‌ای که بین متألهان به‌شبههٔ ابن کمونه معروف است و حاصل آن اینکه در نظر عقل محال نیست که علت عالم دو هویت بسیط من جمیع الجهات و متخالف بذات با یدیگر باشد و هر دو مستغنی ازعلت . سبزواری دربارهٔ شبههٔ ابن کمونه و دفع آن گوید :

هویتان بتمام الذات قد خالفتا لابن الکمونة استند
و ادفع بأن طبیعة ما انتزعت مما تخالفت بما تخالفت
بل ان مألت الحق غیر واحد لیس معنوناً لمعنی فارد
اذا الخصوصیة اما تعتبر فی اخذه فلم یکن منه الاخر
او الخصوصیة لیست تشترط فالوا حدالمشترک المحکی فقط
و حیث لاموضوع او مهیة و لا هیولی کیف الاثنینیة ؟

ازین بیش مپسند حیران رهی را
بفرمای زین غم رهانیم یا نه؟

چون روی شناخته شد باید دانست که ازآن هشت حرف که گفته شد چهارقبل ازروی درآید، وآن تأسیس ودخیل و ردف وقید بود.

اما تأسیس، عبارت از الفی است که یک حرف متحرك واسطه باشد میان آن و روی، چون الف شامل وجاهل وعاشق و شایق، و امثال آنها. اما رعایت این الف اگرچه خالی از حسن نیست، لازم نبود. همانا که شامل با مشکل نیز قافیه شود وعاشق با مشفق روا بود. لکن عرب رعایت آنرا واجب شمارد. و دخیل عبارت از همان حرف متحرك است که واسطهٔ میان تأسیس و روی بود، مثلاً چون میم شامل. پس در شامل الف حرف تأسیس است و میم حرف دخیل و لام روی بود. وتکرار هیچیک، یعنی حرف تأسیس ودخیل لازم نیست. و ردف الف و واو و یا را گویند که پیش از حرف روی واقع شود بیواسطهٔ متحرکی چون الف درین شعر که انوری ابیوردی فرموده، شعر:

اینکه می‌بینم به بیداری است یا رب یا بخواب
خویشتن را درچنین نعمت پس ازچندین عذاب

وچون واو درین شعر که ظهیرفاریابی راست، شعر:

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم آیت تُوبُوا الی الله از لب حور

وچوی یای درین شعر که ابوالفرج گوید، شعر:

شه بازبحضرت رسید هین
یکران مرا بر نهید زین

اما تکرار ردف واجب بود. و هر شعر که بدینسان بود یعنی در میان حرف ردف وروی حرف ساکن در نیامده باشد، آن قافیه را مردف بردف مفرد خوانند. و هرگاه حرف ساکن درآمده باشد، آن حرف ساکن را ردف زاید خوانند، واین الف و واو و یا را ردف اصلی گویند و ردف زاید بجز شش حرف نتواند بود، و آن ازین مصرع برآید، مصرع: «خا و را وسین وشین و فا و نون».

تمثیل آنها چون: افراخت ، و کارد، وآراست، و انباشت ، و یافت ، و ساند و کوفت، وسورد،وریخت، و کوشت(؟)وامثال آنها . بایددانست که درقوافی فارسیّه خواه آن قافیه مردف بردف مفرد باشد، چون سرور و سریر، و خواه مردف بردف زاید چون سوخت و گسیخت ، این واو و یا بردونوع بود ، یا معروف بود یعنی باشباع تمام گفته شود ، چون واو و یای بود و پیر که با واو ویای کلمات عرب نیز روی آورند، مثلاً پور را با سرورو پیر را با سریرتوان‌آورد ، ویا این واو و یا مجهول بود چون واو شور و یای شیر درنده .

پس باید دانست که واو و یای معروف را با واو و یای مجهول قافیه نتوان آورد . و با الفاظ عرب که واو ویا دارند هم آوردن خطاست . مثلاً شور را با سرور وشمشیر را با و زیر قافیه کردن صحیح نیست، مگر الفاتی که در کلمات عرب در حالت ِ اماله بیا خوانند،آن نیز حالت یای مجهول پیدا کند. مثلاً رکاب را چون رکیب خوانند با نشیب که با یای مجهول بود قافیه آورند ، لکن با طبیب قافیه کردن خطا بود ، چنانکه ان‌شاءالله در بارۀ اماله گفته خواهد شد و شعرای متقدم جمیعاً رعایت نموده‌اند ومجهول با معروف نیاورده‌اند.

وباید دانست که بعضی الفاظ که با واو و یا میباشند ، معانی مختلف دارند بساباشد که دربعضی از معانی بیا و واو مجهول‌اند، و در بعضی ازمعانی بیا و واو معروف، چه بسیارکسان که چون این قواعدش القا کنی از برای انکارازین قبیل الفاظ پیدا کنند، ودر نیابد وبهمان جهل باقی ماند. مثل شیرکه‌چون بمعنی درنده‌بود بیای مجهول است و چون بمعنی شیر خوردنی بود بیای معروفست . مولوی معنوی درمجهولات یائی غایت سعی مبذول نموده. ونیک باید دانست که دراین اشعار نیزرعایت کرده است که فرموده، شعر:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر   گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

یعنی درنوشتن‌شیردرّنده‌را چون شیرخوردنی نویسند، البته‌چنین بودزیرا که در تکلم تفاوت کند نه درنگارش . پس شیر خوردنی که با یای معروف [است] با مگیر

قافیه نموده[و] درین شعر که فرموده، شعر :

آن یکی شیری است کآدم میخورد آن یکی شیری است کادم میخورد

با اینکه شیری موصوله است باز آدم در جائی بمنزلهٔ فاعل بود و در جائی بمنزلهٔ مفعول و قافیه شیر نبود و نزدیک باین بسیار است چنانکه هم اوراست شعر :

چون ازو گشتی[1] همه چیز از تو گشت چون ازو گشتی[1] همه چیز از تو گشت

و از این الفاظ مشترکه بسیار است چون زیر، و زریر، و سیر، و زور، و امثال اینها که درپاره‌ای معانی بیای مجهولند و پاره‌ای بیای معروف.

مخلص سخن آنست که: متقدّمین مجهول و معروف را با قافیه ندانند و هیچکس را درین خلافی نبود مگر مولوی که اگرچه در مجهولات یائی با شعرا اتفاق نموده، امّا درمجهولات واوی تهاون ورزیده و با معروف روا داشته چنانکه گوید شعر :

رگ رگست این آب شیرین و آب شور میرود در خلق تا یوم النشور[2]

نیست انگارد پر خود را صبور تا پرش در نفکند در شرّ و شور

و ازپیروی او کناره باید نمود.

چون تأسیس و دخیل و ردف دانسته شد. بدانکه حرف ساکن ماقبل روی هرگاه واو و یا والف بود آنرا رِدْف گویند چنانکه گفته شد، و هرگاه بجزاین سه حرف بود آنرا قید خوانند، و رعایت قید واجب بود مثلاً چنگ را باسنگ و عزم را با حزم باید آورد، اگرچه بعضی ازشعرا در هنگام ضرورت بقرب مخرج متوسّل شده‌اند و حرف قید را مختلف آورده‌اند، امّا پرهیز کردن ازآن زیباست بلکه لازمست فردوسی فرموده، شعر :

---

۱ - یکی بمعنی خاص او شدن و دیگر و بمعنی از او برگشتن.

۲ - در نسخ مأمون از غلط، بیت باین صورت نیست. و عموماً ابیاتی را که از مولانا شاهد آورده محرف است.

چه گفت آنخداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی

و مصلح الدّین راست، شعر :

چه مصر وچه شام و چه برّ وچه بحر — همه روستایند و شیراز شهر

مولوی راست، شعر :

پرس پرسان میکشیدش تا بصدر — گفت گنجی یافتم آخر بصبر

مفلسان گر خوش شوند از زرّ قلب — لیک او رسوا شود در دار ضرب

باز منشوری نویسد سرخ و سبز — تا رهند ارواح از سودا و عجز

زانکه بی لذّت نروید هیچ جزو — بلکه لاغر گردد از هر پنج عضو

حکیم سنائی فرماید،شعر :

هریکی را بلمس هر عضوی — اطّلاع اوفتاده بر جزوی

پس دانسته شد که چهار حرف قبل از روی اندر آید که آن حرف تأسیس ودخیل و ردف وقید بود . چنانکه گفتیم ، حرف تأسیس و دخیل را رعایت لازم نبود چون از آن دو در گذریم حرف ردف و قید ماند ، این هر دو نیز در حقیقت یکی است ، مخلّص سخن آنکه هر حرف ساکن که قبل ازروی بود حالت ردف دارد ورعایت آن واجب بود .

امّا آن چهار حرف که بعد از روی آید که وصل و خروج و مزید و نائره باشد ، چنانکه گفته شد، اول حرف وصل است و آن حرفی است که به َروی پیوندد چون حروف ضمایر و روابط مانند شین درین شعر که من گفته ام،شعر :

ماه مبارك آمد خوی کرده راهوارش — سی رومی ازیمینش سی زنگی ازیسارش

و چون تای درین بیت که انوری گوید،بیت :

ملك یوسف ای حاتم طی غلامت — ملوك جهان جمله در اهتمامت

و قس علی هذا.دوم، حرف خروج است و آن حرفی است که بوصل پیوندد چون میم درین شعر، بیت :

گیتی بسر سنان گرفتیم پس با سر تازیانه دادیم

سیم، حرف مزید است وآن حرفی است که بخروج پیوندد چون تای درین بیت که انوری فرموده، شعر:

عشق تو بی روی تودرد دلیست مشکل عشق تو مشکل مشکلیست

چهارم ، نایره است و آن یک حرف یا بیشتربود که بمزید پیوندد، چون میم والف و نون دراین شعر، بیت :

ما کار زمانه نیک دیدستیمان از کار زمانه زان بریدستیمان

پس درین شعر دال حرف روی بود و سین حرف وصل و تا حرف خروج و یا حرف مزید و میم و الف ونون حرف نایره باشد ، واختلاف هیچیک ازینها جایز نبود .

چون حروف قافیه دانسته شد حرکات آنرا واختلاف درحرکات را روشن سازم .

درتعریف حرکات قافیه :

بدانکه حرکات قوافی را اهل این صنعت شش نوع دانسته‌اند واین شعررا ایراد نموده‌اند ، شعر :

رسّ واشباع و حذو وتوجیه است باز مجریّ و بعد از اوست نفاذ

رسّ درلغت بمعنی ابتدا کردن بود ، و اشباع درلغت بمعنی سیر کردن است و حذو درلغت بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده ، و توجیه درلغت بمعنی روی فراگردانیدن است ، و مجری درلغت محل رفتن بود ، و نفاذ درلغت روان گشتن فرمان بود .

اما دراصطلاح رسّ ،حرکت ماقبل حرف تأسیس بود،واشباع حرکت دخیل . پس درلفظ کامل حرکت کاف رس بود و حرکت میم اشباع ، و این هر دو از مطلب ما خارج است ، چه رعایت تأسیس و دخیل چنانکه گفته شد لزوم ندارد . پس حرکت میم کامل وحرکت کاف مشکل تفاوت ندارد، درین صورت این حرکت حرکت دخیل نیست ، بلکه حرکت قبل از روی است ، و آنرا توجیه گویند . و

حرکتی که قبل از روی واقع شود از دونوع خارج نبود، اگرمابین آن حرف متحرک و روی حرف ساکن باشد ، آنحرکت را حذو نامند، مثل فتحهٔ سنگ وچنگ ، وضمهٔ مور و شور ، و کسرهٔ بید وشید، وهند وسند، وامثال آنها . و اگر واسطه‌ای فیمابین روی و آن حرف متحرك واقع نشده باشد ، آنرا توجیه گویند چون فتحهٔ سَرْوَرْو داَور،و کسرهٔ ناظروسناظر، وضمهٔ سُنقُر وعُنصُر،وامثال آنها. پس منحصرشدحرکت قبل از روی به حذو وتوجیه . واختلاف آنها هرگز روا نبود. مثلاً سست را باسُست وَسرَوْر را با ناظر قافیه کردن خطا بود ، لکن این درصورتی است که حرف روی ساکن باشد و هرگاه روی متحرك شود اختلاف حرکت قبل از آن جایز است چنانکه سعدی شیرازی راست، شعر:

طاقت برسید و هم بگفتم عشقت که زخلق می‌نهفتم

تقدیر در این میانم انداخت هر چند کناره میگرفتم

ناصرخسرو راست، شعر:

چهرهٔ رومی و صورت حبشی را مایهٔ خوبی چه بود وعلت زشتی؟

نعمت منعم چراست دریا دریا ؟ محنت مفلس چراست کشتی کشتی؟

وهم اوراست، شعر :

ای گِرد گَرد گنبد بر رفته خانهٔ وفا بدست جفا رفته

آن جانور که سرگین گرداند زهراست پیش او گل بشکفته

پس دراین اشعارا ختلاف حذو روا داشته‌اند، اما اختلاف توجیه، چنانکه سعدی راست

شعر :

دنیانیرزدآنکه پریشان کند(۱) دلی زنهاربدمکن که نکرده‌است عاقلی

بنیاد خاك برسر آبست ازین سبب خالی نباشد از خللی یا تزلزلی

حکیم ازرقی راست، شعر :

عنصری در خدمت محمود دایم فخر کرد

زانکه دادش درهم ودیناروخلعت برسری

---

(۱) و چنین است، وصحیح : کنی

خواست گفتن من خدایم در میان شاعران

کز خداوندم چنین فخری رسد در شاعری

اندرین میدان فخر اکنون سبق من بنده راست

گو درین میدان درآید گر تواند عنصری

و بباید دانست که اختلاف حذو در قافیه مردّفه جایز نبود، خواه روی متحرک باشد خواه نه. اختلاف درصورتی جایز است که قافیه مردف نباشد و روی متحرک باشد، مثلاً باد ریسه را با یک‌کسه قافیه نتوان کرد و توشه‌ام را با بیشه‌ام نتوان ایراد نمود و در این شعر که فردوسی فرماید، شعر:

بدست وی اندر یکی پشّه‌ام[1] از آن آفرینش پر اندیشه‌ام

نیک تهاون ورزیده و پیروی آن از صواب دور است. اگرچه میتوان گفت که حرف روی در پشّه، ها بود و اندیشه‌را که های اصلی ندارد با پشه آوردن از قبیل قوافی معموله‌است، و دراین‌صورت مراعات ردف لازم‌ندارد، و حکیم در ایراد آن بدین متوسل شده، امّا مطبوع نبود. و دیگر حرکت روی‌است، و آنرا مجری گویند چون حرکت تای درین شعر که مصلح‌الدّین راست، شعر:

هزار عهد به بستی و عاقبت بشکستی مرا بآتش سوزان نشاندی و ننشستی

اختلاف‌حرکت‌روی ابداً‌جایز نبود. و دیگرحرکت‌حروفی است که‌بعداز روی درآید، ازقبیل حرکت وصل و خروج و مزید و نایره. پس حرکت هریک از اینها را نفاذ گویند، و اختلاف آن نیز ابداً جایز نیست.

مخلص کلام‌آن‌است که قافیه‌را چهارحرکت بود، دو حرکت قبل از روی که حذو و توجیه باشد و هرگاه‌روی ساکن بود اختلاف آنها جایز نیست، و هرگاه روی متحرک بود اختلاف آنها جایز است، اگرچه نیکو نیست. و دو حرکت دیگر مجری و نفاذاست که حرکت روی و مابعد آن‌باشد، واختلاف آنها هرگز روا نبود.

۱- در بعض نسخ، ریشه‌ام، و دراین‌صورت شاهد مدعا نیست.

و دیگر باید دانست که هرگاه روی ساکن بود آنرا مقیّد خوانند ، و هرگاه متحرك بود آنرا مطلق خوانند زیرا که از قید سکون اطلاق یافته .و در هردوصورت چون در پهلوی حروف قافیه‌نبود آنرا مجرد گویند و چون در پهلوی حروف قافیه بود بدان حرف ملقّب نمایند ، مثلاً لام دل و مشکل را روی مقید مجرد گویند و لام حاصل و واصل را مقید بتأسیس و دخیل گویند و قس علی‌هذا . از جمیع ترکیبات سی لقب پیدا شود و ذکر هریک موجب اطناب‌است چه باندك تأمل دریافته شود ان‌شاءالله تعالی.

فصل سیم

در عیوب قافیه و شناختن ردیف

بدانکه عیوب ملقّبهٔ قافیه چهار است، چنانکه ازین مصرع برآید:

(سناد است و اقوا و اکفا و ایطا). پس اول سناد بود، و آن در لغت بمعنی اختلاف بود، و در اصطلاح اختلاف ردف است چون داد، و دود، و دید که کس با هم روی سازد. دوّم اقوا بود، و اقوا درلغت بمعنی تمام شدن زاد است، و در اصطلاح اختلاف توجیه است و اختلاف حذو هردو[1]، و امّا اختلاف توجیه مانند استر و اُشتر[2] در وقتیکه روی ساکن بود. اما اختلاف حذو دو نوع بود، یا اختلاف حرکت ماقبل ردف است که بواسطهٔ آن ردف نیز مختلف شود، چون فردوس و طوس، که یکی مردف است و یکی مقیّد، و داد و دید، که هر دو مردفست و مختلف، یا اختلاف حرکت ما قبل قیداست، چون گفت و هفت. و این اختلاف حذو چون روی متحرّك شود جایز است، چنانکه گفته شد. و همچنانکه حذو بواسطهٔ مجهول و معروف بودن ردف مختلف شود، چون شمشیر و پیر، توجیه نیز بواسطهٔ معروف و مجهول بودن حرف روی مختلف‌شود، چون‌پری و هری، و همی و زمی، که با هم قافیه نبود، چنانکه ان‌شاءالله گفته خواهد شد. سیّم اکفابود و اکفا در لغت برگردانیدن است‌از مقصود، و در اصطلاح تبدیل روی است بحرفی که‌قریب‌المخرج بود، چون صباح و سیاه، و خواجه و سراچه، و طرب و چپ، و سگ و شك، و امثال اینها چنانکه مولوی فرموده، بیت:

---

۱ - کلمهٔ هردو زائد بنظر میرسد.

۲ - در اصل: شتر.

ذکر موسی بهر روپوش است لیک | نور موسی نقد تست ای مرده ریگ[۱]
معجزه‌ ئیجست ازو بوجهل سگ | دید و نفزودش ازو الا که شک
خرده کاریهای علم هندسه | یا نجوم و علم طبّ و فلسفه
بی مراد او نجنبد هیچ رگ | در جهان زاوج ثریا تا سمک
یار جسمانی بود رویش چو مرگ | صحبتش شوم است باید کرد ترک

مصلح الدین شیرازی راست ، شعر :

نرنجم ز خصمان اگر بر تپند | کزین آتش فارسی درتب اند

فردوسی گوید :

همی گرز بارید بر خود و ترک | چو برگ خزان بارد از بید برگ (کذا)[۲]
سر و پاس[۳] چون آبنوسی فرسپ | چو خشم آورد بگذراند ز اسب
بنام خداوند هر دو سرای | که جاوید ماند بهر دو سرای

حکیم سنائی فرماید، شعر :

هر که او نقش خویش نشناسد | نقش دیگر کسی چه بشناسد

اینها نیز زیبا نبود و کناره باید نمود .

چهارم ایطاست ، و آن عبارت از تکرار قافیه است جز تکرار قافیهٔ مطلع که آنرا رد مطلع گویند . و ایطا بر دو قسم است ، ایطاء جلی ، و ایطاء خفی . ایطاء جلی آنست که تکرار ظاهر باشد چون یاران‌ودوستان ، و جفاگر و ستمگر ، و شایگان عبارت‌ازایطاء جلی است .و ایطاء خفی چون‌دانا و بینا،و آب و گلاب،واین روا بود چنانکه گفته خواهدشد انشاءالله تعالی.و درمثل اینکه‌سعدی شیرازی‌فرماید،شعر :

دیدار تو حلّ مشکلاتست | صبر از تو خلاف ممکناتست
زهر از قبل تو نوشداروست | فحش از دهن تو طیّباتست

۱ - در بعض نسخ ، ای یار نیک . و دراین‌صورت شاهد مدعا نیست .
۲ - کذا ، و ظاهراً چوباد خزان. . . .
۳ - کذا ! و درمتن شاهنامهٔ چاپ بروخیم ص ۱٤٦٤ : سروهاش.

و دراین قطعه گفته است، شعر:

کاش ابن مقله بودی درحیات	تا بمالیدی خطت بر مقلتین
از بهای طلعتش چون آفتاب	میدرخشد نور بین الحاجبین
تا بگردون بر درخشد اختران	تا بگیتی بر بتابد نیّرین
ابر رحمت بر تو باران سال و ماه	راح رحمت بر روان والدین
نامت اندر مشرق و مغرب روان	چشم بد دور از تو بعد المشرقین

پسندیده نبود ،و پیروی آن نا خوبست. امّا حکیم ابیوردی دراین قصیده که گوید، شعر:

آخر ای خاك خراسان داد یزدانت نجات
از بلای غیرت خاك ره گرگانج و کات

عذر خواهد و گوید ، شعر:

گرچه بعضی شایگان است از قوافی باش گو
عفو کن ! وقت ادا دانی ندارم بس ادات
بود الحق تای چند دیگر از وحدان ولیک
چون سمات وچون قنات و چون ذوات و چون عدات
گفتم آخر شایگان خوش به از وحدان بد
فی المثل چون حادثات ای از ورای حادثات

و این قاعده مطّرد است ، که در هرچه شعرا عذر خواهند معذورند ، پس بر حکیم ابیوردی جای سخن نبود ، و این که درین قطعه فرسوده است ، قطعه:

نور رای تو فالق الاصباح	کف و کلك تو مجمع البحرین
ای سلامت بصحبتت عطشان	چون بآب حیات ذوالقرنین

از قبیل قطعهٔ سعدی نبود، زیرا که مجمع البحرین و ذوالقرنین بمنزلهٔ علمیت اند، و حکم کلمهٔ مفرد دارند. امثال کونین و حاجبین را در قصیده زیاده از یکی جایز

نیست که ایراد نمایند. و نیز معایب غیر ملقّبه در قوافی پدید شود ، از جمله آن بود که رَوِی را در مصرعی متحرك آورند ودر مصرعی دیگر ساکن، چنانکه فردوسی فرماید ، شعر :

دبیر خردمند بنوشت خوب پدیدار کرد اندرو زشت و خوب

و خواجه حافظ گوید، بیت:

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا!

حکیم سنائی فرماید ، شعر :

گر شریفند و گر وضیع همه کرم او بود شفیعِ همه

و دیگر آن بود که نیم از لفظی‌را بجای قافیه نهند و نیمی را بجای ردیف، چنانکه شاعر گوید ، شعر :

هرچند ز دهر نا مرادی داریم لیکن بغم عشق تو شادی داریم

ای دل چوغم تو هجرو شادی است وصال شادی کن و غم بخور که با دیداریم

اما ردیف در لغت کسی را گویند که عقب دیگری بر مرکب سوار شده باشد ، و دراصطلاح عبارتست از کلمه‌ای یا بیشتر که بعد از قافیهٔ اصلی بیک معنی تکرار یابد چنانکه من خود درین قصیده گفته‌ام ، شعر :

باز نقشی بر خلاف آسمان خواهم کشید

خط ترقین بر ورقهای زمان خواهم کشید

تا ببینم من چه مردستم بهنگام نبرد

برخلاف چرخ نقشی بامتحان خواهم کشید

و تغییر معنی در ردیف گاهی روا دارند ، اما پسندیده نباشد، چنانکه بنائی هروی راست ، شعر :

لاله رخ بنمود و عالم را گلستان کرد باز

کوه را دامن پر از لعل بدخشان کرد باز

غنچهٔ گل بر گریبان تکمهٔ یاقوت داشت
گل بناخنهای رنگینش گریبان کرد باز

وازین قبیل اشعار را که معزّی فرماید، شعر :

ایشاه زمین بر آسمان داری تخت — سست است عدو وتو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت — پیری و بتدبیر جوان داری بخت

محجوب خوانند ، و رعایت کلمهٔ پیش از قافیهٔ اصلی را از محسنات شمرده‌اند ، اگرچه لازم نبود . چون از نگارش مقدمه فارغ شدیم بـه تبیان ابواب پردازیم بعون‌الله تعالی .

باب اول دربیان شناختن حرف الف :

بدانکه الف اعم ازآنکه در کلمات تازی یا درلغات پارسی اندرآید بردو قسم منقسم شود ، یا در اول و وسط کلمه بود که مدخلیت بحرف روی ندارد، یا درآخر کلمه واقع شود که بنای روی برآنست، ومقصود ما درآن. اگرچه الفاتی که دراول و وسط کلمات درآید با روی مربوط نیست و با غرض ما منوط نه،لکن بجهت بصیرت بینندگان بر نگارم ، و چون این کتاب پارسی است، ذکر الفات پارسی‌را بر تازی مقدم دارم ، و همزه‌ای که بر سر کلمات درآید درشمار الفات آوردم ، و اقتدا بعرف عجمان نمودم که الف خوانند.

دربیان الفاتی که در اول کلمات درآیند :

دانسته شد که الف یا در اول کلمه واقع شود ویا در وسط و آخر بود . اما آنچه در اول کلمه اندرآید ، از دو قسم بیرون نتواند بود ، همانا آنرا یا الف اصلی دانند ، یا وصلی خوانند . الف اصلی نیز بر دو قسم است، یا بسقوط‌آن، کلمه ازمعنی جدا ماند،چون ارغون واردشیر، که پس ازاسقاط الف، رغون و ردشیر شود وشامل معنی نباشد ، یا الفی است که ازسقوط‌آن فسادی درمعنی کلمه پدید نشود مانند : الف استوار و استخوان و امثال‌آنها ، که چون الف را بردارند ستخوان وستوار باقی

ماند و ابدآ در معنی آنها نقصانی راه نیابد. و اصلی بودن الف استوار و استخوان را چنان دریابیم که در نثر کس ستخوان و ستوار نگوید، لاجرم از برای ضرورت شعر سقوط الف را جایز دانسته‌اند، چنانکه حکیم ازرقی راست، شعر:

زبیم خامهٔ چون خیزران او شب و روز
چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان

ومن گفته‌ام، شعر:

همش صولت عقاب است و فلکٔ ژولیده عصفورش
همش همت همای است وجهان پوسیده ستخوانش

ونیز مراست، شعر:

حفظت آن قلعه که چون قلعهٔ کیوان درواخ
حزمت آن باره که چون بارهٔ گردون ستوار

ونیز مراست، شعر:

بدو گفت زآن پس هشیوار باش چو کار آیدت سست ستوار باش

والف وصلی آنست که بجهت ضرورت شعربرسر کلماتی که بدون الف موضوع شده‌اند در آرند، و در معانی آنها زیاده و نقصانی پدید نشود، چون لفظ بَر و با و بی[1] چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی راست، شعر:

چپ لشکرش را بگرشاسب داد ابر میمنه سام یل با قباد

هم او راست، شعر:

هزارت کنیزك دهم خلخی ابا یاره و طوق و با فرّخی

ومن گفته‌ام، شعر:

تک بادپایش بناورد گاه ابر پشت ماهی زده روی ماه

ونیز مراست، شعر:

جهانبان جهان چون بفرهیخت خواست ابا هود پیغمبری گشت راست

(۱) چنانکه میدانیم این الفها اصلی است نه زاید ودربمرورزمان زبان دری افتاده است.

عنصری فرماید ، شعر:

خیال شعبدهٔ جاودان فرعون است تو گفتی آن سپهستی آبیکرانه‌ومر

حکیم سوزنی گوید، شعر:

ستمکاره یار است ومن مانده‌عاجز که تا با ابیداداوچون کنم‌چون؟

و باید دانست که در ادخال و اخراج الف اصلی و وصلی از مجوّزات شعرا تجاوز جایزنیست مگرآنرا که طبع سلیم باشد وسلیقهٔ مستقیم.

دربیان الفاتی که در اواسط کلمات درآید :

الفاتی که در وسط کلمات واقع شود زیاده ازشش نوع نتواند بود، اول الف اصلی است ، و آن همیشه بحال خود باقی بود جز در کلمات عربیه که باماله تغییر پذیرد، چنانکه ان‌شاءالله تعالی درمقام خود بیان خواهدشد. و نیزالف اصلی که از اشتقاق افعال دروسط کلمات حاصل شود گاه بود که بجهت تخفیف محذوف آورند چنانکه سعدی گوید، شعر:

خوابنیدش ز لطف بر زانو قُضِیَ الْاَمْرُ کَیفَ ما کانوا

نظامی فرماید، شعر:

خوشدل شد و آرمید با او هم خورد و هم آشمید با او

بر مهد عروس خوابنیده خوابش بربود و بست دیده

همانا که الف خوابانیده وآشامیده را محذوف نموده . امّا الفات زایده که در وسط کلمات‌درآید وسعنی گوناگون بخشدپنج است. اول،الف‌تمنّی وترجّی بود که‌قبل‌از حرف‌آخر افعال درآید، و افادهٔ این‌معنی کند چنانکه سعدی فرماید، شعر:

جهان برآب نهاده است و زندگی برباد

غلام همت آنم که دل بر آن ننهاد

یکی دعا کنمت بی رعونت از سر صدق

خدای در نفس آخرت بیامرزاد

همانا که الف بیامرزاد بمنزلهٔ کاشکی است که افادهٔ تمنّی وترجّی کند. وهم اوراست، شعر:

برآمد روزگار سعد بوبکر خداوندش برحمت در رساناد

هرآنکس دل نمیسوزد برین غم خدایش هم برین آتش نشاناد

استاد فرّخی فرماید، شعر:

خواجه بوبکربرد گوی ادب ایزد او را بقا و عمر دهاد

انوری راست، شعر:

صفی محمّد تاریخی ای جهان نفاق جهان زحادثه تاریخ تو زسر گیراد

بروز حشر زخصمان تونخست کسی که دامن توبگیرد زن و پسر گیراد

فردوسی راست، شعر:

هزار آفرین بر چنین زن بواد هران زن که چون وی نباشد مباد

اگرچه باد نیز در اصل بواد بود، بکثرت استعمال واو را از آن انداخته‌اند و باد خوانده‌اند، لکن چون بمنزلهٔ علمیّت رسیده‌استاد باواد قافیه کرده وسن گفته‌ام،شعر:

خواجهٔ من بی جوازمن حدیثی مینمود کان دگر باره مبینام و دگرره مشنوام

مخلص سخن آنکه این الف را که من الف تمنّی و ترجّی خواندم، دربعضی نسخ بر دو قسم منقسم ساخته‌اند، و گفته‌اند این الف از برای حصول دعای نیک و بد است چنانکه مصلح الدین فرماید، شعر:

پس ازمرگ جوانان گل مماناد پس از گل درچمن بلبل مخواناد

درآن عالم خدای ازعالم غیب نثار رحمتش بر سر فشاناد

چنان دانند که ازشعر اول دعای نیک وازثانی دعای بد[1] دریافته‌شود، لکن ذوق سلیم داند که ابدا الف درین دو حالت مدخلیت ندارد بلکه انهای نیک و بد از ترکیب الفاظ وترتیب کلمات است.

١- ظاهراً به‌عکس است.

نوع دوّم الفی است که درمیان دو کلمهٔ متجانسین درآورند و افادهٔ قرب و توالی نماید همچون گوناگون، و بردابرد، و هویاهوی، و هایاهای، و میلامیل، وگروهاگروه، و پیاپی، ودمادم، ورنگارنگ. حکیم انوری ابیوردی در هجو قاضی کیرنگ گوید،

قاصدان بیحجاب بردا برد   درشدند اوّلا و خدمت کرد

هم او راست، شعر:

صاحبا یارب جزایت خیر بادا خیر کن
کاندرین موسم همی خیرات گوناگون کنند

هم او راست، شعر:

فلک ازمجلس انس تو پر از هویا هوی
عالم از گریهٔ خصم تو پر از هایا های

استاد ابوالفرج راست، شعر:

بید را سایه‌ای‌است میلامیل   جوی‌را دیده‌ای‌است مالامال

ومن گفته‌ام، شعر:

اجل چوگرگ گله دیده سرکشیده پیاپی
فلک‌چوشیرکمین‌ نشسته‌دم گشوده دمادم

و نیز مراست، شعر:

در تن کردان دهقان شده برّنده حسام
در دل ترکان چوله شده پرّنده خدنگ
دیبهٔ این همه چون برد یمان گوناگون
کشتهٔ آن همه چون باغ جنان رنگارنگ

و نیز مراست، شعر:

بآدم زمردم گروها گروه   نمودند او نیز مردم پژوه

و باشد که پهلوی این الف حرف بای زاید درآید چنانکه نظامی فرماید، شعر :

چو دانا نظر کرد در جام ژرف رقمهای آن خواند حرفا بحرف

نوع سیّم الفی‌است که در میان دو کلمه درآورند تا افادهٔ معنی همه و تمام کند ، چون سراسر ، و سرا پا ، و این الف بجز درین دو کلمه دیده نشده حکیم فردوسی راست ، شعر :

سراسر همه دشت‌را کشته دید ز ایرانیان بخت بر گشته دید

حکیم خاقانی فرماید ، شعر :

تاج زرّین بسر دختر شاهنشه زنگ باز پوشیده بگیسوش سراپا بینند

و من گفته‌ام ، شعر :

جهانگیر چون بر شده آفتاب سراسر جهان را ازو پرّ و تاب

و نوع چهارم، الفی‌است که بمنزلهٔ واو عطف است چون در تکاپوی و تکادو که بمعنی تک و پو، و تک و دو است،و این الف نیز جز درین دو لفظ نبود سعدی شیرازی راست ، شعر :

سعدی جفا نبرده چه دانی تو قدر یار تحصیل کام‌دل بتکاپوی خوشتر است

نوع پنجم ، الفی‌است که درمیان کلمات اندرآید و افادهٔ معنی بائی کند که بر سر اسما درآورند، و اختصاص دهد موصوف‌را بصفت مذکور ،چون سراشیب و سراکوفت چنانکه من گفته‌ام :

همان کشتی از بر شده آب رست سراشیب شد تا بجودی نشست

و نیز مراست ، شعر :

گشته سراشیب باز دانش[1] زبالا چون دودمان اژدها زقلهٔ ثهلان

و اینکه جمال‌الدین حسین انجودرآئین دهم از مقدسهٔ فرهنگ جهانگیری مذکور

۱- کذا ! ظ بازوانش

نموده که الف بینم و میرام افادهٔ معنی بائی کند یعنی به‌بینم و بمیرم، و این شعر را شاهد آورده :

گرد سروپای تو چو پروانه دوانم　　بوسی بده ای شمع ! که درپای تومیرام

ازطریق استقامت منحرف‌است، زیرا که ذوق سلیم داند که نیز همان الف است که آنرا الف تمنّی و ترجّی نام نهادیم، بلکه الفی که افادهٔ معنی بائی کند همان الفی است که درسراشیب واقع‌است، و دیگران از آن‌نام نبرده‌اند. و نیز درآئین دهم ذکر نموده که: «نوع دوّم از الفات، الف زایده‌است که بجهت‌حسن کلام یاضرورت شعر آورده‌اند، مانندسبکبارو پرهیزگار و ستمگار، که دراصل سبک‌بر و پرهیزگر و ستمگر بوده». این سخن نیز از صواب دور است زیرا که لفظ گرْ و گار در معنی شریکند، و بمعنی کننده و سازنده آمده، لکن بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی نه بخشند، و هرگاه این سخن را در لفظ گار بر نتابد . در سار، چه خواهد گفت ؟ که خود نیز عنوان نموده و گوید : «سارهفت معنی دارد اول بمعنی سر است و نگونسار بمعنی نگون سر است و گرزهٔ گاوسار بمعنی گرزهٔ گاوسر بود». علی‌ایّ حال این الف‌را ازجملهٔ الفات مذکوره ندانستیم زیرا که الف‌اصلی است.

در بیان الفاتی که در اواخر کلمات اندر آیند

امّا الفاتی که دراواخر کلمات اندرآیند ، ومدخلیّت به‌روی دارند بر دونوع مقصوربود. یاالف‌اصلی است یاالحاقی. امّا آنکه اصلی است نیز بردوَ وتیرَه بود، اول‌الفی است که‌جزء الفاظی‌است که‌تصرّف درآنها راه‌ندارد ، چون الف‌دریا و غوغا، و ایراد شاهدی درآنهالزوم ندارد. یادر الفاظی‌است که با یاموضوعندو بجهت‌توسیع مجال‌قافیه یا را ازآن حذف کنند، و با قوافی الفی بکاربرند. این نیز از دونوع خارج نتواند بود، یااین یا در پهلوی‌اساسی بود، چون خدای و جای و پای و تای. پس یای این الفاظرا اندازند و با قوافی الفی‌روی سازند، چنانکه سعدی شیرازی فرماید ، شعر :

ارباب شوق درطلبت بیدلند و هوش　　اصحاب فهم در صفتت بیسرند و پا

فی‌الجمله دستهای تهی بر تو داشتیم　　خود دست‌جز تهی‌نتوان‌داشت بر خُدا

حکیم خاقانی راست ، شعر :

آنرحمت خداست جهان خدایرا | از رحمت خدای شود خاصهٔ خدا
آنشب که سوی کعبهٔ خلوت‌نهاد روی | این غول وار بادیه را کرد زیر پا

هم اوراست ، شعر :

چراچولالهٔ بشکفته‌سر فکنده نه‌ای | که‌آسمان‌زسرافکندگی‌است‌پا برجا

حکیم ازرقی راست ، شعر :

بکام دل بخور نعمت بمان جاوید در دولت
ببزم اندر بچم شادان بملک اندر بمان بر پا

و من گفته‌ام ، شعر :

برون از عرش درگاهت مقام لی مع‌اللّهت
ندیده یک صد از جاهت ملکهای مقرّب جا

و نیز مراست ، شعر :

پارسا از مست ترسد جان از آن چشم سیاه
کاروان از دزد لرزد دل از آن زلف دو تا

یا این یا در پهلوی افعال بود،این نیز بر دو قسم است ، یا در پهلوی اصول افعال بود ، یا فعل امر. اما دراصول،چون فرسای و نمای‌و ربای که حرف یا را ساقط کنند و با قوافی الفی‌روی‌آورند چنانکه حکیم ازرقی راست،شعر:

فروبندی دل دشمن بدان کلک شهاب آئین
بدرّانی صف لشکر بدان تیغ فلک فرسا

سعدی راست ، شعر :

یاد تو روح‌پرور و لطف تو دلفریب | نام تو غمزدا و کلام تو دلربا
دادار غیب‌دان و نگهدار آسمان | رزّاق بنده پرور و خلّاق رهنما

و من گفته‌ام ، شعر :

من کنون از دلربا هرسو گریزانم بطبع　　آنچنان کز من گریزان بود هرسو دلربا
ای ملک تو آسمانی و آسمان اختر فروز　　ای ملک تو آسگونی و آسگون گوهر نما
و یا این یا در پهلوی افعال امری بود چون برگشای و آی. مصلح الدین فرساید درحالتیکه این یا را محذوف داشته و با الف، روی ساخته، شعر:

ای نفس جهد کن که چو مردان قدم زنی
ور پای بسته‌ای بدعا دست برگشا

حکیم خاقانی فرموده، شعر:

چو گل مباش که هم پوست را کفن سازی
چو لاله باری اوّل ز پوست بیرون آ

امّا بباید دانست که ابرام در ایراد این الفات نباید کرد، و آن الفاظی را که نمیتوان یا را از آن ساقط نمود بقیاس عمل ننمود، چون الفات اصلی دانسته شد بباید دانست که الفات الحاقی کدام‌اند.

در شناختن الفات الحاقی:

اول الفی است که افادهٔ معنی فاعلیت کند و در اینجا چنان صواب نمود که شطری از رأی دیگران باز نمائیم، و پس از آن مختار خود را بنگاریم.

بدانکه نگارندهٔ فرهنگ جهانگیری میگوید که الفی: که افادهٔ فاعلیت کند چون دانا و بینا و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا و فریباست، چنانکه مجد همگر گوید، شعر:

هم حور بهشت نا شکیبا از تست　　هم جادو و هم پری فریبا ازتست
خوبان جهان بجامه زیبا گردند　　آن خوب توئی که جامه زیبا ازتست

و بسیار از کسان که درین فن چیزی نگاشته‌اند بر این وتیره رفته‌اند.

و صاحب کتاب معجم نیز با وی همداستان است در مثل دانا و بینا و شنوا. لکن الف زیبا و شکیبا و فریبا را گوید الفی است که در اواخر نعوت معنی اتّصاف

دهد بدان صفت، و قافیه کردن آنها در پهلوی هم در غزل و قصیده روا ندارد مگر بنحوی که مجد همگر ایراد نموده و حرف ماقبل الف را همه جا مراعات کرده. چه در اصل فریب و شکیب و زیب است.

عجب آنست که هردو ازطریق صواب دور افتاده‌اند، و عجب تر آنکه شعری که شاهد آورده‌اند بصحت مقرون نیست ، چه درآن دو نقصان اندراست. پس ما این الفات را مفصل باز گوئیم تانیک شناخته آید و خطای ایشان روشن گردد.

بدانکه الفی که افادهٔ معنی فاعلیت کند در اواخر اصول افعال لازم بحسب استعمال بیرون آید چون بینا و گویا و شنوا و توانا و شکیبا. و اینها نیک با هم شایسته‌اند و روی را شایند چنانکه سعدی راست:

اوّل دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حیّ توانا

حکیم ازرقی راست ، شعر :

بسر در خنجر برّان چو جهل اندر سر نادان
بدل در ناوک پرّان چو دانش در دل دانا

بزخم تیر بستانند نور از دیدهٔ روشن
بنوک نیزه بگشایند آب از چشم نابینا

ز بهر نظم مدح تو بمردم بر عزیز آمد
روان روشن بخرد زبان جاری گویا

استاد فرخی فرماید ، شعر :

چو مدحش خواند نتوانی چه ناگویا چه گویائی
چه رویش دید نتوانی چه بینائی چه نابینا

نه خشم و قوّتش جائی که بندیشد دل بخرد
نه جود و همتش جائی که بندیشد دل دانا

دوّم الفی است که در اواخر نعوت اندرآید و معنی اتّصاف بدان صفت دهد، چون الف زیبا و گویا و بویا چنانکه خاقانی شیروانی ایراد فرموده، شعر :

هم ماهی و هم خور بهم حوتست و یونس درشکم
ماهی همه گنج درم خور زرّ گونا داشته

مصلح الدّین راست، شعر:

ای بزیبائی از جهان ممتاز بیوفائی مکن که زیبا نیست
گر تو از دوستان شکیبائی دوستان را دل شکیبا نیست
.... دستگیری کن که مرا بیش ازاین تمنّا نیست[1]

هم اوراست، شعر:

ترا در آینه دیدن جمال دلکش خویش بیان کند که چه بوده‌است ناشکیبا را
که گفته در رخ زیبا نظر خطا باشد خطا بود که نه‌بینند روی زیبا را

و من گفته‌ام، شعر:

نسخهٔ زلفت شبان تیره بخوانم چون دل مجروح را شوم بمداوا
این بخلاف است و من رهین خلافم چارهٔ زخمین کنم بعنبر بویا

پس بباید دانست که الف زیبا از الف شکیبا نیک جداست چه شکیب فعل است و زیب صفت[1] لاجرم با هم‌آیند، و روی را شایند. لکن از آوردن گوناو بویاو زیبا باهم کناره‌جستن نیکوست، چه این الفها با هم تفاوت ندارد.

امّا درافعال متعدی الف در نیاورند، و بجز شعر مجد همگر، فریبا دیده نشده. پس‌ازاین تفصیل براهل بصیرت‌محقق است که مؤلف فرهنگ جهانگیری که الف زیبا و شکیبا و فریبا و دانا را مانند هم قیاس کرده بر خطا رفته است[2] و صاحب کتاب معجم که الف زیبا و شکیبا را از یک سنخ شناخته و با هم قافیه ندانسته هم از صواب برکران است[3] امّا مجد همگر را در فریبا دو خطا افتاده. اول‌آنکه باز نمودیم که این الف رادراصول افعال لازم الحاق کنند و فریب‌فعلی‌است متعدی بحسب استعمال، زیرا که بی‌ذکر مفعول استعمال نشود چون دلفریب و امثال آن

۱- مطایبات ص ۴۵۲ - طبع - ۱۳۰۴.
۲- زیب صفت نیست، بلکه‌ریشهٔ فعل‌است، و الف در زیباوشکیبا هردوعلامت‌صفت فاعلی‌است.
۳- گفتهٔ‌هردو تن درست است، واین الف‌ها از یک سنخ‌اند.

و ثانی آنکه فریبارا بمعنی خود ایراد ننموده، چه برفرض که فریبا ترکیبی درست باشد بمعنی فریبنده[1] خواهد بود نه فریب خورده، و دراین شعر که ایراد نموده است شعر:

هم حور بهشت ناشکیبا از تست هم جادو و هم پری فریبا از تست

معنی چنان باشد که حور در هوای تو بی آرام و شکیب است و جادو و پری فریب دهنده است، حال آنکه قصد او آن است[2] که حور از تو شکیب نتواند و پری بر تو فریفته است. سهو دیگر از مؤلف فرهنگ بازنمائیم «هذه لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام» لفظ فریبا را در ذیل لغات عنوان نماید و گوید بمعنی فریبنده و فریفته آمده و متمسک بهمین رباعی مجد همگر شده. چه بسیار تهاون ورزیده است زیرا که اگر این لفظ لغتی است جامد و بدون ترکیب و الف در آن اصلی است، چرا در پهلوی دانا و بینا ایراد نماید و گوید الف آن افادهٔ معنی فاعلیت کند و هرگاه الف فریبا الحاقی است چرا در تحت لغات عنوان نماید و اصلی شمارد پس از این تفصیل دانسته شد که نوع اول الفی است که افادهٔ معنی فاعلیت کند و نوع دوم الفی است که پهلوی صفت درآید و معنی اتصاف بدان صفت دهد. اما نوع سیم الفی است که بمعنی یای مصدری بود، چون درازا و فراخاو پهنا، انوری گوید:

بدان خدای که در صنع خویش بی آلت بیافرید بدینگونه چرخ پهناور

و من گفته ام، شعر:

هم از رخ تو فروغی است مهر روز افروز
هم از ره تو غباری است چرخ پهناور

و نیز مراست، شعر:

ز تنگ دز بفراخای دشت باره براند سپاهش آمد و پیرایه شد به پیرامن

۱- مؤلف برهان این کلمه را بمعنی صفت مفعولی نیز آورده است ولی ظاهر آبر اساس همین بیت است. رجوع به لغت نامهٔ دهخدا ذیل این کلمه شود. سعدی نیز بمعنی صفت مفعولی آورده است:

ولیکن بدین صورت دلپذیر فریبا مشو سیرت خوب گیر

بوستان. مصفا. ص ۳۰۷.

۲- میتوان گفت که مقصود شاعر اینست: جادو و پری فریبائی را از تو آموخته اند. و دراین صورت فریبا بمعنی صفت فاعلی بکار رفته.

استاد فرخی راست، شعر :

گذرگاه سپاهش را ندارد عالمی ساحت
تمامی ظلّ چترش را ندارد کشوری پهنا

ناصرخسرو علوی راست ، شعر :

در بند مدارا کن و در بند میان را
در بند مکن خیره طلب ملکت دارا

بادام به از بید و سپیدار ببار است
هرچند فزون کرد سپیدار درازا

و این الفات در قصیده یکی زیاده جایز نیست ، اگرچه درازا جز درین شعر دیده نشده که کسی قافیه آرد ، لکن نقصانی درآن پدید نیست .

بدانکه صاحب کتاب معجم و مؤلف فرهنگ و دیگر کسان که درین فن چیزی نگاشته‌اند گویند، که گاه باشد درپهلوی الف مذکور نون بیرون آورند، و درازنا و فراخنا گویند، و حال آنکه جز این است که ایشان دانسته‌اند. زیرا که نا لغتی است که بمعنی جای بود و فراخنا و درازنا یعنی جای فراخی و جای درازی. و مؤید گفته‌ماست لفظ تنگنا و تیزنا زیرا که کسی تنگا و تیزا نگفته. لفظ نا، برآن الحاق نمایند و تنگنا و تیزنا گویند، چنانکه سعدی شیرازی فرماید، شعر :

شنیدم که در تنگنای[1] شتر
بیفتاد و بشکست صندوق در

در تنگنائی یعنی در جای تنگی و از این قبیل است درازنا و فراخنا. نوع چهارم الف زائده است و آن الفی است که در اشعار عرب بواسطهٔ اشباع فتحه پدید آید چنانکه واو و یا از اشباع ضمه و کسره پدید آید، مثلاً جمال را در حالت ضمه جمالو گویند، و درحالت فتحه جمالا خوانند، وهمچنین درحالت کسره جمالی خوانند. عرب این را الف اشباع خوانند، و عجم الف اطلاق نامد. زیرا که حرف روی را ازسکون مطلق کند چه الفاظ فارسیّه موقوفة الاواخرند، پس چون وزن تقاضای حرکت کند الف اندر آرند، لاجرم آن الف باعث حرکت روی شود و روی را از سکون اطلاق کند. اما الف درعمدا و عقلا و امثال آنها که الفاظ عربیه‌اند درمقام خود بیان خواهیم کرد بعون الله تعالی.

۱- چنین است در اصل و صحیح ، تنگنایی.

بدانکه الف اطلاق چون در آخر کلمات فارسی اندرآید ابداً دخل بمعنی ندارد ، و زاید خواهدبود، و روی کردن آنرا باسایر الفات در وقتی که رعایت ماقبل آن شود جایز است چنانکه حکیم فردوسی فرماید،شعر :

چنین گفت کای کردگار آرمرا — رهائی نخواهد بُدن زید را
بسوی من آر اینکه گفتم ترا — که این چیزمان هست اندر خورا
کنم با تو پیمان که خسرو ترا — بخورشید تابان برآرد سرا

لکن ماقبل این الف‌را چون هم آوردن ، و روی کردن بیک‌حالت نیکوست ،چنانکه هم فردوسی راست،شعر :

کسی کوگزافه سخن راندا — درخت بلا را بجنباندا

و هرگاه این الف را در قصاید ، روی سازند نیکو نبود مگر آنکه حرف ماقبل الف را در همهٔ ابیات چون هم آورند چنانکه ابوالفرج راست،شعر :

شاها نظام ملک و قوام جهانیا — با دولت مساعد و بخت جوانیا
چشم‌است بختیاری‌ودرچشم دیده‌ای — جسم است کامکاری‌و درجسم جانیا
چون ملّت رسول بپاکی ستوده‌ای — چون رحمت خدای به نیکی نشانیا

نوع پنجم الف نداست که‌در اواخر اسما بیرون آید ، چون خدایا و پادشاها، چنانکه اوحدالدین انوری فرماید، شعر :

صاحبا ! نه ، ملکا ! هم نه ، چرا زآنکه ترا
مدحت از وصف برون است چه جای لقب است

استاد فرّخی فرماید، شعر :

خدایگانا ! شاهنشها ! خداوندا ! — یکی‌حدیث‌نیوش ازرهی برای‌صواب

و من گفته‌ام ، شعر :

خسروا ! نغز کلام آمد بسیار بدهر — لیک‌نه‌چون‌من جادوسخن و روشن‌رای

و این الف نیز روی تواند شد چنانکه مولوی معنوی میفرماید، شعر:

کرده با چشمت تعصّب موسیا　　　از حماقت چشم موش آسیا

سعدی راست، شعر :

براه تکلّف مرو سعدیا　　　اگر صدق داری بیار و بیا

ششم الف مندوبه است، چنانکه عرب نیز در محل مصیبت و ندبه گوید واحسرتا ! واویلتا ! عجم گوید، دردا و دریغا، و این الف نیز روی را شاید، شاعر گوید، شعر :

دردا که فراق شد فراغم　　　سیلی خور باد شد چراغم [۱]

حکیم خاقانی فرماید، شعر :

چون بپای علم روز سر شب ببرند　　　چه عجب کز دم مرغ آه و دریغا شنوند

و این الف را نیز ندیدم که دیگران تمیز داده و نگارش کرده باشند .

نوع هفتم الف استغاثه است که در اواخر اسما درآید چنانکه نظامی راست، شعر :

خداوندا در توفیق بگشای　　　نظامی را ره تحقیق بنمای

نوع هشتم الف تعظیم و تعجّب است که در اواخر اسما اندرآید ، چنانکه استاد فرخی فرماید، شعر :

بسا تنا که فرستد دمادم اندر پس　　　سنان نیزهٔ او از وجود سوی عدم

هم اوراست، شعر :

بسا کسا که سر او را نبود جیب درست

ز مجلس تو سوی خانه برد زر بکنار

جامی راست، شعر :

تو چه مظهری که ز جلوهٔ تو صدای صیحهٔ صوفیان

گذرد ز ذروهٔ لامکان که خوشا جمال ازل خوشا !

و من گفته‌ام ، شعر :

خُرّما ! شهری کو راچو کیاشهر خدیو　　　فرّخا ! ملکی کورا چو ملک ملک خدای

---

۱ - ظاهراً ذکر این بیت فقط برای نشان‌دادن الف ندبه است ، و شاهد روی بودن الف ، نتواند بود.

و نیز مراست ، شعر :

بسا شاه و شهروزه دم در کشد — که خاک سیه‌شان ببر بر کشد

بسا مرد آید چو سام سوار — که اندازد از اسبشان روزگار

نوع نهم الف تمنّی و ترجّی است چنانکه در وسط کلمات اندرآمدی ، چون بواد و کناد ، در اواخر افعال نیز درآید چنانکه استاد رودکی فرماید ، شعر :

بادا رخ عدوی‌تو همچون‌بهی دژم — روی‌تو باد همچو گل‌از شادی‌وبهی

اوحدالدین انوری راست ، شعر:

وقف بادا بر جمال و عمر و جاهت روزگار

زآنکه در اوقات احکام مؤبّد میرود

و استاد (؟) گفته ، شعر :

ننشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو

کم بیندا جز من کسی آنروی شهرآرای تو

و بسا باشد که‌دو الف باین‌معنی در کلمه‌ای‌اندرآید، یکی پیش‌از حرف آخر، چنانکه ذکر نمودیم و یکی بعداز حرف آخر. استاد فرّخی گوید ، شعر :

سفر از دوست جدا کرد مرا — گُم شوادا ز جهان نام سفر

مخفی نماناد که بسیار کسان در شمار الفاتی که‌در اواخر کلمات در می‌آورند نوعی را الف زائده نوشته‌اند و مثال آورده‌اند شعر حکیم خاقانی را که فرماید :

بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی — خوشادرویشیا کورا بود گنج تن آسائی [1]

و الف بداوسلطانیا و خوشا و درویشیارا زاید دانسته‌اند. بر متامّل پوشیده نیست که این الف نیز الف‌تعظیم و تعجب‌است و باالف خرّما و فرّخا هیچ فرق‌ندارد.

در تجویز روی و شناختن الفات الحاقی

پس از آن که‌اقسام الفاتی که در اواخر کلمات اندرآید دانسته شد ، اگرچه در جواز روی‌آوردن آنها و عدم جواز ، در ذیل هریک اشاره رفت ، لکن از برای

۱ - چنین است در اصل ، و صحیح ، تن آسانی

آنکه مبتدیان درین فن نیک دریابند، دیگر بار هریک را از هم بازنمائیم.

بدانکه از این الفات هشتگانه الفی که افادهٔ معنی فاعلیت کند در قصاید و غزلیات درپهلوی هم توان آورد، چون دانا و بینا، و امثال آنها چنانکه ذکر شد. و الفی که کلمه را اتّصاف بهمان صفت دهد چون گونا [1] و بویا و زیبا چون شایع‌الترکیب نباشد چندان نکوهیده نیست. اما الف بمعنی یای مصدری چون درازا و فراخا، و الف زایده چون جهانیا و جانیا، و الف ندا چون صاحبا و سرورا، و الف استغاثه چون دردا و دریغا، و الف تعظیم و تعجّب چون خوشا و خرّما، و الف تمنّی و ترجّی چون ننشیندا و نبیندا، که کلاً شش نوع بود، اینها را هرگاه از جنس هم در اشعار مثنوی روی سازند، ناچار بایدً حرف پیش از الف را ازیک جنس آورند. مثلاً سرو را با صاحبا غلط دانند، بلکه با مهترا روی آورند. و همچنین درقصاید درپهلوی هم جایز ندانند؛ بلکه زیاده‌از یکی در قصیده‌ای نیاورند، یاحرف ماقبل الف را در جمیع قصیده رعایت کرده و چون هم آورند. لکن هرگاه الف را مختلف آورند، مثلاً الف تمنّی و ترجّی را باالف ندا ایراد نمایند، اگرچه‌اندك از نُقصان منحرف‌شود نیکوست که‌حرف قبل‌از الف‌را رعایت کنند، بلکه لازم‌است. چه این الفات در حقیقت زاید است و درین صفت با هم اشتراك دارند، و چون هم باشند. پس روی را از جنس هم آوردن نشاید. و درین شعر حکیم فردوسی نیز رعایت حرف قبل از الف را نموده، شعر:

خردمند شاهی و من کهترا   توخودچشم دل بازکن مهترا!

همانا الف کهترا الف زاید است، و الف مهترا الف نداست.

در بیان علاماتی که از الف جدا نیست

چون از الفات فارسی و شرح آن فارغ شدیم به بیان علاماتی که از الف جدا نیست و بکلمات فارسیه ملحق شود پردازیم.

بدانکه چون اسمارا خواهند مخصوص گردانند حرفِ را و الف که علامت

---

۱ - کذا، ظاهراً گویا.

تخصیص است پهلوی آن اندرآرند، چنانکه شاه را و ماه را، و امثال آن. و استعمال این الف در قصاید شاید ، امّا زیاده از یکی نباید چنانکه من ایراد نموده‌ام،شعر:

هیچ نپرسید داور ما از ما آیا فراموش کرده باشد ما را

و نیز مراست ، شعر :

مجلس چوخلد آراسته دلبر مه نا کاسته اونیز مارا خواسته مانیز اورا داشته

مولوی فرماید ، شعر :

گفت استاد احولی را کاندرا روبرون آر از وثاق آن‌شیشه‌را

مصلح الدین فرماید ، شعر :

شکرو سپاس و نعمت منّت خدای را [1] پروردگار خلق و خداوند کبریا

وگاه باشد این حرف را و الف را زاید آورند ، و این درصورتی است که قبل از کلمه‌ای که آن کلمه بحرف‌را مخصوص‌شده لفظی بیاورند که افادهٔ تخصیص کند، تا کلمه بدان مخصوص شود ، وآنگاه را زاید ماند. چنانکه انوری گوید ، شعر :

هرآن مثال که توقیع تو برآن نبود زمانه طی نکند جز برای حنّارا [2]

پس لفظِ برای افادهٔ تخصیص نموده،و را زیاد مانده‌است. و هم‌انوری راست،شعر:

زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را خواص نطق و نظر داد بهر انهی‌را

و در این بیت لفظ بهر افادهٔ تخصیص نموده و زاید مانده ، و اینکه مصلح الدین شیرازی میگوید ، درین شعر :

شد موسم سبزه و تماشا برخیز و بیا بسوی صحرا
من نیز اگرچه ناشکیبم روزی دو برای مصلحت‌را

اگرچه‌لفظ برای‌افادهٔ تخصیص نموده ، و در زیادآوردن حرف‌را نقصانی پدیدنیست لکن روی ساختن این الف را با الف جزء کلمه ، در وقتی است که زاید نباشد چه حرف زاید را روی‌ساختن نکوهیده و معیوب‌است ،ودرین بیت مصلح الدین الف رای

۱- چنین است در اصل ،ولی درنسخهٔ‌سعدی فروغی، مصفا،شکروسپاس ومنت‌وعزت‌خدایرا.
۲- چنین است ، و صحیح (حنی)را، چه در قصیده الف ممال به یاء روی قرار گرفته است ، چنانکه در بیت بعد دیده میشود.

زاید را با الف جزء کلمه روی ساخته. اما استاد ابیوردی نه چنان معمول داشته بلکه روی در آن قصیده یای مجهول است نه راء. وباید دانست که لفظ مردمی و همی و امثال آنها که زاید در کلام آورند، در قوافی ایراد آنها جایزاست، زیرا که اینها الفاظی هستند که از برای زیب کلام موضوع اند. درحقیقت هریک اصالتاً از برای این معنی موضوع اند و باراى زاید تباین کلی دارند. پس ایراد آنها در قوافی روا بود، و ایراد رای زاید روانبود، اگرچه گفته‌شد. و حق همانست که‌این الف را در قصایدزیاده از یکی نتوان ایراد نمود، لکن چون درپهلوی الفاظی درآید که شایع‌الترکیب نباشد رواست که در جوار یکدیگر آورند، چون الف مرا و ترا وکرا. چنانکه شاعر[1] گفته، شعر:

همه ملاحت وآهستگی وشرم تراست همه‌ملامت ودلخستگی[و]عشق‌مراست
دل من ودل‌تو چون دویار ساخته‌اند تراست آنِ تو و آنِ من ای نگار تراست
مرا نشاط قرین است تا تو یار منی دلا بناز قرینی، به از نشاط کراست

امّا من برآنم که الف مرا را با ترا وکرا توان ایراد نمود. امّا کرا را با ترا قافیه کردن‌زیبانباشد، از آنکه لفظ مرا از حقیقت‌خودخارج شده‌وصورتی دیگربهم‌رسانیده، چه دراصل من را بود، نون‌را محذوف داشته‌اند، و مرا خوانده‌اند. اکنون حقیقت ثانوی درآن ثابت بود، برخلاف کرا و ترا، که برحال خود باقی است. وجای آن نیست که کسی‌را بخاطر اندرآید که کرا و ترا را نیز همین حالت است، و چنان داند که واو از ترا محذوف گشته و ها ازکرا افتاده، چه این دولفظ را چون حرف تخصیص درپهلونبودبا ها وواو مینویسند، بدین صورت(که) و(تو)، زیرا که‌آن‌ها و واو جزء کلمه نیست واصلی نبود. چون کلمات‌فارسی موقوفةالاواخرند در پهلوی امثال این الفاظ، ها و واواندرآرند[2] و آنرا های بیان فتحه‌و واو بیان ضمه نامند.

۱- قاینی وراق. المعجم. مدرس رضوی. دانشگاه. ص۲۰۴

۲- این تعلیل دقیق نیست واو درتو وها در که = a برفرض آنکه برای بیان حرکت باشد. حرف آخر کلمه نیست چه تو Tuxam و که kaya بوده است (رک‌برهان مصحح دکتر معین ص۵۲۵ و۷۴۴).

پس از آن بدان کلمه تکلّم نمایند. پس چون که و تو را همین حالت بود، ها وواو بدان الحاق شد، چون پهلوی حرف تخصیص اندرآمدند و حالت وقف مرتفع گشت باصل خود بازگشتند. در حقیقت تصرفی در آنها واقع نشده تاصورت حقیقت از آنها سلب شده باشد که موجب تجویز شود قافیه کردن آنها را. پس بهتر آنست که از ایراد چنین الفاظ با یکدیگر کناره کنند و با هم نیاورند. سلیقهٔ مستقیم و طبع سلیم را نیز از اصغای آن کراهت است.

دیگر هاو الفی است که علامت جمع بود، و در اسامی ذی روح و غیر ذی روح جایز است که ملحق شود. لکن شایسته تر آنست که اسامی ذی روح را با الف و نون جمع آورند، چون: مردان و گردان، واسبان، و پلنگان. وغیرذی روح به ها والف چون: سنگها، ودندانها، و کاخها، وسوراخها. و همچنان اعضای ذی روح را به ها و الف جمع آورند، زیرا که مرتبهٔ کمال ندارد، چون مشتها، وپشتها. امّا برخلاف مذکور نیز تواند شد، جز در کلماتی که مختوم بالف اند، که لابد درآنها ها علامت جمع است چنانکه دریاها و سرماها.

پوشیده نماناد که در مثل گدایان و هرزه گرایان در اصل با یا موضوع اند، چه مفرد آن گدای و گرای بود، این کلمات مختوم بالف نیستند، بلکه مختوم بیا باشند، انشاءالله تعالی در قوافی یائی مفصّلا ایراد خواهیم نمود. بدانکه این الف را نیز در قصاید و غزلیّات یکی توان آورد چنانکه خاقانی گوید، شعر:

مرغ سحر تشنیع زن بر قتل مرغ بابزن

مرغ صراحی در دهن تریاک[1] غمها داشته

و هم او راست، شعر:

با شاخ سرو آنک کمان با برگ بید آنک سنان

آئینه گون[2] بر گستوان گرد شمرها ریخته

مولوی معنوی راست، شعر:

۱- خاقانی. سجادی: تریاق ۲- خاقانی. سجادی: آئینهٔ برگستوان ...

روحها هر شب ازین دل پارها چون کبوتر سوی تو آید شها

و بباید دانست که این الف نیز در پهلوی کلمات عربیّه درآید و افادهٔ جمع کند، چون خلق‌ها، و حلق‌ها و دلق‌ها. و نیز در پهلوی‌جموع بیرون آید چون، اقطاعها و ارباعها. چه این الفاظ را در زبان پارسی بمنزلهٔ جمع نگذارند و مفرد شمارند، گو در ترجمه فایدهٔ جمع دهد مولوی معنوی راست، شعر:

ازشکاف و روزن دیوارها مطّلع گردند بر اسرارها

و من گفته‌ام شعر:

در نهانخانهٔ قضا رازی دگر مستور نیست

تا ضمیر روشنش شد کاشف اسرارها

بدانکه بعضی لفظ آسا را چون حرف‌را وها دانسته‌اند، وگفته‌اند الف و سین و الف دیگر چون پهلوی اسما درآید افادهٔ معنی مثل وماننذ کند، نیک برخلاف واقع‌است همانا که آسا لفظی است مشتمل بر هفت معنی: یکی‌از آن‌شبه و مانندا‌ست، وهیچ آشنائی با الفاتی که در اواخر الفاظ اندرآیند ندارد. و باید دانست که حرف الف تبدیل شود بدو حرف. اول به‌دال چنانکه باین را بدین گویند. دوم بحرف‌یاچنانکه اکدیش را [1] یکدیش [2] گویند.

در بیان الفاظی که شبیه بحرف تهجی شوند

پس از ایراد الفات الحاقی و اصلی که در اواخر کلمات درآیند، و معانی گوناگون بخشند، به بیان الفاظ چند پردازیم که در قوافی الف بکاربرند، اعم از آنکه مستقلاً با معنی باشند یا بااتّصال بلفظ دیگر معنی بخشند. چون‌بعضی ازین الفاظ بحروف تهجّی مشتبه میتواند شد ذکر آنرا لازم دانستیم که با الفات جایزالاءماله بکار نبرند و بعضی را طرداً‌للباب بر شمردیم و حسن دیگر در آن فرض کردیم.

---

۱ = اکدش. ۲ = یکدش.

اوّل لفظ آا [۱] بود که مرکب ازدو الف است و معنی آن امر بآمدن است مولوی گوید ، شعر :

تـا برآمد آفتـاب انبیـا　　گفت ای غش دورشوصافی درا

وگاه بود که حرف امر و نهی بر سر آن اندر آرند ، و یک الف آنر قلب بیا کنند ، و بیا و میا خوانند ، چنانکه خاقانی راست :

با قطار خوک در بیت المقدّس پا منه　　با سپاه پیل بردرگاه بیت الله میا

و هم اوراست ، شعر :

سر است قیمت آن تاج اگـر سرش داری
بمن یزید چنین تـاج سـر بیـار و بیا [۲]

و باید دانست که قافیه‌آوردن بیار او میارا ، و امثال آن نیز از قبیل اکفا بود ، که اختلاف حرف روی است و از معایب بزرگ است .

دوّم حرف بـا بود کـه معنی معیّت بخشد ، و نیز روی را شاید، چنانکـه مصلح الدین شیرازی فرماید، شعر :

بگذشت و نگه نکرد با من　　در پای کشان ز کبر دامن
ای قبلـۀ عاشقان مشتـاق　　گر با همه آن کنی که با من

و مستقلاً نیز دو معنی دارد ، اوّل آش را گویند چو سکبا که بمعنی آش سرکه بود . حکیم خاقانی فرماید ، شعر :

زعفران رنگ نماید سگ [۳] سکباش ولیک
گونۀ سگ [٤] مگس است آنکه زسکبا بینند

دوّم مخفّف باد بود چنانکه مولوی فرماید ، شعر :

مهمان شاهم هرشبی برخوان اخوان صفا
مهمان صاحبدولتی کش دولت پاینده با

سیّم حرف تا بود، و آنرا شش معنی بود، اول بمعنی شبه و مانندست فرخی راست:

۱- کذا ؛ وظاهراً آ　　۲- خاقانی. دکترسجادی ص ۱۰ : سربیار بها .
۳- خاقانی . سر. ص۹۹ .　　٤- خرمگس .

ایا شاهی که از شاهان نیاید کس چوتو دیگر [1]

ایا میری که از میران نیاید کس ترا همتا

یعنی هم کفو و مانند. ازرقی راست ، شعر :

طبایع داند این روشن که اندر گردش گیتی

نیارد آسمان او را ز گشت اختران همتا

من گفته‌ام، شعر :

رخش خورشید روز افزون کفش ابرو دلش جیحون

بسان قادر بیچون بری از شبه و از همتا

کاتبی راست، شعر :

چون خواجه نظام نیست بزم آرائی بی صوت خوشش مباد خالی جائی

هر ساز که هست تای آن بتوان یافت طنبور وی است آنکه ندارد تائی

دوّم بمعنی تار آمده و سیّم بمعنی عدد . حکیم خاقانی این هردو معنی را بنظم آورده، شعر :

وآن هشت تا بربط نگر جان را بهشت هشت در

هر تا ازو طوبی مگر [2] صد میوه هر تا ریخته

چهارم بمعنی انتها آمده، چه انتهای مکانی وچه زمانی . درانتهای مکانی من گفته‌ام ، شعر :

ازیدر بران تا بمرز حجاز جهان بین سکن هیچ زی پس فراز

و در انتهای زمانی خاقانی گوید ، شعر :

سر زان فرو برم که برآرم دمار نفس نفس اژدهاست هیچ مگو تا برآورم

و هم او گوید ، شعر :

خاک خواران ز فلک خواری بینند چو خاک

خاک بر سر همه را هیچ مگو تا بینند

۱- نیامد کس ترا همسر. دیوان.دبیرسیاقی: ص۲ (۲) دیوان دکتر سجادی شمر: ص۳۷۹.

پنجم بمعنی زنهار آمده. حکیم خاقانی راست، شعر :

از سر زلف تو بوئی سر بمهر آمد بما
جان باستقبال شد کای مهد جانها تا کجا

سعدی گوید، شعر :

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کاربندی پشیمان شوی

ششم بمعنی چندانکه آمده. اماسی هروی گوید ، شعر :

دوش بیخود زخود جدا گشتم با خدای خود آشنا گشتم
کس نشانم نداد آب حیات گرد این هردو خطّه تا گشتم

هفتم کلامی را که ازشرطیّه مأخوذ باشد ، جزای شرط واقع شود و من درشعری که بقرینه نیمی از آن محذوف مانده‌ام گفته‌ام ، شعر :

خورشیدش خواندم آنکه خواند سهیلم
هم تو مرا جز سهیل بر بمخوان تا

یعنی تا ترا نیز خورشید بخوانم.

هشتم بمعنی بوکه و باشد که آمده ، چنانکه مولوی معنوی فرموده است ، شعر :

کاشتران قربان همی کردند تا چیره گردد تیغشان بر مصطفی
همنشین اهل معنی باش تا هم عطا یابی و هم باشی فتا

چهارم لفظ جای بود که با یا موضوع است ، و بجهت توسیع مجال قافیهٔ یا را انداخته و جا خوانده‌اند ، و با قوافی الفی روی آورند. وهرگاه بود که اسم اشاره بر سر آن درآورند، اینجا و آنجا خوانند. باید دانست که این دو لفظ را با هم قافیه نتوان‌آورد ، برخلاف کجا که با اینجا و آنجا قافیه کردن غلط نبود ، زیرا که کجا افادهٔ استفهام کند ، و اینجا و آنجا اشارت بود لکن نیکو و زیبا نبود. حکیم خاقانی راست ، شعر :

گرز من چون سایه‌ام رایات من گیرد زمین [۱]

آفتاب آسا رود منزل بمنزل جا بجا

این ازآن پرسان که آخر نام این فرزانه چیست

وین بدان گویان که آخر جای این ساحر کجا

پنجم لفظ خا بود، و آن بمعنی پارگین است . ششم لفظ فا ، بود و آن دو معنی دارد ، اوّل بمعنی شرمگین است و دوّم بجای حرف به وبا استعمال شود، چنانکه فا او گفتم یعنی با او گفتم. هفتم لفظ نا بود وآن چهار معنی دارد، اول بمعنی جای و محل [۲] بود چنانکه درازنا و فراخنا و تنگنا و تیزنا چنانکه من گفته‌ام شعر :

چو تنگ گشت زمین نبرد برگردان فراخنای جهان شد چو دیدهٔ ورزن [۳]

دوم بمعنی آب بود منوچهری گوید ، شعر :

تا باغ پدیدآرد برگ گل نیسانی تا ابر فرو ریزد ناو نم [۴] آزاری

سیم مخفف نای است که نی باشد امیرخسرو گوید ، شعر :

سماع عاشقان تسبیح دان زیرا که خوش باشد

هر آن نوحه که صاحب ماتمی با چنگ ونا گوید

چهارم افادهٔ حرف نفی کند، لکن مقام استعمال آنرا نیک بایددانست، چنانکه برسر اصول افعال لازم بیرون آید ، چون ناتوان و نادان و ناشکیب ، و نفی معنی فاعلیت کند یعنی توانا نیست و دانا و شکیبا نیست، و این لفظ ضد الفی است که در اواخر این اصول بیرون آمدی، و افادهٔ معنی فاعلیت کردی . و با هم آوردن این لفظ نا را باالف مذکور نیز رواست ، چون نابینا و ناشکیبا و امثال آن . و بر سر نعوت بیرون آید ، چون نا بویا و نازیبا. لکن بباید دانست که چون بر سر نعوت بیرون آید بدون الفی

---

۱ - رک ، دیوان. دکترسجادی .ص۱۸ ۲- نا = نای دراین کلمات بمعنی جا نیست ، پسوندی است که صفت را باسم معنی مبدل میکند چنانکه درازنا بمعنی درازی است نه جای دراز .

۳ - چنین است ، و ظاهراً درزن .

۴ - این کلمه در نسخ منوچهری بصورتهای مختلف ، از جمله ناد ، (عر = نم) آمده‌است .

که در اواخر نعوت افادهٔ اتّصاف بصفت میکرد ، نشاید . مثلاً نا زیب و نا بوی نتوان گفت .و در افعال جز برسر اسم مفعول نتواند بیرون آمد، چون نازده وناخوانده، و ناگفته و ناشنیده ، و امثال آنها . مثلاً ناگفت و ناخواند ، نباید گفت . و برسر اسم مصدر بیرون آید ، چون ناچار و ناگذر و نا پیدا و امثال آنها . و در الفاظ عربیه بر سر صفت مشبّهه[1] بیرون آید چون از فعل لازم بود [2]چون نا صبور. همانا ناشرور و نامظلوم نتوان گفت. زیرا که صفت مشبهه ازفعل متعدی نبود . و چون باین وزن آورند آنرا صیغهٔ فعول خوانند نه صفت مشبه وچون نا ، این قسم از الفاظ را بر سر اندرآید ، با قوافی الفی روی تواند شد. امّا بدون ترکیب در هیچ قسمی از این اقسام جایز نبود . و هرگاه بدون ترکیب آوری آن نا نخواهد بود بلکه آن نی بود و با یای مجهول قافیه شود ، چنانکه خواهد آمد. حکیم خاقانی فرماید ، شعر :

ای تیر باران غمت خون دل ما ریخته
نگذاشت طوفان غمت خون دلی ناریخته

هشتم لفظ وا بود و آن شش معنی دارد اول بمعنی بجا و جدا بود چنانکه گوئی وادار یعنی جدا بدار ! و واماند یعنی جدا ماند ، و بجا ماند . حکیم خاقانی ایراد نموده ، شعر :

دور فلک ده جام را از نور عذرا داشته
چون عدّه داران چارمه در طارمی واداشته

دوّم بمعنی باز بود ، چنانکه گوئی واگو یعنی بازگو ! وهم خاقانی راست :

صبح شد هدهد جاسوس کزو واپرسند گوش شد طوطی غمّاز کزو واشنوند

سیم بمعنی گشاد و باز بود . سعدی راست، شعر :

برخیز و درسرای دربند بنشین و قبای بسته واکن

چهارم آش را گویند . حکیم سنائی راست ، شعر :

۱ - و اسم فاعل و مفعول نیز . ۲ - ذکر این قید زائد است.

گرت نزهت همی‌باید به صحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان‌و وا در وا

پنجم بمعنی به و با استعمال کنند چنانکه : وا او گفتم یعنی بااو گفتم شاعر[1] گوید :

گرچه ماوا سوی مأوی‌میرویم — با دل آشفته زاینجا میرویم

ششم کلمه‌ایست که مردم مریض بدان ندا کنند.

نهم لفظ‌هابود و آنرا ازبرای آگاهانیدن و تنبیه آورند چنانکه حکیم خاقانی گوید ، شعر :

چو سن ناورد پانصدسال هجرت — دروغی نیست ها برهان سن ها

و من گفته‌ام ، شعر :

باری سخنوان تو خود بفضل گران کن
پرّ هما جستی و بگفتمت آن ، ها

دهم یا بود و آن نیز روی را شاید ، و هم خاقانی راست ، شعر :

سخنش معجز دهرآمد ازین به سخنان — بخدا گر شنوند اهل عجم یا بینند

ضیاءالدین فارسی گوید ، شعر :

شب تا بروزگار من‌و روز تا بشب — نالیدن است از غم تو یا گریستن

مولوی فرماید ، شعر :

این ز بارانهای رحمت بود یا — بهر تهدید است و عدل کبریا

و من در جائی که نیمی از کلام محذوف گذاشته‌ام گفته‌ام ، شعر :

دور ز تو یا بدرگه تو دهم جان — زین‌دو بگو تا کدام بهتر این ؟ یا

چون ذکر الفات فارسیه و الفاظی که بحروف تهجی مشتبه می‌شد بپایان‌آمد ، بباید دانست که این الفات و این الفاظ که مختوم بالف‌اند ابداً تغییر و تبدیل نپذیرد ،

---

۱ ـ شاه داعی‌شیرازی . (لغت‌نامهٔ دهخدا ـ آنندراج) در دیوان شاه‌داعی‌یافت نشد .

و همیشه در قوافی الفی روی آید و اماله در آنها هرگز جایز نبود، برخلاف الفات کلمات عربیه که بسیاری را باماله خوانند، وبا یای مجهول روی سازند، چنانکه بعون‌الله تعالی بیان خواهیم نمود.

در بیان الفات عربیه و شناختن همزه ازالف

بدانکه آنچه قبول حرکت نکند آنرا الف هاوی [۱] گویند، چون الف قَال و خَابَ و امثال آنها. و آنچه متحرك بود یا ساکن، آنرا همزه نامند.

اما همزهٔ متحرك مثل همزهٔ اُنس و اِلف،وهمزهٔ ساکن چون همزهٔ یأس و بأس. و باید دانست که‌الف نیز اطلاق بر همزه شود، وهمزه را الف گویند، امّا الف‌را همزه‌نخوانند.وهرگاه دوهمزه‌پهلوی هم‌در کلمه‌ای یافت‌شود واول‌مفتوح بود و ثانی‌ساکن،ثانی‌را قلب بالف کنند.مثل اَاْمن که آمن گویند. وهرگاه‌اول‌مکسور بود دوّم ساکن، دوم‌را قلب یا کنند مثل اِاْمان‌که همزهٔ ساکن را قلب‌یا کنند و ایمان خوانند، و البتّه باید چنین کرد، و گاه بود که این همزه بدرج ساقط شود چنانکه ناصرخسرو فرماید، شعر:

بسمل چرا حلال شد و مرده چون حرام

این ابتدا نبود کنون بانتها شده است

پس الف ابتدا و انتها هردو ساقط شده و در معنی خللی راه نیافته، ومن گفته‌ام، شعر:

تا ببینم من چه مرد ستم بهنگام نبرد

برخلاف‌چرخ نقشی بامتحان خواهم کشید

و اما باید دانست که همزهٔ باب افعال که بوزن اَفْعَلَ و اِفعال [است] در درج

---

۱ - حرف الف از حروف الفبا را هاوی گویند بمعنی ذوالهوا. برای وسعتی که مخرج دهان هنگام تلفظ این حرف برای هوا دارد (از اقرب‌الموارد). (المنجد).

ساقط نمیتوان کرد، چه آن همزهٔ قطع است، و همزهٔ قطع چون افادهٔ معنی کند حذف نتوان کرد، چون همزهٔ بابِ افعال که فعل لازم را متعدّی کند، مانند همزهٔ اکرام و همزهٔ اَکْرَمَ. و دیگر همزهٔ اَفْعَل تفضیل است. چون همزهٔ اَعْظَم و اَفْضَل. و دیگر اَفْعِل تعجُّب است، چون همزهٔ اَحْسَن و اَعْجب، چون مَا اَحْسَنَکَ و مَا اَعْجَبَکَ. دیگر همزهٔ فعل متکلّم است، چون همزهٔ اَضْرِبُ و اَقْتُلُ. دیگر همزهٔ استفهام بود، چون همزهٔ قُلْ ءَآللهُ. دیگرهمزهٔ حرف نداست، چون همزهٔ اَعَبْدَالله. دیگر همزهٔ ایست که جزءِ کلمه باشد، چون همزهٔ اسحق واسمعیل و امثال آنها. پس این همزه‌ها چون افادهٔ معنی کند نتوان حذف کرد، و جمله را همزهٔ قطع گویند، و شش نوع است چنانکه شمرده شد.

امّا همزهٔ وصل آنست که افادهٔ معنی نکند، چون همزهٔ اِبْن و اِبنة، و اِبنُم، و اِمْرُءٌ و اِمرَأَةٌ و اِسمٌ و اِستٌ، واثنان واثنتان، وایمن الله. و در کل مصادری که بعد از الف، فعل ماضیش چهار حرف یا بیشتر داشته باشد، مثل اِقتدار و اِستخراج، و در افعال این مصادر از ماضی و امر، و در صیغهٔ امرِ ثلاثی، مثل اِضْرِب، و در لام و میم تعریف که همزهٔ وصل مفتوح است مثل اَلرَّجُل، و اَمْ صیام. بالجمله، درین دومقام همزهٔ وصل مفتوح است و چون بعد از حرف سا کنی که پهلوی همزهٔ وصل است، حرف مضموم باشد، همزهٔ وصل مضموم خواهد بود چون اُنْصُر. دیگر درتمامی اسامی وافعال، همزهٔ وصل مکسوراست، وبهمه حال در درج ساقط میشود، برای آنکه ازحذف آن خللی در معنی پیدانمی شود. و هر گاه همزه در وسط کلمات واقع شود چون ما قبل آن مفتوح بود، گاه بوداز برای تخفیف قلب بالف کنند، چون یاس و باس و کاس، وامثال آن. چنانکه مصلح الدین سعدی شیرازی راست، درین شعر:

ای دیدنت آسایش و خندیدنت آفت گوی ازهمه خوبان بر بودی بلطافت

ای سرو خرامان گذری ازسر رحمت وی ماه درخشان نظری از سرِرافت

همانا که همزهٔ رأفت را قلب بالف نموده. انوری گوید، شعر:

چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس
در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس
چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی
عقل سی روز و طمع ماهی بود راساً براس
ای طمع ! ازخاك رنگین گر تهی داری تو کیس
وی طرب ! ازآب رنگین گر تهی داری تو کاس
مرک بیرون ماند از گیتی چو تقدیر محال
گردر او سدّی کشی از خاك حلم و آب باس
تا که باشد این مثل کَاَلْیَأسِ اِحْدی الرّاحتین
بادی اندر راحتی کآنرا نباشد بیم یاس

و گاه بود که بحال خود باقی ماند ، و هر گاه ماقبل همزه مکسور بود قلب بیا کنند، و یای آن معروف بود چنانکه انوری گوید ، شعر :

دیدهٔ جان بوعلی سینا بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمت او تافت از مشرق وَلَوْ شِینا

و هم اوراست ، شعر :

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی سلیما ! ابلها ! لا، بلکه مرحوما و مسکینا
بروجان پدر تن درمشیّت ده که دیرافتد زیأجوج تمنّا رخنه در سدّ ولَوْشِینا

و آنچه از جنس همزه در اواخر کلمات اندر آید، درتعریف الف مذکور خواهدشد.

در تعریف الف ممدوده و مقصوره

بدانکه از جنس الف آنچه دراواخر کلمات اندرآید یا ممدوده بود یا مقصوره. امّا الف ممدوده را علامت آن بود که ماقبل همزه واقع شود ، و این از اقسام متفاوت حاصل شود . چنانکه از صیغهٔ اَفْعَل آنچه منسوب برنگ ولون و عیب و نقص بود صیغهٔ مؤنّثش بفتح فاءالفعل و الف ممدوده خواهد بود . مثلاً از اَحْمَر و اَخْضَر حمراء و خضراء با فتح حا و خا والف ممدوده آید. واگر کسی بضم حا و خا بخواند

بر خطا رفته است . و همچنان ازاَعْوَر واَبْرَص، عوراء وبرصاء بفتح عین وباآید، و کُلِّ وزن افعال که جمع قلّة است چون معتل اللام بود با الف ممدود آید، چون اَعْضاء و اَسْماء و اَحْشاء، وامثال آنها. وکُلِّ مصادر، از معتل اللام درباب افْعال نیز با الف ممدوداست، چون اِرْماء که در اصل اِرْمای بوده، چنانکه گوئی اَرْمَی یُرْمِی اِرمایاً، چون این نوع یا را قلب بهمزه کنند؛ پس امثال این اَلفاظ با الف ممدود آیند. والف بعضی کلمات را قیاس باین الفاظ کنند و ممدوده خوانند، وآن در وقتی است که ماقبل آخر نظیر صحیح آن الف باشد، مثلاً اعطا که بر وزن اکرام بود ماقبل آخر اکرام که نظیر صحیح اعطاء است الف است، پس الف اعطاممدود بودو ازین قبیل است رِماء و اِشتراء که نظیر صحیح آنها طِلاب و اِفْتِتاح است، وقس علی هذا.

پس بایددانست که الفات ممدوده‌را عجمان با الفات فارسیه و الفات مقصوره قافیه نمایند، و آن در وقتی است که الفات‌ممدوده‌را مقصوره خوانند، وهمزهٔ مابعد آنرا محذوف آرند. بدانکه این قاعده مطّرد است که درهنگام وقف این کلمات وقف بر همزه کردن خطاست. پس بنابرین البتّه این همزه محذوف خواهد بود. ودرین دو قول است، بعضی گویند که چون همزه محذوف شود این الفات مقصوره خواهد بود و بنابرین هر کلمه‌ای که مختوم بالف‌ممدوده بود درهنگام‌وقف باالفات‌مقصوره قافیه شود. و بعضی گویند که حذف بی عوض قبیح بود پس در هنگام وقف این کلمات، چون همزه محذوف شود، بعوض آن الف را بمدوتطویل خوانند و بنابرین قول، قافیه آوردن این کلمات را با الف مقصوره از بابت تخفیف من باب‌الضروره خواهد بود. مخلص سخن آنست که بنابر هر قاعده که باشد، این کلمات با الفات مقصوره قافیه بود چنانکه فرخی گوید:

ببارید وز هم بگسست‌وگردان گشت بر گردون

چو سیلاب پراکنده میان آبگون صحرا [1]

---

۱ - چو پیلان پراکنده میان آبگون صحرا. فرخی. دبیرسیاقی. ص ۱.

بسان مرغزار سبز رنگ اندر شده گردش
به یک ساعت ملوّن کرد روی گنبد خضرا

دل اعدای او سنگ است لیکن آتش اندر وی[1]
از آن پیکان او هرگز نجوید جز دل اعدا

همی تا در شب تاری ستاره تابد از گردون
چو بر دیبای فیروزه فشاند[2] لؤلؤی بیضا[3]

استاد ابوالفرج راست، شعر:

ابر بی شرط مهر و عقد نکاح
گشت حامل بلؤلؤی لالا

اینک از شرم او همی فکند
لؤلؤی نا رسیده بر صحرا

تا برآرد هزار لعب همی
در شبان روز گنبد خضرا

لکن اصرار در ایراد این کلمات پسندیده نبود. و درین شعر که نظامی همزه را با اینکه در محل وقف واقع نشده محذوف داشته و الف را بدرج ساقط ساخته و الف و لام نیز بواسطهٔ اتصال بحرف شمسی بتلفظ در نیامده قدری مساهله فرموده[4] وآن شعر این است، شعر:

چو شه کشور ماوراالنهر دید
جهانی نگویم که یک شهر دید

و بباید دانست که لفظ ماء که تازی آبست، از قبیل الفات ممدوده نیست که بحذف

۱- : لیکن سنگ آهن کش ۲- : فشانده. فشانی

۳ - مقصود این است که این الفات ممدوده با دنیا، مولا و همچنین با دیبا. ترسا. قافیه آمده است.

۴ - فردوسی نیز (چنانکه در نسخه‌ای ضبط است). ماورالنهر گفته‌است:

یکی مهتر از ماورالنهر در
که بگذارد از چرخ گردنده سر

(بروخیم ص ۹۱۸).

همزه با سایر الفات قافیه شود ، زیرا که جمع آن میاه است و دراصل موه بوده ، واو ماقبل مفتوح را قلب الف کردند ماه شده و ها را بهمزه تبدیل نمودند ، ماء گفتند حذف و تصرف در آن جایز نیست و با قوافی الفی ایراد نمودن نشاید.

در تعریف الف مقصوره

اما الفات مقصوره : بدانکه الف مقصوره آنست که ما قبل آن مفتوح باشد و مابعد آن همزه نبود مثل رَحَی و عَصَی. پس باید دانست که کُل مؤنَّث از افعل تفضیل بر وزن فُعلا [1] بضم فاء آید و با الف مقصور بود ، مثلاً از اَفْضَل فُضْلَی، و از اَقْصَی قُصْوَی ، و از اَقْرب قُرْبَی،بضم فاءالفعل و الف مقصور آید. و کُلِ اسم زمان و اسم مکان ومصدر میمی از ثلاثی و مزید چون معتل اللام بود با الف مقصور آید،مشروط بر اینکه عین الفعل آن یا مفتوح بود یا مضموم [2] چه هرگاه عین الفعل آن مکسور بود با یا خوانده شود نه با الف. مثلاً از رمی یرمی مَرْمَی آید، باالف، و ازسمی یمسی ممسی آید با یا و کسر سین مهمله [3] .

چون الفات ممدوده و مقصوره شناخته شد ، باید دانست که الفاتی که در اواخر کلمات عرب اندرآید یا اصلی بود یا وصلی ، اگرچه بعداز تجویز قافیه آوردن الف ممدوده را با مقصوره و الفات فارسیه ضرور باین تطویل نبود ، بجهت بصیرت متتبعان مجملی بر نگارم و اشاره بهریک نمایم.

دربیان اقسام الفات و الفاظ عربیه

بدانکه این الفات را صرفیین جزء کلمات دانند و ده نوع خوانند.

---

۱ - چنین است و ظاهراً فعلی.

۲- این شرط،در منقوص معتبر نیست ، چنانکه اسم زمان ومکان و مصدر میمی ازرمی یرمی ،مرمی بفتح اول وسوم آید ، چنانکه مؤلف نیز در مثالی که آورده تصریح کرده‌است.

۳ - چنین است دراصل و مقصود معلوم نشد. رجوع به پاورقی شمارهٔ ۲ شود .

اول الف مبدلهٔ از نون است ، مثل الف اذا که دراصل اِذَنْ بوده.

دوم الف تکثیر است ، مثل الف قَبَعْثَرَی[١].

سیم الف تأنیث است ، مثل الف حُبْلَی[٢].

چهارم الف الحاق بود ، مثل الف اَرْطی[٣].

پنجم الف اطلاق بود ، مثل الف اَنهَجا.

یا صاح ما هاج العیون ذُرّفا   مِنْ طَلَلٍ کالاَدْخَمی اَنْهَجا[٤]

ششم الف تثنیه بود ، مثل الف زَیْدان.

هفتم الف اشباع بود ، مثل الف مَنا در جائی که باید گفت مَنْ ضَرَبَ زیدا گویند مَنا ضَرَبَ زَیْداً.

هشتم الف عندالضروره بود مثل الف عقراب، چنانکه گوئی: «اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْعَقْراب»[٥].

نهم الف تصغیر بود مثل الف ذَیّا و اللَذَیّا[٦].

---

١ - بمعنی شتر بزرگ. بچه شتر لاغر از شیر بریده. و جانوری دریائی است. و الف آن برای مبالغت وافادهٔ زیادت بود .   ٢ - آبستن .

٣ - بار درختی است. بدان پوست پیرایند و الف آن (بقولی) برای الحاق بناء ثلاثی به رباعی است.

٤ - صورت صحیح این بیت چنین است :

«ماهاج اشواقاً (اشجاناً) و صدراً قد شجا   من طلل کالا تحمی انهجا»

بیت از عجاج التمیمی است . طلل ، آثار خانه و جای بلند و شخص هرچیز بود . اتحمی نوعی برد (پارچهٔ بافته) یمن است که خطهای باریک دارد. انهاج، کهنه‌شدن . رجوع شود به مغنی طبع محمد محی‌الدین عبدالحمید ج ٢ ص ٣٧٢ و شرح شواهد مغنی ص ٧٩٣ و اراجیزالعرب ص ٧١ و جامع‌الشواهد ذیل بیت: (ماهاج اشجاناً) و رجوع شود به امالی قالی ج ١ ص ٣٨ و تاج‌العروس ج ٨ ص ٣١٠ .

٥ - «الشائلات عقدالاذناب» «شرح شواهد مغنی ص٧٩٥).

٦ - دراصل ، ذیا بضم ذال و الذیا.

دهم الف بیان حرکت ، مثل الف «انا» اگرچه «انا» بمذهب قومی با الف موضوع است، وبزعم طایفه‌ای «اَنْ» بود، و آنرا الف نبود. و در هنگام اتصال بکلمات نیز با فتح نون نویسند و الف در پهلوی آن نگاشتن خطاست، مگر در هنگام وقف با الف نویسند ، و تلفظ بدان نکنند. همانا که مولوی معنوی اقتفا ببصریین [۱] نموده که با الف آورده و روی فرموده چنانکه گوید ، درین شعر :

پس نشاید که بگوید سنگ «انا» — او همه تاریکی است و در فنا

گفت فرعونی اناالحق گشت پست — گفت منصوری انا الحق و برست

آن انا رالعنةالله در عقب — این انا را رحمةالله ای محب

و هم اوراست ، شعر :

دانش دیگر زنادانی ما — سربرآورده عیان کِانّی «انا»

در تعریف الفات زایده

و الفات زاید آنچه مشهور میان اهل ادب و اصحاب لغت است زیاده از یازده قسم نبود.

اول الف انکار است مثل الف «ازَیْداً؟»، در جواب کسی که گوید : لَقِیتُ زَیْداً گوید، «ازَیدا.؟

دوم الف اِفکار [۲] است مثل الف «الرَّجلاه»، در هنگامی که شخص فراموش کرده‌است فعل او را، درجائی که باید گفت «الرَّجُل اکْرَمْتُهُ»، گوید «الرَّجُلاه

---

۱ - اشارت باختلاف کوفیان و بصریان در وضع کلمهٔ (انا) است که کوفیان ضمیر را مجموع همزه و نون و الف دانند ، بخلاف بصریان که آنرا همزه و نون دانند فقط.

۲ - چنین است درمتن ، و افکار در لغت اندیشه کردن بود. در مغنی: (برای تذکر) نوشته است و مثال آن : رایت‌الرجلاه ، ضبط شده.

بمد و تطویل ، چون فعل او را بخاطر آرد گوید اَکْرَمْتُهُ . و باید دانست که این هردو [۱] الف حاصل از اشباع اند .

سیم الفی است که ضمیر تثنیه واقع شود ، مثل الف قَامَا در اَلَّذَیْنِ قَامَا .

چهارم علامت تثنیه ، مثل الف القیتا عیناك در قول شاعر که گوید، شعر:

القیتا عیناك عند القفا   وَقَدْ اَسْلَمَاهُ مُبْعَدٌ وَحَمِیمٌ [۲]

پنجم الف کافّة که الف زایده بود ، مثل الف بَیْنَا درقول شاعر که گوید،

شعر :

فَبَیْنَا نَسُوسُ النَّاسَ وَالْاَمْرُ اَمْرُنَا
اِذَا نَحْنُ فِیهِم سُوقَه لَیْسَ یُنْصَفُ [۳]

ششم الفی است که فیمابین دو همزه واقع شود مثل الف در قاء که در اصل قَأَء [۴] بوده پس الفی فیمابین همزتین بیرون آوردند، قاء گفتند .

۱-حصول الف اشباع درمثل الرجلاه درصورتی است که اسم مشتغل عنه را منصوب بخوانیم .

۲- مؤلف محترم را در نقل بیت خلطی رخ داده است ، چه دو مصراع این بیت هر یک از بحری جداگانه است . در مغنی چنین آمده است:چهارم الف علامت تثنیه بود مانند قول شاعر «الفیتا عیناك عندالقفا» وقول شاعر «وقد اسلماه مبعد وحمیم» . مصراع دوم بیت نخست اینست «اولی فاولی لک ذاواقیة» و مصراع دوم بیت دوم «تولی قتال المارقین بنفسه» . بیت نخست از عمروبن ملقط الطائی از شعرای جاهلی است . برای اطلاع از تمام ابیات رجوع شود به شرح شواهد مغنی ص ۳۳۰-۳۳۱ وبیت دوم از عبدالله بن قیس الرقیات است . در رثاء مصعب بن زبیر، رجوع شود به دیوان وی طبع (دارصادر ص۱۹۶ و حاشیهٔ آن) و شرح شواهد مغنی ص ۷۸۵ .

۳- از ابیات هند ، دختر نعمان بن منذر است و بجای لیس ینصف، ننصف ضبط شده و درشرح شواهدمغنی:«اذانحن منهم سوقة نتنصف» .رجوع به جامع الشواهد . و رجوع به مغنی طبع محمد محی الدین عبدالحمید ص ۳۷۱ ج ۲ و شرح شواهد مغنی ص ۷۲۳ شود .

۴ ـ الف قاء درصورتیکه دراصل قیأ باشد مقلوب ازیاء است . و قأء (مهموزالعین واللام) دیده نشد . در مغنی برای این مورد مثال (آانذرتهم) آورده است .

هفتم الفی است که میان نون نسوة و نون تأکید واقع شود ، چون الف اِضْرِبْنَانِّ که در اصل اِضْرِبْنَ بود چون نون تأکید در پهلوی آن درآوردند اِضْرِبْنَانِّ گفتند.

هشتم الف مستغاث بود چنانکه در هنگامی که کسی یاری خواهد، و استعانت جوید گوید: یا محمّدا یا علیّا.

نهم الف مندوبست که در هنگام ندبه و زاری بر کسی گویند، چنانکه یا حُسَیْنا یا آبتا و امثال آنها.

دهم الف متعجَّبٌ منه است چنانکه گویی یا لَلّها وَ یا لَلْعَجَبا آیْ لِهَذِهِ الفَرِیقة[1].

یازدهم الف تبدیل است و این نیز بردو قسم است یا تبدیل از نون تأکید بود چنانکه اِضْرِبَنْ را اِضْرِبا گویند در مثل قول تو که گوئی یا زیدُ اِضْرِبا عُنُقَه ، بجای اِضْرِبَنْ عُنُقَه ، و یا تبدیل از تنوین بود چون رایت زیداً که تنوین زیداً را بدل بالف کنند و با الف خوانند، و اینها کلاً در اشعار عجم باقوافی الفی روی تواند واقع شد ، لکن اصرار در ایراد آنها کلام را از فصاحت خارج کند ، و ازین تطویل نه غرض ایراد مسائل نحو و صرف بود ، بلکه مقصود آنست که هرگاه در اشعار ضرورت داعی شد جایز است ایراد آنها ، و نیکو آنست که از یکنوع در

---

۱ - در نقل این دو مثال نیز تخلیط شده است ، صحیح یالها و :

یا عجبا لهذه الفلیقة هل تغلبن (تذهبن) القوباء الریقة

بیت از ابن قنان را جزاست که چون به بیماری قوباء مبتلا بود گفتند آب دهان بر آن بمال و او این بیت را سرود. رجوع شود به جامع الشواهد ذیل این بیت و شرح شواهد مغنی ص ۷۹۱ و لسان العرب ،ماده قوب. مؤلف لسان گوید و عرب گوید یاللفلیقة.

پهلوی هم روا ندارند. واز برای الف ابدال و مندوب چون بیشتر عجمان بکاردارند، تمثیل آوردم. اما تمثیل الفِ ابدال چنانکه مولوی معنوی فرماید، شعر:

پنجه را گر قبض باشد دایما | یا همه بسط او بود چون مبتلا
آسمان گوید زمین را مرحبا | با توام چون آهن و آهن‌ربا
نعرهٔ یا نار کونی با ردا | عصمت جان تو گشت ای مقتدا
شاه امروزینه و فردای ماست | پوست کنده[1] مغز نغزش دایماست

سعدی شیرازی فرماید، شعر:

روی تو خوش مینماید آینهٔ ما | کآینه پاکیزه‌است و روی تو زیبا
صید بیابان سر از کمند نه‌پیچد[2] | ما همه پیچیده در کمند تو عمدا

سلمان ساوجی راست، شعر:

در زیر طاق صفه‌ات ارکان دولتند | همچون ستون ستاده بیک پای دایما

انوری فرماید، شعر:

بر خوانم راحلون اگر نیست | امید بمرحبا و اهلا

و من گفته‌ام، شعر:

خوب و هژیر ای بساط کاشان اهلا | کار گرفتت زسغد و سقسین[3] بالا

خاقانی فرماید، شعر:

خاقان اعظم کز شرف دارد جهانرا در کنف
باران جود از ابر کف شرقا و غربا داشته[4]

---

۱ - بندهٔ ... نیکلسن ص ۲۹۳ ج ۶/۱. خاور ص ۳۸۳.
۲ - بپیچد
۳- سقسین شهری در ترکستان بوده‌است، در ساحل شرقی بحر خزر.
٤ - این بیت از مطلع دوم قصیده‌ای است که ردیف آن (ریخته) است. در نقل آن خلطی رخ داده و صحیح آن‌اینست:
خاقان‌اکبر کز شرف هستش سلاطین را کنف | باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته
رجوع به المعجم ص۱۵۸ . (خاقانی دکتر سجادی: ص ۳۷۸) شود.

بعضی گفته‌اند که چون شرقا و غربا را عجمان ایراد ننموده و الفاظ متداوله نیست نیکو نبود ، و حکیم خاقانی مساهله نموده و هم اوراست :

گفتم ای جبریل عصمت گفتم ایهدهد خبر
وحی پردازی عفاالله سلک بخشی مرحبا
دعوتم کردی بلشکرگاه خاقان کبیر
حبذا لشکرگه خاقان اکبر حبذا

و من برآنم که این الفاظ را در پهلوی هم آوردن ناپسندیده‌تر است از ایراد شرقاو غربا . و من گفته‌ام ، شعر :

حبذا مرغ سلیمان فرخا پیک سبا — ازسلیمان موررامژده رساندی حبذا

و مثال الف مندوب چنانکه مولوی فرماید ، شعر :

پس بگورستان دیو افتاده ما — تا قیامت نعرهٔ واحسرتا [1]
بر سر چاهی بدید آن دزد را — که فغان میکردوهم واویلتا [2]

در دانستن کلمات مختوم الالف و املای آن

چون الفاتی که در اواخر کلمات عرب اندرآمدی باز نموده شد، باید دانست که املای کلماتی که مختوم بالف‌اندچگونه است . بدانکه از افعال معتل اللام ثلاثی مجرد آنچه مختوم بالف‌اند ، هرگاه الف مذکور منقلب از یا بود، آن لفظرا بیا نویسند ، و بالف خوانند چون رمی و عمی [3] بر وزن کیا و نما که دراصل

---

۱ ـ پس بگورستان غریو افتاد و آه — تا قیامت زین غلط واحسرتاه
نیکلسن: ۴-۳۵۹. خاور ۲۳۷ :
۲ ... که فغان میکرد
کای واویلتا. نیکلسن ۶۰ - ۲۹۸ در فغان و گریه و واویلتا خاور ص ۳۵۹.
۳ - این کلمه را باید از باب فعل یفعل بفتح عین‌الفعل در ماضی و کسر آن در مضارع گرفت که بمعنی ریزش باران از ابر است . نه از مصدر عمی بمعنی کور بودن چه ماضی عمی بمعنی کور بودن بکسر عین است . مگر آنکه گوئیم از کلمهٔ (عمی) مقصود مفرد مذکر فعل ماضی نیست بلکه مصدر یا اسم مقصود است و در هردو این کلمات میم مفتوح است . لکن عبارت متن : «بدانکه از افعال معتل اللام ثلاثی مجرد ...» صراحت یا ظهور تام در صیغهٔ فعل دارد، و مانع از آنست که بگوئیم صیغهٔ (عمی) فعل ماضی نیست.

رَمَیَ و عَمَیَ بر وزن فَعَلَ بود، یای ماقبل مفتوح را قلب الف کردند، رَمَی و عَمَی بر وزن کَیاو نَما خواندند،و بیا کتابت نمایند .و هرگاه الف مذکور منقلب از واو بود ، باید بالف نوشت و بیا نوشتن خطاست،مثل دَعا و غَزاَ که الف آنها منقلب از واو است ، پس بالف نویسند. و شناختن این الف واجبست که منقلب از واو است یا یا، چه الف منقلب از واو را اماله نتوان نمود چنانکه گفته خواهد شد.

درشناختن الف منقلب از واو و یا

بدانکه کُلّ الفاظی که فاءُ الفعل آن واو باشد، البته لام الفعل آن یا بود [1] چون وَعَی و وَفَی ، و کُلّ الفاظی که عین الفعل آن واو باشد نیز لام الفعل یا بود مگر ، نادراً و شناخته شود [2] بمَرّه و نوع چنانکه گوئی وَفَیْتُ رَمْیَةً و رِمیَةً و دَعْوَةً و دِعْوَةً و شناخته شود بِردّ فِعل اِلی نَفسک چنانکه گوئی وَفَیتُ و غَزَوْت [2]. پس از آوردن صیغهٔ متکلم وحده معلوم شد که رَمَی یائیست

۱ - معنی عبارت این نیست که هرگاه فاءالفعل کلمه‌ای واو بود لام الفعل آن یاءاست زیرا کلماتی مانند وعد. وصل. وهب و غیره در کلمات عرب موجوداست .مقصود اینست که اگر تردید کنیم که آیاالف آخرمنقلب از واو است یا یاء یکی از نشانه‌های شناخت آن اینست که اگر فاءالفعل کلمه واو بود، الف لام الفعل مبدل از یاءاست نه واو، پس مصداق تعریف مؤلف کلماتی است که فاءالفعل ولام الفعل آن هردوحرف علة باشد، اما معتل بودن عین الفعل شرط نیست.

۲ - ظاهر عبارت این است که مسندالیه (شناخته شود) بود« کل الفاظی است که عین الفعل آن واو باشد » . . . درصورتیکه چنین نیست و تعریف با ضابطه منطبق نمی گردد چه اولاً قاعده:« کل الفاظی که عین الفعل آن واو باشد،نیز لام الفعل آن یا بود» منحصردر لفیف مقرون است وچنانکه میدانیم لفیف مقرون بکسر عین درماضی (ثلاثی) و فتح آن درمستقبل وفتح عین درماضی و کسرآن درمستقبل آمده است .درباب اول یاءقلب به الف نشودودرباب دوم قلب شود. دوم آنکه لام الفعل درلفیف مقرون یاءاست بهرحال که چون ماقبل آن مفتوح بود بالف قلب گردد چنانکه در شوی (بفتح واو) و در رد فعل به نفس و یا رد مفرد به تثنیه و جمع لام الفعل یاءبود بهرحال .

←

و غزا واوی. و شناخته‌شود بجمع چون خَشَیات و غَزَوات. و هر گاه باین قواعد کسی مساعد نیاید، بر اوست که چون لفظی را خواهد باماله بیاورد از متتبعان دستوری جوید. و کل معتل اللام از ثلاثی مزید را اعم از آنکه یائی باشد یا واوی، باید بیا نوشت، همانا که چون واو در چهارم واقع شود قلب بیا کنند، چون اَعْلَی و اَجْرَی و مُقتَدَی و مُصطَفَی و مُفتَرَی.

و باید دانست که یحیی و دنیا را چون ماقبل حرف آخر نیز یا بود بجهت مجاور آمدن دو یا با هم بالف نویسند، و مع هذا یحیی اسمی را بیا باید نوشت.

در شناختن اماله

بدانکه اهل‌حجاز را در جواز اماله انکار بلیغ است، و بنوتمیم که‌طایفه‌ای از عرب‌اند و از ارکان ادب، اماله در کلمات را از محسّنات شمرده‌اند، و هر که اقتفا بدیشان نماید ناچار است که نخست بداند اماله چه بود، و از شرایطی که علت تجویز شود نیز آگاهی بهم‌رساند. پس بباید‌دانست که اماله میل نمودن از فتحه بکسره است مثل مطَر که بفتح تا بود، گاه باشد که باماله طاء مفتوح را مکسور آورند مطِر خوانند، و بعضی میل نمودن از ضمه بکسره را نیز جایز

→

سوم آنکه مقیاس تشخیص، یعنی رد کلمه‌به سه و نوع و رد آن به‌صیغهٔ متکلم وحده ضابطه شناخت الف متطرف‌است که آن در زیاده برسه حرفی‌به یا، نوشته شود مطلقاً و درسه حرفی منقلب از یاء نیز، و اگر سه‌حرفی‌منقلب‌از واو باشد بالف نوشته شود، چنانکه درکتب صرف‌و مخصوصاً درشرح قطرالندی آمده‌است، و گمان دارم مأخذ مصنف‌بزرگوار نیز همان کتاب است که گوید: هرگاه‌معلوم‌نباشد که الف آخر منقلب‌از واو بود یا یاء فعل‌را به تاء متکلم یا مخاطب‌متصل‌سازچنانکه در رمیت (بضم تاء) و هدیت(بفتح تاء) و در دعوت‌و عفوت و نیز به‌ردصیغه به‌تثنیه چنانکه در فتیان‌وعصوان. چنانکه می‌بینیم قاعده برای شناخت‌الف‌متطرف است وبحثی‌ازعین‌الفعل کلمه در میان‌نیست. رجوع شود به(شرح قطرالندی‌ص ۳۳۰ تصحیح محمد محی‌الدین عبدالحمید).

دانسته‌اند، مثلاً مُنْقُر که بضم میم و قاف است بر وزن سُنْقُر، قاف را مکسور سازند، و منقِر خوانند، و دیگر میل نمودن از الف بیا بود چنانکه کتاب را کتیب و حجاز را حجیز خوانند. و باید دانست که یائی که در کلمات مماله بود بترقیق خوانند، و با یای مجهول عجمان انباز بود و قافیه شود، و ایراد آنها با یای معروف بر خطا بود. مثلاً کتیب و حسیب با نشیب و فریب قافیه‌شود، اما با طبیب و حبیب روا نبود. و همچنان ادبیر با شمشیر آید و با تدبیر نشاید، و حجیز با گریز روا بود، اما با عزیز قافیه نشود. واقبیل با اردبیل آید، و با نیل نشاید.

و احدی از شعرای متقدم کلمات مماله را با یای معروف قافیه نیاورده‌اند، چنانکه درطی ابواب از ایراد اشعار ایشان این‌معنی محقق خواهدشدو فتحه‌ای که مجاور یا بود چون بکسره من باب الاماله خوانند، آن یا نیز به ترقیق بود چون عَیْب و شعیب که بکسر عین خوانندپس بانشیب و ذیب آید، و سَیْل و خَیْل که در اماله بکسر سین مهمله و خای معجمه خوانند، با اردبیل و بیل که با یای مجهول است قافیه سازند. و قِس علی‌هذا. تمثیل آنها درطی ابواب مذکور خواهد شد.

چون اماله شناخته شد، باید شرایط تجویز آنرا نیز دریافت تا شخص در ایراد آن مصاب باشد.

در شرایط تجویز اماله

بدانکه یکی از هفت چیزچون با کلمه‌ای مقرون‌آید موجب صحت اماله‌شود، و اماله در آن روا بود.

شرط اول وجود کسره‌است در مجاورت الف، اعم‌از آنکه کسرهٔ مذکور قبل‌از الف واقع شود یا بعد از آن، اما کسرهٔ مجاور قبل از الف چون عماد که با عین مکسور بود، پس در هنگام اماله عمید خوانند. و اگر ملاحظهٔ دال و ذال نشود با خورشید و ناهید که با یای مجهول است قافیه بود، و کسره مجاور بعداز الف

چون عالم بکسر لام که درهنگام اماله عیلم خوانند ، وهر گاه کسرهٔ مذکور مجاور الف نباشد بلکه یکحرف فاصله باشد این نیز بر دو قسم است ، اگر حرف فاصله ساکن باشد اماله جایز بود مثل شِملال بکسر شین قرشت و سکون میم ، پس در هنگام اماله شِمليل خوانند.

شرط دوم آنست که حرف یاء مجاور الف باشد بشرط آنکه قبل از الف بود چون سِیال که درهنگام اماله سِییل خوانند، وهرگاه حرفی درمیان یاء والف فاصله بود اگر حرف فاصله متحرك بود اماله جایز نیست ، واگر حرف فاصله ساکن باشد اماله جایز است. مثل شیبان که بکسر شین قرشت و سکون یا بود ، پس هنگام اماله شیبین خوانند ، و یاء اول را که اصلی است بتفخیم و ثانی را که از اماله حاصل شد بترقیق خوانند.

شرط سیم الف منقلب ازیاءاست ، و الف منقلب از یاء کلاً اماله شود، چون نابَ وباعَ که درهنگام اماله نیبَ وبیعَ خوانند، و شَرَی و رَمَی که بروزن کَیا و نَما بود ، در هنگام اماله شَرِی و رَمِی بر وزن همی و هری خوانند.

شرط چهارم الف منقلب ازواو است ، لکن الف منقلب از واواماله نشودمگر در وقتی که منقلب از واو مکسور بود، چون خَافَ که درهنگام اماله خِیفخوانند وخَافَ دراصل خَوِف بود بکسر واو ، پس واو متحرك ماقبل مفتوح را قلبِ الف کردندخاف خواندند. چون الف آن منقلب از واو مکسور است اماله درآن جایزاست.

شرط پنجم الفی است که در اشتقاقات گاه باشد که بیاید چون حُبْلَی که در وقت تثنیه حبلَیان [1] شود و عُلا [2] که مفرد آن عُلْیا بود پس عُلا [2] و

۱- حبلی مؤنث و مختوم بالف مقصوره است. الف مقصوره بصورت یاء نوشته میشود و الف خوانند. هرگاه از اسم مقصور تثنیه بنا کنند و الف سومین حرف ودرطرف باشد، الف باصل مقلوب عنه خود بازگردد ، چنانکه تثنیهٔ رجا رجوان و تثنیهٔ فتی فتیان باشد . واگر چهارمین ببالا بود به یا، قلب گردد غالباً چنانکه در حبلیان

۲- چنین است و صحیح علی (بضم اول و فتح دوم)

حُبْلَى [1] را درهنگام اماله حُبْلِى وعلِيى بکسریای اصلی وترقیق یای ممالهٔ آورند.

شرط ششم الف فواصل است [2]، که در هنگام وقف بیای ترقیق خوانند چنانکه سَجَى را در کریمهٔ والضُّحَى واللَّيْلِ اذا سَجَى، بکسرجیم و ترقیق یاء خوانند.

شرط هفتم الفی که واقع شود درجوارالف ممالة، باماله خوانند. اعم ازآنکه الف اول را تابع الف ثانی کنند یاالف ثانی را تابع الف اول. مثلاً عِمادا وسَجایارا وقت بود که درهنگام وقف، الف ثانی راماماله آورند، عمادِی وسجایی خوانند. پس الف اول را تابع الف ثانی سازند وعمیدی وسجییی خوانند، و وقت بود که الف اول را باماله آورند و عمیداً و سجّیا گویند، پس الف ثانی را تابع الف اول آورند و عمیدی و سجییی خوانند. چون شرایط اماله دانسته شد موانع اماله را نیز باید دانست، گاه باشد که ازشرایط اماله درکلمه‌ای واقع است لکن علتی نیز در آن موجوداست که منع از اماله کند و با آن علت اماله خطا بود.

در شناختن موانع اماله

بدانکه چون حرف استعلا در جوار الف واقع شود ـ اگر چه مکسور باشد ـ اماله جایز نبود، و حروف استعلا هفت است، چنانکه از این شعر برآید:

حرف استعلا همانا هفت باشد بی خلاف

صادوضادوطاوظاپس خا شناس وعین و قاف

پس خالد و ظالم اماله نشود، بعلت آنکه الف آن مجاور حرف استعلاست. و هرگاه یک حرف هم فاصله شود میان حرف استعلا و الف، نیز اماله جایز نبود.

۱ـ بهتر این است که گفته شود پس علی و حبلی و علیا را در هنگام اماله حبلی و علی و علیی بکسر یاء اصلی ... رجوع شود به شرح شافیه ج۳ ص ۱۲-۱۳ تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید.

۲ـ جمع فاصلة. اواخر آیات در قرآن کریم، که بمنزلهٔ قافیه های شعر است. (لسان)

مثل ظلام و غلام ، و قواعد و خوالد که باماله نتوان خواند. و هرگاه حرف استعلا بعد از الف واقع شود ، اگرچه مکسور بود نیز اماله نشود، مثل عاطل ، و شاقل ، و آخذ باماله نتوان خواند ، و هرگاه یک حرف فاصله بود نیز اماله نشود ، مثل باسط و سالخ ، که باماله نتوان خواند. و هرگاه دو حرف فاصله شود میان حرف استعلا و الف ، در این صورت هم برای اکثر اماله جایز نیست ، چون مواغیط [1] و مبالیغ، که باماله نخوانند. و دیگر حرفِ را ، اگرچه از حروف استعلا نبود ، لکن چون حرف مکرراست [2] هرگاه مجاور الف واقع شود مانع اماله بود، چنانکه کرام و راحم را باماله نتوان آورد.

درشناختن رفع موانع از اماله

و باید دانست که مقتضیات چند در کلمات واقع شود که رفع مانع کند، و اماله جایز آید. مثلاً الف خابَ و طابَ و صقی [3] که مجاور حرف استعلاست مماله واقع شود، و هریک را علتی است. اما علت در خاب الف منقلب از واو ساکن است ، که با

۱- چنین است در متن، ودر قوامیس عرب : لسان العرب . تاج العروس. محیط و دیگر فرهنگها که در دسترس بود چنین صیغه‌ای نیافتم و گمان ندارم صرفیان ذکری از آن کرده باشند. در شرح شافیه مثالهائی که آمده است : مناشیط. معاریض. معالیق . منافیخ مبالیغ است. (ص ۱۹ ج ۳) آیا مواقیت است که کاتب بغلط چنین نوشته است ؟

۲- صرفیان راء را حرف مکرر خوانند بدان سبب که چون براین حرف وقف کنی کنار زبان بخاطر تکریری که درحرف هست تغییر می کند، پس گویند که راء چون از حروف مکرره است هرگاه مضموم یامفتوح باشد ضمه و فتحهٔ آن در حکم دو ضمه یادو فتحه خواهد بود و کسرهٔ آن درحکم دو کسره است ، بنا براین هرگاه راء مفتوح یا مضموم در کلمه واقع شود فتحه وضمهٔ آن چون در حکم تکرار است مانند حرف استعلا ، مانع از اماله خواهد بود. پس کلمهٔ فراش وحمار را نمیتوان اماله کرد ، اما اگر راء مکسور بود، چون کسرهٔ آن در حکم تکرار است هرگاه باحرف استعلا نیز در کلمه جمع شود، اثرآن حرف را از میان می‌برد و کلمه ممال خواهد شد چنانکه در طار دوغارم ، بخلاف طالب و غالب که ممال نخواهد شد .

۳- چنین است و صحیح صغا. رک شرح شافیه ج ۳ ص ۱٤

وجود مجاورت حرف استعلا اماله شود، ودر طاب الف منقلب از یا علت است و در صفی صیرورت الف به یاء باعث تجویز اماله شده ، چنانکه در تثنیه صفیان خوانند .
و دیگر حرف رای مضموم و مفتوح که حرف مکرر است و مانع اماله ، هرگاه مکسور بود و مجاور الف اگرچه مجاور حرف استعلا نیز باشد مثل طارد و ضارب که اماله نمایند و طیرد و ضیرب خوانند . و هرگاه رای مکسور مجاور الف باشد و الف مجاور رای مفتوح ، نیز اماله جایز است[1] مثل اقرار[2] در وقتی که مِنْ اقرارِكَ[2] گویند بکسر را اماله شود . لکن هرگاه حرفی فاصله شود میان را و الف ، رای مذکور از درجهٔ اعتبار ساقط است و حکم عدم دارد مثل کافر ، که حرف فا ، میان الف و را فاصله شده جایزالاماله است [3] پس در هنگام اماله کیفر بکسر کاف و ترقیق یا توان گفت .

و دیگر حرف استعلا هرگاه ساکن بود مانع اماله نشود ، مثل اِضْعاف و اِظْلام و اِقْبال و مِصْباح که مماله واقع شوند . و حرف استعلا چون قبل از الف آید و مکسور بود مانع اماله نشود ، مثل خِلاف و ضِعاف و امثال آن ، که خِلیف و ضعیف توان گفت .

و هرگاه حرف استعلا متحرك بود لکن در کلمهٔ دیگر بود مانع اماله نشود مثل ضبط عالم که در اماله ضبط عیلم گویند [4] و هرگاه حرف استعلا در کلمهٔ بعد واقع شود مثل عماد قاسم ، بعضی گویند اماله جایز است در اول ، و توان عمید قاسم گفت ، و بعضی گویند روا نبود .

۱- زیرا راء مکسور با راء مفتوح تکافوء خواهد کرد و مانع اثر راء مفتوح خواهد شد ؛ چنانکه در حاشیه ۲ ص قبل نوشته شد .

۲- بعض عرب حرف استعلاء ساکن را بی اثر میداند و مصنف نیز چند سطر بعد بدین نکته تصریح کرده است .

۳- هرچند را ، مفتوح یا مضموم باشد .

۴- چه مستعلی منفصل در حکم معدوم خواهد بود (شرح شافیه)

در تجویز اماله حروف و امثال آن

و باید دانست که حروف ابداً اماله نشود مگر اِلاّ و اِمّا [۱] و علت تجویز اماله در این دو حرف آنست که الف در چهارم واقع است و حکم میشود که الف در چهارم از یاء بود ، چنانکه در تثنیه اِلا و اِمّا را اِلّیان و اِمّیان خوانند ، پس اماله در آنها روا بود. و هرگاه الف در دوم و سیم واقع شود ، حکم میشود که واوی است و اماله جایز نبود ، چون الف علی و لا و ما که در تثنیه علوان و لوان و موان گویند. و لکن بلی و یا ممالهٔ واقع شوند و در هنگام اماله بلیِ و یی گویند بکسر لام و یاء و ترقیق یای مماله، بعلت آنکه در بلی کلام تمام شود [۲] پس مستقلا لفظی بود ، و از نقصان حرفیت خارج باشد و یاء. نیز مستقلاً با معنی بود و نایب مناب ادعوا [۳] باشد.

و لای در اِمّالاَ که دراصل اِنْ مالا بوده و نون را قلب میم نموده اند و میم در میم ادغام کردند امِاّلاَ گفتند، جایزالاماله بود. و هنگام اماله اِمّالِی گویند. و دیگر عَسَی که از افعال متقاربه است (؟) بااینکه تصرف درآن جایز نیست بعلت آنکه الف آن منقلب از یاء است اماله شود. پس عسی بکسر سین مهمله و ترقیق یاء جایز بود. و دیگر حرف قبل تاء تأنیث اماله شود، مثلاً رحمة را که بفتح میم بود ، اماله نمایند و بکسر میم خوانند ، لَکن مشروط براینکه تاء تأنیث مجاور حرف استعلای مفتوح و مجاور رای مفتوح که حرف مکرر است نباشد . چون

۱- وجه این اختصاص معلوم نشد، چه حروف ممال نشوند ، مگرآنکه نام چیزی باشند ، آنگاه در حکم اسم خواهند بود. وهرگاه حرفی اسم چیزی قرار گیرد ، اگر شرط اماله در آن موجود باشد ، ممال شود و اختصاص به الا واما ، ندارد ، چنانکه حتی وهلا (به تشدید لام) نیز ممال شود .

۲- یعنی بلی ، مستقلاجواب قرار میگیرد چنانکه در جواب کسی که گوید اما کتب علی؟ ، گویی بلی !

۳-این تعلیل فقط درمورد یاء حرف ندا درست است، درصورتیکه یا (حرف تهجی) نیزممال شود

کُدْرَة ۱ و حقّة که اماله در آن جایز نبود. و دیگر باید دانست که اسماء حروف تهجی ممال واقع شود مثلاً با و تا و ثا و حا و زای معجمه و فا و ها و یا را باماله توان خواند، و همه را بکسر اول و ترقیق یاء آورند، بعلت آنکه اینها وضعاً موقوف علیها واقع شده‌اند. ولکن خا و طا و ظا را باماله نتوان آورد، بعلت آنکه الف آنها مجاور حروف استعلا واقع شده. و حرف رای مهمله را نتوان باماله آورد، بعلت آنکه الف مجاور حرف مکرر واقع شده. اما هر گاه اسماء حروف مذکور را با الف و لام آورند، درهیچیک اماله جایز نیست ۲. پس اَلبا و اَلتّا و امثال آنها که بالف و لام باشند اماله در آنها جایز نیست.

در ذکر اشعار بعضی از متأخرین از برای اثبات عدم شعور ایشان بر مجهولات یائی

با این براهین رزین و قوانین متین دانسته شد که الفاظ جایز الاماله کدامند، و روشن گشت که یای در کلمات ممال حالت یای مجهول دارد و با یای معروف قافیه نشود. چون این معنی بر اهل این زمان پوشیده بود ۳ لازم شمردم تحقیق آنرا و از صنادید متأخرین که هریک خود را در فنون شعر استاد می‌پنداشتند از برای اثبات این مدعا شعری چند برنگاشتم که خرده‌بینان پندار نکنند که سخن گفته‌ام و درسفته‌ام آذر بیکدلی مؤلف آتشکده گوید:

میان آن گروه افتاد آشوب ۴ زخواب یوسف و گفتار یعقوب

---

۱ - تیرگی

۲- اسماء حروف تهجی مانند با، تا، ثا، را اماله کنند و بی، تی و ثی گویند و این کلمات هرچند مبنی هستند ولی ممال شوند چون در وضع موقوف علیها باشند. لیکن هر گاه این خصوصیت از آنها زائل شوند، چنانکه الف ولام بر سرآنها درآید یا ممدود شوند وباء، وتاء، وثاء گفته شود ممال نگردند.

۳- رك ح ۱ ص ۴۷.

۴- پریشان گشته اخوان پرآشوب... (آتشکده) مصحح نگارنده ص ۴۳۸. و نیز چاپ بمبئی ص ۴۳۶.

ز رویش تار زلفین گرهگیر   چو تار عنکبوتان شد سرازیر
بود هر کوچهٔ آن از هری به   ددش از حور و دیوش از پری به
لباسی از نمد دادند ترتیب   که چون آئینه اش باشد بتن زیب
فروشند و خرند آنجا همه چیز   دل جان پرور و جان دل آویز
نشسته حاجبان زآن بارگه دور   ره آمد شدن را بسته بر مور
چنین کز بخت حاصل شد امیدم   بکام دل رخ مقصود دیدم
دگر میگفت نه این نیست یاری   بود این کار دور از یاری آری

پس باید دانست که آشوب با یعقوب، و سرازیر با گرهگیر ، و هری با پری، و زیب با ترتیب ، و دلاویز با چیز ، و مور با دور ، و امید با دید ، و آری با یاری، قافیه نبود چه واو و یای هریک ازین الفاظ که اول ذکر شد مجهول‌اند و ثانی معروف. هاتف گوید، شعر :

بندگان را تفقدی فرمای   توکه بر خسروان خداوندی
تو بمانی بکام دل گر مرد   در تمنایت آرزومندی

یای خداوندی یای خطاب است و معروف بود ، و یای آرزومندی یای نکره بود، و مجهول است ، و باهم ایراد کردن خطا و ناصواب بود. صباحی گوید، شعر:

مکش بخون پروبالم که من هرآنچه پریدم
بغیر گوشهٔ بامت نشیمنی نگزیدم
وطن به بید گل اما کسی ندیده صباحی
بدست دستهٔ گل یا بفرق سایهٔ بیدم

یای پرید و گزید معروف بود، و یای بید مجهول، و باهم روانبود. سحاب گوید، شعر :

یکی مصاحب پر گوی محترم دارم
که پاس حرمت او لازم است در هر کیش

شرار صحبت بیحاصلش بخرمن عمر
فروغ ماه و کتان و شعاع برق و حشیش
ولی ز ترس بتصدیق قول او باید
مدام همچو بز اخفشم بجنبد ریش

و له شعر :

سر پیش او فرود نیارم چگونه کس تعظیم این چنین جنبی پیس میکند
ابلیس را ز سجدهٔ آدم چو بود ننگ آدم چگونه سجدهٔ ابلیس میکند

یای حشیش و ریش معروفست و یای کیش مجهول ، و همچنان یای پیس مجهولست و یای ابلیس معروف، و باهم قافیه کردن برخطابود. مجمر گوید،شعر:

تو اگر صاحب نوشی و اگر ضارب نیش
دیگرانراست که من بیخبرم باتو ز خویش
تا چه بر دردکشان میرود از آتش می
صوفیان را چو بر افلاك برد دود حشیش

یای نیش و خویش مجهول بود و یای حشیش معروف است، و با هم نشاید. عاشق اصفهانی راست ، شعر :

دراین خرابه پرغم که نیست جای سرور
خوش آنکه پیش نگیرد بجز طریق عبور
هوای گنج سلیمان ترا و ترك فلك
بفکر اینکه بغارت برد ذخیرهٔ مور

واو سرور و عبور معروفست ، و واو مور مجهولست ، و با هم سزا نبود.

واله اصفهانی گفته است ، شعر :

این است اگر جدا ز رخ او شکیب ما مردن بود بهجر وی امشب نصیب ما

* * *

آزار بسی به شد و بیمار بسی زیست   فریاد که درد دل من به شدنی نیست
اکسیر که گردد مس ازخاصیتش زر   جز خاك در با اثر پیر مغان چیست ؟
بارد همه از بام فلك سنگ حوادث   جز گوشهٔ میخانه بجائی نکنم ایست

یای شکیب مجهولست و یای نصیب معروف، و همچنان یای زیست و چیست معروفست و یای نیست و ایست مجهول ، و باهم روا نبود. با گفتار ایشان کردار سایر آشکار است، و در کلام هریك از اینگونه سخن بسیار ، که ذکر همه موجب اطناب است و مایهٔ رنجش قلوب اصحاب. بعدی درین عهد در ایراد غلطات جهد کنند که امثال این قصیدهٔ حکیم ابیوردی را که فرموده ، شعر :

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را   نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را

لفظ دنیی و عقبی و سایر قوافی را بالف خوانند و چنان صحیح دانند، و هیچ ننگرند که کسنی و فربی که حکیم درین قصیده قافیه فرموده این هردو لغت فارسی است و با یای مجهول موضوع است، چگونه میشود که کس با الف خواند، و روی را الف داند ؟. پس باید دانست که الفاظ قوافی در امثال این قصیده آنچه فارسی است از قبیل کسنی و در پی و فربی و همی ، همه با یای مجهول موضوع است. و آنچه عربی است از قبیل دنیی و عقبی و اِملی و اَولِی ممالةً به یاء خوانند ، و یاء این الفاظ حالت یاء مجهول دارد ، پس نه باالف قافیه شوند و نه با یای معروف. و بسیاری از این الفاظ را عجمان مشترك آورند ، یعنی در قوافی الفی با الف ایراد نمایند ، و درقوافی یائی اماله نموده با یای مجهول قافیه سازند. و بسیاری از این الفاظ را لازم الاماله دانسته‌اند و همیشه ممالة آورده‌اند و با قوافی الفی بکار نبسته‌اند.

اگرچه سزاوار آن بود که درباب یاء ایراد این الفاظ نموده شود ، لکن چون بیشتر با قوافی الفی اشتباه کرده‌اند ، در باب الف برنگارم ، و از برای هر لفظ مثالی

دگر آورم. نخست از برای آنکه مستمعین را جای شبهه نماند که این قوافی یائی بود و با الف خواندن خطاست، لغات فارسی که با یای مجهول موضوعند نگاشته آمد، و مثال آنها مذکور شد، تا آشکار شود که این قوافی یائی است و با الف خواندن خطاست.

در ذکر لغات فارسی که مختوم به یای مجهولند[۱]

آری، با یای مجهول معروفست.

باری، با بای ابجد و الف ها و ی و یای مجهول از برای تقلیل و انحصار است همچو القصه و بهمه‌حال و بهرحال.

بی، با یای‌مجهول برای مفارقت بود، چنانکه گوئی بی او و بی من و امثال

۱- در این تألیف، مبحث یای معروف و مجهول و تمییز آن دو از یکدیگر، مورد کمال توجه مؤلف فقید بوده است، بلکه بنظر می‌رسد نوشتن این کتاب فقط بخاطر بحث از شناسائی این دو نوع یاء است و مباحث دیگر جنبهٔ استطراد دارد.

یای مجهول که تلفظ آن (e) است ویاء معروف که (i) تلفظ میشود در لهجهٔ مشرق ایران وجود داشته‌است. هم‌اکنون نیز در افغانستان وتاجیکستان و بعضی نقاط شرق ایران اثر آن باقی است. هنگامیکه شعر فارسی در مشرق سرزمین ایران آغاز شد، به تبع تلفظ محلی،این دو یاء از یکدیگرممتاز بوده‌است. سپس که شعر ازحدود شرق ایران تجاوزکرد وبه نواحی مرکزی و غربی‌رسید، چون شعرای شرق سمت پیشروی این کاروان را داشته‌اند شعرای مرکزی‌وغربی ایران قاعدةً بآنان اقتفا کرده‌اند و این سنت را نگاهداشته‌اند، لیکن اندک اندک‌اختلاف تلفظ از میان رفت ودیگر فرقی برای‌یاء معروف‌ومجهول قائل نبودند (چنانکه امروز دیگر نشانی ازاین اختلاف در بسیاری‌ازلهجه های ایران نیست) ودرعصر مؤلف و دورهٔ ماقبل او مردم ایران فرقی‌برای این دو یاء قائل‌نبوده اند و ضرورتی‌نداشته است که شعرایی چون آذر و هاتف و صباحی وسحاب‌و مجمر وعاشق و واله و غیر آنان یاء معروف و مجهول را با یکدیگر قافیه نسازند. در مقدمهٔ کتاب نیز بحثی در این‌باره خواهد شد بعون‌الله.

آن، و باید دانست که این لفظ سوای حرف بائی‌است که از اسماء حروف تهجی‌است و باماله بی خوانند.

درپی، بفتح دال مهمله و سکون ثانی و بای عجمی و یای مجهول پینه و پیوندی بود که به جامه دوزند.

فربی، بفتح اول وسکون ثانی ویاء مجهول بمعنی فربه است که ضد لاغر باشد.

کَسنی، با کاف عربی مفتوح و بثانی زده و یای مجهول مخفف کاسنی‌است و آن گیاهی‌است معروف‌و با کاف فارسی نیز صحیح است.

مانی، نام نقّاشی بوده [۱] مشهور در زمان بهرام شاه [۲] که بعداز عیسی(ع) [۳] دعوی پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرموز اورا بقتل آورد.

سری، [٤] بکسر اول و یای مجهول، بمعنی خصومت و لجاج و کوشیدن و برابری کردن با کسی بود.

می، بکسر اول و یای مجهول درکلام از برای زیب و زینت آرند.

نُبی، بضم نون و یای مجهول، کلام‌الله و قرآن را گویند و بکسر اول نیز صحیح است.

نِوی، بکسر اول و یای مجهول، کلام‌الله و قرآن را گویند و بضم اول نیز صحیح است و با فتح اول بمعنی تجدید و تازگی بود.

نی، بکسر اول و یای مجهول، افادهٔ لای نفی کنند.

۱- پیشهٔ مانی نقاشی نبوده‌است، بلکه کتابی مصور داشته است که تصویر های آن نشان دهندهٔ مطالب کتاب بوده است.

۲- وهرام اول برادر هرمزد اول

۳- (۲۱٦-۲۷۷ ق م)

٤- مؤلف به پیروی از صاحب برهان این کلمه را فارسی دانسته است، درصورتیکه سری ممال کلمه سراء عربی است، چنانکه رشیدی نیز متذکر شده است.

هِری ، بکسر اول و ثانی و یای مجهول ، شهر هرات را نامند .

هِمی ، با یای مجهول نفظی است که از برای زیب و زینت در کلام زاید آورند . انوری فرماید ، شعر :

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را نمونه گشت جهان مرغزار عُقْبی را

بپارگاه تو دایم بیک شکم زاید زمانه صوت سئوال و جواب آری را

حرارت سخطت با گران رکابی سنگ ذُبول[1] کاهد هد کوههای قَرْبی را

خدای عزّ وجل گوئی ازطریق مزاج باعتدال هوا داد جان مانی را

روایح کرمت با ستیزه روئی طبع خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را

استاد ابوالفرج راست ، شعر :

درود دار خلافت رسید و عید نوی بپارگاه همایون حضرت اَعْلِی

بشکل و هیأت ، جرم سپهر معذور است اگر نیارد با او بقبه کرد سِری

ظهیر فاریابی گوید ، شعر :

سفر گزیدم و بشکست عهد قُربی را مگر به حله[2] به بینم جمال سَلْمِی را

مزاج کودکی ازروی خاصیت بمذاق هنوز حکم شکر مینهاد کَسنی را

اگرچه طایفه ای پش من دراین دعوی بریشخند برون میبرند آری را

حکیم ناصرخسرو راست ، شعر :

چه چیز بهتر و نیکوتر است در دنیی سپاه نی ملکی نی ضیاع نی رمه نی

نگاه کن که بدین حرفها چگونه خبر بجان زید رساند زبان عمر و همی

خط فریشتگان را همی نخواهی خواند چنین به بی‌ادبی کردن و لجاج وسِری

همیت گوید هریک که کارخویش بکن اگرت چشم درست است در نگر باری

---

۱ - خشکی - کم‌وزنی .

۲ - اصل ، حیله ، تصحیح از نسخهٔ آقای یزدگردی .

ادیب صابر راست ، شعر :

تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی
همی بگوش من آید زلفظ عشق ندی

رقیع رای تو بر من تغیری دارد
بتهمتی که بمن نسبتی ندارد نی

بسوره سورهٔ توریة و سطر سطر زبور
بآیه آیهٔ انجیل و حرف حرف نُبی

سلمان ساوجی راست ، شعر :

بسان غنچه بدن در کفن همی بالد
ز اعتدال هوای بهار سَوتی[1] را

بجز میان بتان هیچ لاغری نکشید
بدور دولت عدل تو بار فَربی را

جمال‌الدین عبدالرّزاق گوید ، شعر :

من ز جمع شاعران باری کیم
من ز لاف دانش‌ودعوی کیم

چیست‌این باد بروت خواجگی
سیم دارم فاضلم آری کیم

سیف اسفرنگ راست ، شر :

ای همچو سراب ، آسمان را
با صورت تو حقیقتی نی

لفظش بزبان لطف گفته
عذر تلخی ز کام کنسنی

در کوه بدولت تو سائل
از نی شنود صدای آری

هم اوراست ، شعر :

سلطان آل یس کـز عشق نعل اسبش
سرباز پس برآید نون هلال چون فی

آئینـه مینمـاید گـه گـه نظیـر او را
از آینـه دو روئی دوری نباشد آری

۱- =سوتی بفتح اول و سوم ، جمع سیت، بفتح اول و سکون دوم، مردگان

هم اوراست ، شعر :

کفایت تو بعزم علاج باطن خصم مزاج شهد نهد در طبیعت کسنی

و هم اوراست ، شعر :

ای ز ادراك وصفت افکنده دره فکرت اسب[1] معنی گوشت[2]

تا چه مرغم در آشیان جهان که ورم[3] دار فربهم بی گوشت

حکیم انوری ابیوردی گوید ، شعر :

چهار کس یابی که مهجو مند گر بجوئی از ثریا تا ثری

قاضی طوس و سدید بیهقی تاجك عمزاد و کافی هری

و من گفته‌ام ، شعر :

نبی چه رنج که دید از نُوی نه من بینم

نه نیز گفتِ من استغفرالله است نُوی

سخن چو رانده شود تیر جسته است از شصت

بتیر جسته کنون چون کنم که چاره نمی

توان ولی تو تن آسان بجای در منشین

بجای آن نرسد کان بجای بنشستی[3]

اگر چه نیکو نبود که نیمی از لفظی را بجای قافیه گذارند و نیمی را جزء شعر دیگر کنند، لکن از برای آنکه باز نموده شود که یای سی نیز از یاهای مجهولست، چنین گفته شد . و چون یاء نکره نیز مجهولست ، پس هر لفظی را که با یاء نکره آورند در امثال این قصاید میتوان قافیه نمود . از برای اثبات این مطلب چند لفظ که در

۱- در اصل ، آب معنی ۲ گوشت افکندن، لاغر شدن . مقابل گوشت آوردن.

۲- در اصل درم

۳- چنین است، و ظاهراً بنشنمی

کلام فصحا یافت‌شد ایراد نمود، چون تیری و حرفی و ابری و کنجی [۱] و یکی و قوسی و عضوی و دگری و محلی و صورتی منوچهری فرماید :

بزن ای ترک آهو چشم آهو از سر تیری
که باغ و راغ و کوه و دشت یکسر هست [۲] پرشعری

استاد ابوالفرج راست ، شعر :

بزرگوارا شهری که شهر عزت تست [۳] چه شهر عالم کبری نه عالم [۴] صغری
ازآنکه عالم صغری زخشک رودش خود نباشد الاّ عضوی کمینه از عضوی

حکیم ناصرخسرو راست ، شعر :

سخن نهان ز ستوران بما رسید چه وحی نهان رسید زسازی نبی بکوه حری
ستور و مردم و پیغمبران سه مرتبت اند بدین دو وحی جدا مانده هریک از دگری

سیف اسفرنگ راست ، شعر :

بسعادات طالعش برجیس تهنیت کرده عید اضحی را
درجهان چون نماند کس که ازاین بر سر آورد بوهم حرفی را

و هم او گوید ، شعر :

از مصدر جلالت اسم کمال مشتق در مصحف وقارت ترکیب قاف [۵] حرفی
جان درحساب داده خاک درت خریده ازتر و خشک دنیا کرده بطوع ابری [۶]

۱- برای کنجی شاهد ذکر نشده

۲- ... پر ما هست و ... (دبیر سیاقی ص ۱۳۰)

۳- ... که شهر غزنین است (دیوان . ص ۱۲۰) . ۴ - بعالم ...

۵- مقصود کوه قاف است، که میگفتند گردا گرد عالم رافرا گرفته است . گوید کوه قاف با همه سنگینی در مقابل وقار تو حرفی از مصحفی است .

۶ - = ابراء .

و هم او گوید ، شعر :

فلان مجاور دولتسرای وقت مرا / که تن بمهر اسیراست ودل بعشق فدی

زنه فلک بجهان ارچه پس برآمده‌ای / بوضع مرتبه پیشی چو درحساب یکی

مولوی معنوی راست ، شعر :

در تک آب ار به بینی صورتی / عکس بیرون باشد این نقش ای فتی

پس تو حیران باش بی لا و بلی / تا ز رحمت پیش[1] آید محملی

و من در قصیده‌ای که در صدر کتاب ثبت است گفته‌ام ، شعر :

کنون نه جای درنگست کز قدیم الدّهر / دگر زبانی قانون نموده هر قومی

درین میان که گشاد و رشاد و سیر و دلیر / چو هم بود چو بگفتار در ، چه در املی

نه جای شُعنه[2] و بیغاره[3] باشدش بسخن / اگر کلیسا کرده است قافیهٔ عیسی

با این اشعار و قوافی یائی و لغات فارسی جای آن نبود که کس این قصائد را بالف خواند و حرف روی را الف داند .

پس از ذکر لغات فارسی در نگارش الفاظ عربیه پرداختم که گاهی شعرا باماله خوانند، و درامثال این قصاید که حرف روی با (ی) مجهول است قافیه‌سازند، وگاهی بحال خود باقی گذارند و با قوافی الفی قافیه نمایند .

در ذکر لغات مشترک که عجمان باالف قافیه کنند وگاه باشد که اماله‌نموده با یای مجهول آورند

اِبتداء ، مصدر باب افتعال است مجرّدش بَدَءَ بود ، مهموزاللام است و معنی آن آغاز کردن است .

---

۱ - پیشت (خاور. ۲۷۶ - ۳)

۲ - قبح

۳ - سرزنش .

اِستسقاء ، مصدر باب استفعال است، مجردش سقی بود معتل اللام و ناقص یائی است بمعنی آب خواستن و نام مرضی است مشهور.

استغناء ، معتل اللام و ناقص یائی مصدر باب استفعال است، مجرد آن غنی است بمعنی بی‌نیاز شدن بود.

اِستیفا ، معتل اللام و مثال واوی که باصطلاح لفیف مفروق نامندش مصدر باب استفعال است ، مجردش وفی بمعنی تمام فرا گرفتن است.

اَسرَی ، بفتح همزه و سکون سین مهمله، ناقص یائی و فعل ماضی است . مصدرش اِسراء بکسر همزه و مدّ است بمعنی راه رفتن در شب بود.

اِشتراء، مصدر باب اِفتعال وناقص یائی‌است ، مجردش شَرَی بمعنی خریدن و فروختن است.

اَعْلی ، معتل اللاّم و ناقص واوی است ، اَفعل تفضیل از باب علا یعلوا بمعنی بلندتر بود ، مصدرش علو است.

اِنشاء ، بکسر همزه ، مصدر باب افعال است و مهموز اللام بود ، مجردش نشأ است،بمعنی آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن بود.

اَولی ، افعل تفضیل است بروزن اَعْلَی مشتق از ولی یلی ، مثال واوی است وَ لفیف مفروق بمعنی صواب تر و سزاوارتر و بمعنی وای نیز آمده کَقَوْلِه تَعالی اَوْلَی لَکَ فَاَوْلی.

بَلَی ، بفتح باء حرف ایجاب است بمعنی نعم و آری بود ، و بمعانی دیگر مصدر است و از مقصود ما درین مقام خارج.

بَنی ، معتل اللام و ناقص یائی است بمعنی خانه[1] و برآوردن خانه بود.

۱- کلمهٔ خانه زائد بنظر میرسد،مگر آنکه مقصود (بناء) باشد . وصیغهٔ مصدری نیز بصورت مکتوب در متن فقط با فتح فاء الفعل و سکون عین الفعل درست است .

تَجَلّی، ناقص واوی است، مصدر باب تفعّل است. مجرّدش جَلاَ یَجْلُوا بمعنی روشن و آشکار شدن، و جلوه کردن بود.

تَعالِی، مصدر باب تفاعل است بمعنی بلند شدن، و تَعالَی که فعل است بمعنی بلند شد بود، ناقص واوی است مشتق از علوّ است.

تَمَنّی، ناقص یائی است. و مصدر باب تَفعّل، بمعنی آرزو کردن بود.

ثَرَی، خاك نمناك را گویند، ناقص یائی است، زیرا که تثنیه‌اش ثَرَیان آید.

دُنْیی، ناقص واوی است، از دَنا یدنوا بود و معروفست.[1]

رِدی، بکسر راء مهمله ناقص واوی است، چادری را گویند که بردوش گیرند[2].

زِنی، بکسر زاء معجمه ناقص یائی است. و معنی آن معروفست[3].

سِحِی، ناقص واوی و یائی است[4] [مهر] نامه را گویند، سَحَوتُ الکتاب و سَحَیتُهُ اَی شَدَدْتُهُ بالسحّی یعنی مهر کردم.

سُهَی، بضم سین مهمله اسم ستاره‌ایست معروف. و ناقص واوی است.

شِری، بکسر شین معجمه و فتح آن، بمعنی خریدن و فروختن بود. ناقص یائی است.

شِفی، بکسر شین معجمه، ناقص یائی است بمعنی تندرستی بود[5].

عُقبی، مشتق از عقب است و صحیح است نه معتل، بمعنی آنجهان و جزاء و پس چیزی باشد.

غِذِی، بکسر غین معجمه، ناقص واوی است. بمعنی خوردنی بود[6].

فَتی، معتلّ اللاّم و ناقص است، بمعنی جوان و جوانمرد بود.

۱- مثال - دنیا. ۲- مثال رداء و ناقص یایی است نه واوی

۳- مثال زناء (بمد) یا زنی (بقصر). ۴- مثال سحاء بکسر سین

۵- مثال شفاء. ۶- مثال غذاء.

فَجِی ، مهموز اللام است ، بمعنی ناگاه گرفتن بود [۱].

فدی ، ناقص یائی است ، و معنی آن معروفست.

کُبری ، صحیح است نه ناقص و مؤنث اکبر است.

کِسری ، معرّب خسرو است،صحیح است نه معتل ، و در فرهنگ جهانگیری مسطور است که کسری بکسر کاف و سکون سین مهمله و یای مجهول نام انوشیروان، و هریک از سلاطین عجم را نیز گویند.

لِوی ، بکسر لام ، لفیف مقرون است. رایت بزرگ را گویند [۲].

مُصلّی ، ناقص یائی است .

مِنی ، بکسر میم، موضعی است در مکّهٔ معظمه و ناقص است.

موسی ، تیغ را گویند.

مَوْلی ، ناقص و لفیف مقرون است و معنی آن معروفست.

نِدِی ، معتل اللّام و ناقص است و بکسر نون بود بمعنی آواز کردن است [۳].

وُثْقی ، بضم واو ، مؤنث اَوْثَق است بمعنی محکمتر بود .

هِجِی ، ناقص واوی است بکسر ها بمعنی نکوهیدن است [٤].

هُدی ، بضم ها راه راست و راه راست یافتن است.

هی ، ازحروف تهجی است [٥] که باماله بیا خوانند.

هَیُولی ، طینت و مادهٔ عالم که قابل صور و اشکال است.

یحیی ، نام پیغمبری است معروف.

باید دانست که ازین قبیل الفاظ بسیار است. که با قوافی الفی سزاوار است که قافیه آورند،و با یای مجهول نیز جایزاست که اماله نموده قافیه سازند. درحین

۱- سمال فجاء . ۲- سمال لواء .

۳- سمال نداء . ٤- سمال هجاء . ٥- = هاء

تسوید این اوراق چون ، ازین زیاده نیافتم که شعرای ما تقدّم درجائی با یا قافیه نموده باشند ، از برای آنکه هر لفظی را مثالی در دست باشد بهمین قدر قناعت‌شد. چون شخص قواعد و شرایط تجویز اماله‌را دریافت، چندانکه انبازاین الفاظ‌خواهد دریابد ، و بکاربرد ، چنانکه سبق ذکر یافت. اکنون اشعاریکه این لفظ را اماله نموده با یای مجهول قافیه آورده‌اند ذکر کنیم تا بر مطالعه کنندگان آشکار گردد.

ذکر اشعاریکه محتوی‌است برالفاظی که عجمان با یای مجهول و الف‌هردو قافیه آورده‌اند و در اینجا مثال یائی بود.

استاد ابوالفرج راست ، شعر :

آمد آن اصل شرع و شاخ هدی	آمدن آن برگ عقل و بارندی [1]
سیّد عالم و عمید اجل	عمدهٔ ملک و دین ابوالاعلی
رتبت او نهاده منبر و تخت	رفعت او سپرده عهدو لوی [2]
همّتش را سپهر کفش بساط	دولتش را زمانه کبش فدی [3]
سایهٔ عدل او کشیده طناب	نامهٔ فتح [4] او گشاده سحی
حکم او مالک قلوب و رقاب	رأی او افسر سهیل و سهی
باد خلقش دمیده عطر حسب	نخل مهرش نهاده شهد شفی
زاید از اهتمام او گردون [5]	در عروق صلاح خون غذی
نشنود زو نفاق پند دروغ [6]	نخورد زو فساد حدّ زنی

۱- ندی در این بیت‌مثال‌ندی با فتح نون‌و دال‌است بمعنی جود و باآواز تناسبی‌ندارد

۲- در اصل عهد لوی .

۳- گوسفندی که برای حضرت ابراهیم آمد تا بجای فرزندش اسماعیل آنرا قربان کند و محتملا کیس فدی. رجوع شود به حواشی این بنده بردیوان انوری .

٤- نسخهٔ چاپی : فضل.

۵- نسخهٔ چاپی : اکنون

٦- نسخهٔ چاپی : بشنود زونفاق پند ورع . بخورد زو فساد حد زنی .

وحشی مکر[1] برجهد بکمر دمنهٔ حیله در خزد بشری
نبود[2] با ودیعت استحقار نبود[3] با شریعت استهزی
چون‌سخن گوید او زبهر صلاح که کند گوش‌سوی هزل‌وهـِجی ؟
تا مهیاست شغل داد و ستد تا مهنّاست کار بیع و شری
شغل شغل تو باد با خسرو کار کار تو باد با سولی

هم اوراست ، شعر :

ببارگاهی کز فخر همتش جوید زظل پردهٔ او دوشِ آفتاب ردی
خدای تربت او را عزیز دنیا کرد بعز دولت میمون خسرو دنیی
ستوده‌سیرت‌شاهی که‌روزمظلمتش[4] بدو پناهد عالم ، زسیرت کسری[5]
مدارهیچ عجب گر زعدل[6] و قوت‌او بشرق و غرب نیابند فتنه را مأوی

ظهیر فاریابی راست ، شعر :

زروزگار بدین روزگشته‌ام خرسند وداع کرده بکلی دیار ومأوی را
اگر بدعوی دیگر برون نمی‌آیم نگاه داشته باشم طریق اولی را

۱- اضافه مشبه به مسند.

۲- نسخهٔ چاپی ، نرود .

۳- نسخهٔ چاپی ، نرود .

۴- = روز مظالم . روزی که به شکوهٔ داد خواهان می‌رسد .

۵- نسخه چاپی ، کبری . وصورت متن صحیح است . و سیرت کبری در اینجا معنی ندارد . مقصود شاعر این است که باهمه شهرت کسری به عدالت ، روز مظالم ، عالم از سیرت به سیرت او ممدوح من پناه میبرد .

۶- نسخهٔ چاپی هول قوت او . آقای ناصح : حول و قوت ... (تصحیحات ذیل دیوان) . اگرچه با کلمهٔ قوت حول مناسب است ولی عدل بافتنه انسب است . باید نسخهٔ قدیمی مضبوط یافت شود تا صحت معلوم گردد .

ولیکن اینهمه چندان بود که بگشایم بدست نطق سر حقه‌های ِ انشی را
خلاصهٔ نظر سعد مخلص‌الدین آنک سعادت از نظر اوست دین و دنیی را
اگرعنایت لطف تونیستی که ازوست نعیم نامتناهی ریاض عقبی را
جزای حسن‌عمل بین که روزگارهنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
همیشه‌تا ز ره عقل بر عقول‌و نفوس تقدمی نبود صورت و هیولی را
ترا شرایط تقدیم جمع باد چنانک که اقتدا بتو باشد عقول اولی را

حکیم انوری فرماید، شعر :

صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی
بنفشه سر چو درآورد این تمنّیِ را
چنار پنجه گشوده‌است ونی کمر بسته‌است
دعا و خدمتِ دستور صدر دنیی را
سپهر فتح ابوالفتح آنکه هست ردای [1]
ز ظل رایت فتحش سپهر اعلی را
قصور عقل تصور کند جلالت تو ؟
اساسِ طور تحمّل کند تجلی را ؟
بخاك پای تو صدبار بیش طعنه زده است
سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را
دو مفتی‌اند که فتوی امر و نهی دهند
قضا ورای تو ملك ملك تعالی را
چو روز جلوه انشاد راوی شعرم [2]
ببارگاه در آرد عروس ِانشیِ را

۱- درمتن روا ۲- درمتن شعرا .

اگرچه طایفه‌ای درحریم کعبهٔ ملک
ورای پایهٔ خود ساختند مأوی را
ترا عطیهٔ عمری چنانکه هیلاجش
کند کبیسهٔ سالش عطای کبری را

هم اوراست ، شعر :

نتابد بر آن آفتاب حوادث — که درسایهٔ عدل او یافت مأوی
نهد کشت قدر ترا ماه خرمن — بود آب تیغ ترا بحر[۱] مجری

و هم اوراست ، شعر :

چار کس یابی که مهجوّ منند — گر بجوئی از ثریا تا ثری
تو همی‌خواهی[۲] که پنجمشان شوی — احتیاطی کن درین بیع و شری
ایر آن هر چار آوخ گفته شد — ای دریغا گردهی باری کری[۳]

ادیب صابر فرماید ، شعر :

ازآنسبب که عسل را حلاوت ازلب تست
خدای عزّ وجلّ در عسل نهاد شفی
قوی بتقویت رای تست عالم حسن
چو دین بتقویت مجد دین و فخر هدی
همی کند هنرش بر زمانه استخفاف
همی کند نسبش بر ستاره استهزی
کلام او بدل پند نامهٔ لقمان
حدیث او حسد عهدنامهٔ کسری

۱- نسخهٔ آقای مدرس : روح — ۲- دیوان ،نفیسی . کوشی.
۳- دیوان، نفیسی : ای دریغا کرده‌ای بازیگری.

وفاق او تن و جانرا حلال گشت چو بیع
نفاق او دل و دین را حرام شد چو زنی [۱]

بذات ایزد و توحید او و حرمت دین
بحق کعبه و آنکس که کعبه کرد بنی

بزمزم و عرفات و حطیم و رکن مقام
بعُمْره [۲] و حجر و مروه و صفا و منی

بآب دیدهٔ یعقوب و خوبی یوسف
به پیری زکرّیا و طاعت یحیی

بدولت تو که جان را ز بهر اوست حیات
به نعمت تو که تن را ز بهر اوست غذی

ترا که حشمت ذاتی و هرچه خواهی هست
بکعبه گر کنند این زادها بجمله کری

چو مایه شعر که در مدح منتشر گردد
کریم را بمدیح و لئیم را بهجی

هم اوراست ، شعر :

ز بیم باد سموم و بلای خوف روان — روان شخص همی کرد آرزوی فنی
جمال حسن معالی ابوالحسن طاهر — که از ثَرِی اثر قدر اوست تا به علی
اگر درستی حق در امانت دو گواست [۴] — تو در شرف دو گواهی هم از اُمی و ابی

حکیم ناصرخسرو راست ، شعر :

۱ـ ظ ، چوربی . = ربا . ۲ـ عملی است حاجیان را ، وآن احرام است و طواف و سعی و تقصیر در عمرهٔ مفرده و عمرهٔ تمتع ، و در عمرهٔ مفرده بعد از تقصیر باید طواف نساء کرد .

۴ـ اشارت است بدانکه باید دو شاهد گواهی بنفع مدعی دهند

سخن سپارد بیهوش را به بند و بلا [۱]

سخن سپارد [۲] هشیار را بعهد لوی

بدین سخن شدهٔ تو رئیس جانوران

بدین فتادند ایشان بزیر بیع و شری

سخن مجوی فزون زانکه حق تست از من

که آن [۳] ربی بود نیستمان حلال ربی

خدای ما سوی ما نامه‌ای نبشت شگفت

نبشتهاش سوالید و آسمانش سِجی [۴]

زحل همی چکند آنچه هست کار زحل

سُهَی همی چکند آنچه هست کار سُهِی

باسب و جامهٔ نیکو چرا شدی مشغول

سخنت نیکو باید نه طیلسان وردی

برآورند بیکجا دروغ و رسوائی

بسی بتر بسوی عاقلان ز مرگ فجی [۵]

سلمان ساوجی راست، شعر:

خیال سبزه و آب روان بدان ماند — که خضر برسر آب افکند مُصَلّی را

اگرچو کوه شود خصم پاره پاره شود — کجا شکوه تو ظاهر کند تَجَلّی

بشکر نعمت عدلت جهان قیام نمود — ازآنکه شکر نِعم واجب است مَوْلی را

همیشه تا که گشاید ورق دبیر بهار — کند هوا قلَم خار تیز انشی را [۶]

۱- دیوان: به بند بلا

۲- دیوان: رساند

۳- دیوان: که این

۴- رک ح ٤ ص ۸۲

۵- جدا ندید سرآنرا ازاین هگرز کسی. دیوان ص ۴۵۵

۶- دیوان: ... دبیر وقت بهار؟ ص ۲۷۸

منوچهری فرماید ، شعر :

گل زرد و گل دورو ، گل سرخ و گل نسرین

زدرد و داغ دادستند ما را خط ِاستِغْنی

یکی ماء معین آمد دگر عین الیقین آمد

سوم حبل المتین آمد چهارم عروة الْوُثقِی

گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری

زفردوس آمدند امروز سُبْحَانَ الَّذی اَسْرِی

سیف اسفرنگ راست ، شعر :

ای زدست گهرفشان تو پر دامن و آستین تَمَنّی را

گو ممان هیچکس که در عالم گویدی شکر حق تعالِی را

و هم او گوید ، شعر :

با کمالات فیض روحانی تیر منطق نگار را اِنْشِی

از سواد و بیاض دفتر تو میکند خط خویش اِسْتیفِی

هم او گوید ، شعر :

بنور مشعلهٔ امتحان دلالت کن بحضرت شرف الملک خواجه دنیی

نسیم خلقش اگر حامی خواص شدی در آب تعبیه کردی علاج اِسْتیفی

زعشق لوح ثنای تو طفل در مکتب نشید حرف برون آرد از حروف هِجِی

جمال الدین عبدالرزاق گوید ، شعر :

بنماید هر زمان ید بیضا با سبلت دشمنان تو موسی

بر مسند شرع دیدهٔ گردون مثل تو ندیده والَّذی اَسْرِی

قدر تو مقدَّم است بر اشیا چون نزد حکیم علت ولِی

۱- دراصل ، داد.

تا خانه‌ای از فلک بود جوزا　　تا سوره‌ای از نبی بود طاهی

و هم او گوید،شعر :

خار همی طیره کرد گلبن سوری　　قیر همی چیره شد بنور تَجلّیٖ

از همگان گرچه‌جان و دل بگرفتم　　پاك بماندم غمان برده و مولی

سور کناد آنکه آن بهشتش مأمن　　شاد زیاد آنکه آن بهارش مأوِی

مولوی فرماید ، شعر :

این دعا تو امر کردی ز ابتدی [۱]　　ورنه خاکی را چه زهرهٔ آن بدی

چون مرا پنجاه نان هست اشتهی　　مر ترا شش گرده همدستیم نی

در تک آب ار به بینی صورتی　　عکس بیرون‌باشد این نقش ای فتی

پس تو حیران باش بی لا و بلی　　تا ز رحمت پیش‌آید محملی

گر نمی‌آید بلی ز ایشان ولی ؟　　آمدنشان از عدم باشد بلی

اندرین اشتر نبودش حق ولی　　اشتری گم کرده‌است او هم ؟ بلی

امامی هروی فرماید ، شعر :

دو نتیجه‌است درجهان وجود　　غرض فیض علت اُولِی

رقم کلک منشی ارزاق　　قلم صدر مسند اِنْشِی

چون اشعاری که محتوی بر الفاظی بود که شعرا اماله نموده با یای مجهول قافیه آورده بودند ، و در قصاید یائی بسته بودند بانجام رسید ، اکنون در ذکر اشعاری پردازیم که همان الفاظ را در قصاید الفی بکاربسته و آنها را باالف قافیه نموده‌اند .

در ذکر اشعاریکه الفاظ جایزألاماله را با الف قافیه نموده‌اند .

حکیم خاقانی فرماید ، شعر :

۱- نیکلسن . خاور : ز ابتدا

در این مقام کسی کو چو مار شد دو زبان
چو ماهی است بریده زبان در آن مأوا

چو کاسه بازگشاده دهان ز جوع الکلب
چو کوزه پیش نهاده شکم باستسقا

هم او راست ، شعر :

عزلت گزین که از سر عزلت شناختند — آدم در خلافت و عیسی ره شفا
اول ز پیشگاه عدم عقل زاد و بس — آری که از یکی یکی آید بابتدا

هم او گوید ، شعر :

چون رسیدی بر درِ لاصدرِ الاّ جوی ازآنک
کعبه را هم دید باید چون رسیدی در منا

من شنیدم کز نهیب تیر این شیر زمین
شیر گردون را اَغِثْنا یا غیاث آمد ندا

و هم او گوید ، شعر :

ازین گروه که پرگار در دراسانند — دلم چو نقطهٔ خون است در خط دنیا
مرا بباطن محتاج جاه خود شمرند — بحق حق که جز از حق مراست استغنا

هم او گوید ، شعر :

چرا سوزن چنین دجال چشم است — که اندر جیب عیسی یافت مأوی
پس از الحمد و الرحمن و الکهف — پس از یاسین و طا سین میم و طاها
گشایم راز لاهوت از تفرد — نمایم ساز ناسوت از هیولا
مگو این کفر و ایمان تازه کردان — بگو استغفرالله زین تمنا
فقل اشهد [1] بانّ الله واحد — تعالی عن مقولاتی تعالی
بمهد راستین و حامل بکر — بدست و آستین و باد و مجری [2]

۱- و اشهد: دیوان. دکتر سجادی. عبد الرسولی ۲- دیوان : بدست واستین باد...

هم او گوید ، شعر :

زن [1] روسی آید کند کاغذین سر   که از هندی آهن بنائی نیابی

نه نیز آتشی کز سر خام طمعی   غذا کم پزی گر غذائی نیابی

هم او گوید ، شعر :

شه طغان عقل را نایب منم نعم‌الوکیل

نوعروس فضل را صاحب منم نعم‌الفتا

گرمرا دشمن شدند این قوم معذورند ازآنک

من سهیلم کامدم بر فوت [2] اولادالزنا

هم او گوید ، شعر :

عقل واله شده از نور [3] محمد یابید

طور پاره شده از نور تجلی بینند

بنده خاقانی و درگاه رسول‌الله ازآنک

بندگان حرمت ازین حضرت مولا بینند [4]

چون تمسکت بحبل‌الله اول [5] دیدند

حسبناالله کفی آخر انشا بینند [6]

هم او گوید ، شعر :

بنده خاقانی و نعت و سر بالین رسول

تاش تحسین ملک در صف اعلی شنوند

---

۱ - زنی : دیوان . دکتر سجادی . عبد الرسولی .   ۲-دیوان : سوت .

۳- دیوان : فر .   ٤ - ... درگه والا بینند . عبدالرسولی ص ۹۳ درگه اعلی

دکتر سجادی ص ۹۹   ٥-دیوان : از اول ...

٦- حسبی‌الله و کفی . عبد الرسولی .

حکیم انوری فرماید ، شعر :

خدایگان بزرگان که در مراتب قدر
برش سپهر بود چون بر سپهر سُها
ز باد صولت او خاک خواهد استعفا
ز تف ِ هیبت او آب گیرد استسقا

مجیر بیلقانی گوید ،شعر :

مسیح وقت و حکیم زمانه خاقانی که عمر خضرش بادا و عصمت یحیا
کسی بدرگه تو گر بجهل مستغنی است سرا ز حضرت پاك تو نیست استغنا

و هم او گوید :

بسین سبّح َ و حاءِ سورهٔ حا میم بنون و القلم و طاء طاهر طاها
دم مجیر بمدحت زبان مرغان است توفهم کن که سلیمان توئی بتاج ولوا

حقایقی فرماید ، شعر :

بعلم تابع طا سیم حامل حامیم بفضل نایب یاسین و وارث طاها
بحضرت تو تقرب کنند اهل علوم که هست حضرت تو عین عروة الوثقی
جهان ملاذ علوم تو باد در دنیی خدای یار و معین تو باد در عقبا

عبدالواسع جبلی راست ، شعر :

ناصحت با تاج و گنج و حاسدت با درد و رنج
تخت این فوق الثُّریّا بخت آن تحت الثَّری

ناصرخسرو فرماید ، شعر :

دنیا بجملگی همه امروز است فردا شمرد باید عقبا را

هم او گوید ، شعر :

سر تن نعمت را طاعت سراست[1] نامهٔ نیکی را طاعت سحاست

۱- دراصل ، سزاست .تصحیح مطابق دیوان مطبوع

هم او گوید ، شعر :

بسمل چرا حلال شد و مرده چون حرام
این ز ابتدا نبود کنون بانتها شده است

بر این بلند منبر با بانگ قال و قیل
از بهر طیلسان و عمامه و ردا شده است

اثیرالدین اخسیکتی گوید ، شعر :

آید ازین پس دگر طفل رحم سرنگون
حامله را گر دهی از کف دولت غذا

سلمان ساوجی راست، شعر :

تا در اطراف جهان زمرهٔ مردم خواهند
بزبان ذکر جهانداری کسری آورد

و هم او راست ، شعر :

تا شبیه‌اند بماران سیاه فرعون
سویهای سیه‌وآفت ایشان موساست

و هم اوراست ، شعر :

سده‌ات سر سالکان را بیت معمور آمده
حلقه‌ات روحانیان را عروة‌الوثقی شده

سیف اسفرنگ راست ، شعر :

ای زادهٔ دُرِّ سخنت عقد ثریا
طومار نویس قلمت صاحب جوزا [۱]

بادا یدِ بیضای [۲] تو در دست‌وزارت
سر فاتحهٔ دولت تو آیت کبری

در پردهٔ ابداع کند ناطقه انشاد
هرگه که نشیدی کنم از مدح تو انشا

تا قابلهٔ کلک سخن زای تو باشد
آبستن ابکار معانی [۳] هیولا

۱- ستارهٔ عطارد . چه برج جوزا خانهٔ عطارد است. (برهان. غیاث) وعطارد را دبیر فلک گویند .

۲- دراصل دست موسی‌بن عمران . در تداول شوکت وقدرت.

۳ - ظ ، معانی است.

و هم او راست ، شعر :

گرچه حرف نداست باطن او | چون الف راست ازبرای نداست
مدح او را گشاد نامه طبع | عقل پرور چو علت اولی است

مولوی راست ، شعر :

مشتری من خدای است او مرا | میکشد بالا که اَللهُ اشتَرَی
او همیگفت از شکنجه و از بلا | همچو جان کافران قالوا بلی
لب به بسته مست در بیع و شری | مشتری بیحد که اَللهُ اشتَرَی
آنچنانش تنگ آورد آن قضا | که منافق را کشد مرگ فُجا
ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیا | قصه داود برگو و بنا

ابوالعلی گنجه‌ای فرماید ، شعر :

ضمیرم ابرو سخن گوهراست و دل دریا | زبان منادی و دل گوهر و زمانه بها
نماند نقلی کز من نمیکنند دروغ | نماند هزلی کز من نمیکنند انشا
بحق عرش و بقدر قلم برتبت روح | بدان فرشته که اوراست رتبهٔ اعلی
بحق گریهٔ داود و حق کربت نوح | بحق محنت ایوب و عصمت یحیی

جامی راست ، شعر :

یا مَن بَدا جَمالُکَ فی کُلِّ ما بَدا
بادا هزار جان مقدس ترا فدا

حکیم فردوسی گوید ، شعر :

بگفتم ازیدر بیائی رواست | با یران ترا تخت و گنج و لواست

سعدی فرماید، شعر :

آندست در تضرع این روی برزمین | این چشم بر اشارت و آن گوش بر ندا
گر تقویت کنی ز ملک بگذرد بشر | ور تربیت کنی بثریا رسد ثرَی
گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ | گوید بکش که مال سبیل است وجان فدا

چون لغات جایزالاماله که گاه شعرا اماله نموده بایای مجهول قافیه کرده‌اند وگاه اماله ننموده و با الف آورده‌اند بانجام رسید ، اکنون در ذکر الفاظی پردازیم که شعرای متقدم در کلام عجم لازم الاماله دانسته‌اند و پیوسته با یای مجهول قافیه کرده و هرگز با الف روا نداشته‌اند.

درذکر لغاتیکه عجمان همیشه ممالةً با یای مجهول قافیه‌سازند و باالف روا ندارند و برخطا دانند.

اَضْحی ، ناقص واوی است ، عید گوسفند کشان را گویند.

اَعْشی ناقص واوی‌است، نام شاعریست مشهور[1] و شب کور را نیز گویند.

اَفْعی ، ناقص واوی است و نام ماری است معروف.

بَلْوی ، ناقص یائی است ، بمعنی آزمایش ومحنت‌و تجربه کردن بود.

بصری ، بضم با، نام موضعی است درشام و صحیح است.

بویحیی ، کنیت ملک‌الموت است ، سزاوارآنست که با قوافی الفی رواباشد، اگرچه دیده نشده است که کسی آورده باشد.

بی ، حرفی‌است ازحروف تهجی. همهٔ این‌حروف راکه مختوم بالف‌اند ممالةً با یای مجهول قافیه میتوان آورد جز چند حرف که شرایط منع اماله در آن موجود است چنانکه سبق ذکر یافت.[2]

تَسْعی ، ناقص یائی است و مجردش سعی بود.

تقوی ، ناقص یائی است بمعنی پرهیزکار [ی] بود.

حجی[3] نام مردی است که بهزالی و مطایبه مشهور بود.

حُبْلی ، آبستن را گویند و صحیح است.

---

۱ - لقب چند تن ، و مشهور تر از همه ، میمون‌بن قیس معروف به صناجةالعرب متوفی ۶۲۹ - م

۲- ر ک ص۶۶

۳- چنین است و صحیح ، جحی

حری [1] بضم حاء مهمله نام کوهی است در مکهٔ معظمه.

حُسْنی، بضم حاء مهمله صحیح است، بمعنی نیکوئی، وزن نیکو و بهشت بود.

حُمّی، بتشدید میم تب را گویند.

حنّی، نام برگی است معروف که بدان خضاب کنند.

خنثی، بضم خاء معجمه معروفست.

دعوی، ناقص واوی است، و معنی آن معروفست.

رَضْوی ناقص یائی، نام کوهی است در مدینه.

سَلْمی، نام زنی است معروفه بحسن و صحیح است.

سَلْوی [2] نام مرغی است و ناقص است.

شِعْری بکسر شین معجمه، نام ستاره‌ایست معروف، و صحیح است.

شکوی، ناقص یائی است بمعنی گله کردن بود.

طوبی اجوف یائی است، و مؤنث اَطْیَب بمعنی خوش و خوبی و نام درختی است در بهشت.

عُدوی بضم عین مهمله ناقص واوی است.، بمعنی ستم کردن بود.

عُزّی بضم عین مهمله نام، بت [3] بود و مؤنث اَعَزّ است.

عیسی، نام مسیح علیه‌السلام است.

فَتْوی، آنچه فقیه بدان حکم کند.

فی، حرفی است از حروف تهجی.

قصوی، ناقص است و مؤنث اقصی، افعل تفضیل است یعنی کرانه.

لیلی، نام زنی است معروفه.

متّی، بتخفیف و تشدید تای فوقانی، نام پدر یونس بود.

۱- صحیح حراء بکسر اول. ۲- کر جفو.

۳ - بتي بود بين مكه وطائف از آن قبيلهٔ غطفان.

مِدْری ، تخت و سریر [۱] را گویند.

معنی ، معروفست.

موتی ، مردگان بود.

موسی ، نام پیغمبری است معروف و این لغت عبرانی است مو، درآن لغت بمعنی آبست و سی بمعنی درخت [۲] چون وی را در میان آب و درخت یافتند بدین نام خواندند.

ولی ، مخفف ولکن بود که در تخفیف ولا خوانده‌اند و باماله ولی گفته‌اند.

یعنی ، شایع المعنی است. و بایددانست که یعنی صیغهٔ مضارع است و باماله با یا خوانده‌اند و این از باب عنی یعنِی نیست که یا اصلی باشد در مضارع ، بلکه از باب علم یعلم میباشد که مضاع آن بروزن یرضَی می‌آیدو دراین باب یاء ممالهاست.

یی ، از حروف تهجی است.

در ذکر اشعاری که محتوی است برالفاظی که شعرالازم الاماله دانسته‌اند و با الف رواندارند.

استاد ابوالفرج راست ، شعر :

نهاده گوئی رضوان بشاهراهش بر
میان هردوسه گامی نهالی از طوبِی

خرد بساحت آن [۳] بر دلیل قربان دید
چنانکه باشد عادت بموسم اَضْحِی

۱- این معنی‌را بغلط از شعر انوری که مدری را به تاج عطف کرده است :

به پنج روزه ترقی به سقف او بردند
چولات‌وعزی اطراف تاج و مدری را

فهمیده‌اند، وچنین نیست. مدراة بمعنی سرخاره،(شانه) بودوازاستعمال کلمه درنظم، چنین برمی‌آید که نیمتاجی ازاستخوان بوده است شانه مانند، که پادشاهان برسر می‌زده‌اند شکوه وجلال را. رجوع به تعلیقات نگارنده بر دیوان انوری شود

۲- صحیح نیست. می = شه. کشیده‌شده. موسی = از آب کشیده‌شده

۳- دیوان : او ... ص ۱۲۰

گشاده رایت منصور او در قنّوج
شکسته هیبت شمشیر او دل سَلِمی (؟)

بایمنیش برون تازد از کمین مهدی
بدوستیش فرود آید از فلک عیسی

براق همت او اوج مشتری و زحل
سریر دولت او فرق فَرْقَد و شِعْرِی

نه از جمالش طبع جمال را سیری
نه در کمالش عین کمال [1] را دعوی

هم او گوید ، شعر :

قلمش پر عجیبهٔ نکته — سخنش پر لطیفهٔ معنی
چون تکبر عظیم و با حشمت — چون کرامت [2] کریم و با دعوی
گوئی از آسمان فرود آمد — قهر اعوان فتنه را عیسی

حکیم انوری فرماید ، شعر :

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
ببرد آب همه معجزات عیسی را

بهار درّ و گهر میکشد بدامن ابر
نثار موکب اردی بهشت و اضحی را

چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش
طلوع داد به یکشب هزار شِعرِی را

چه طعنه هاست که اطفال باغ می نزنند
بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبِی را

۱ = عین الکمال، چشم زخم
۲- دیوان : چون تواضع ...

کجاست مجنون تا عرض داده دریابد
نگارخانهٔ حسن و جمال لیلی را

حدیث عارض گل درگرفت و لاله شنید
به نفس نامیه برداشت این دو معنی را

چو نفس نامیه قوسی زلشکرش را دید
که پشت پای زدند از گزاف تقوی را

چنانکه سوسن و نرگس بخدمت اِنْهی
مرتب‌اند چه انکار را چه دعوی را

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت
ساآثر ید بیضات دست موسِی را

نموده عکس نگینت بچشم دشمن ملک
چنانکه عکس زمرد نموده افعی را

زکنه رتبت تو قاصر است قوت عقل
بلی ز روز خبر نیست چشم اَعْمِی را

بهرچه مفتی رایت قلم بدست گرفت
قضا برات نویسد جواب فتوِی را

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود
زمانه طی نکند جز برای حِنّی را

وجود بی کف تو تنگدست بود چنان
که اَمْن وسلوت میخواند منّ و سَلوِی را

زهی روایح جودت ز راه استعداد
امید شرکت احیا فکنده سوتی را

برقص درکشد اندر هوای بارگهت
هوای مدح تو جان جریر و اعشی را

به پنجروز ترقی بسقف آن بردند
چو لات و عزّی اطراف تاج و سدری را

ز بأس کلک تو شمشیر فتنه باد چنان
که تیغ بید نماید بچشم خنثی را

و هم او راست ، شعر :

نکنم خواجه را بشعر هجی — لیک برخوانم آیتی ز نُبی
انّ قارونَ کانَ مِن موسی — خواجه‌آنست کآیدازپس فی[1]

ناصرخسرو علوی راست ، شعر :

سخن شریفتر و بهتر است سوی حکیم — ز هرچه هست درین روزگار بی معنی
سخن‌نهان زستوران بما رسید چو وحی — نهان رسید زمازی نبی بکوه حری
به‌لوح‌محفوظ اندر نگر که‌پیش‌تواست — درو همی نگرد جبرئیل و بو یحیی[2]
مگر که‌یادنداری که‌چشم تو نشناخت — بخط خویش الف را همی[3] بجهدازبی
ترا سخن نه بدان داده‌اند تا تو زبان — در افکنی بخرافات خنده‌ناك جحی[4]
رها شد از شکم ماهی و شب دریا — بیك سخن[5] چو شنیدیم یونس‌بن متی

ادیب‌صابر راست ، شعر :

دو نایب‌اند زجود تو دجله و جیحون
دو چاکرند ز حلم تو بوقبیس و حری

۱- در باب معنی این بیت چند سال پیش پرسشی در مجلهٔ یغما مطرح شد و پاسخی نوشتند که درست نبود. مقصودازفی ، فاء مسال در کلمهٔ فبغی ، آیهٔ ۷۶ سورهٔ قصص است ان قارون کان من قوم موسی فبغی : .. الایة.

۲- ملك الموت . ۳- دیوان : مگر ... ص ٤٥٤

٤ - جحا . جوحی، مرد هزالی که اورا باملا نصر الدین یکی دانسته‌اند؟ دیوان : هجی ، صفحهٔ ٤٥٤

٥ - آیهٔ ۸۷ سورهٔ انبیاء

تو مفتی همه شرقی و سید همه غرب
بده جواب سئوال من اندرین فتوی
نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم
طریق عفو چرا بسته‌ای در این معنی
چو ماه و شاهم کاندر فراق خدمت تو
چو مه اسیر مُحاقم چو شه اسیر عری [1]
چو شعر نیک بیابی نظر نباید کرد
به هزلهای ربابی [2] و طنزهای جحی
سرور راحت و نعمت نصیب جان تو باد
همیشه باد عدویت در آتش بلوی

ظهیر فاریابی فرماید، شعر:

سفر گزیدم و بشکست عهد قُربی را
مگر بحیله [3] به بینم جمال سلمی را
زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید
اگرچه وعده معین شده است حُبلی را
رضا دهم بحوادث که بی مشقت و رنج
زجای برنتوان داشت قدس [4] و رَضوی [5] را

۱- از ریشهٔ (عری) اصطلاحی است در شطرنج و آن چنانست که مهره ای بین رخ و شاه واقع شود و شاه را حمایت کند، ولی در نسخه های خطی قدیمی، عری وضع فیل است که سورد سلطهٔ رخ قرار گیرد (ازتعلیقات راحة‌الصدور راوندی ص۵۰۸ . چاپ‌اقبال)

۲ - ابوبکر ربابی مردی هزال بوده است، ظاهراً بعهد محمود غزنوی. نام او ازجمله درشعر منوچهری و لطائف عبید زاکانی آمده است

۳- ر ک ح ۲ ص۷۶

۴ - کوهی است به نجد.

۵ - کوهی است بمدینه.

چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم
ز شاعری چه بد آمد جریر [١] و اعشی [٢] را

نه درطریق زن[٣] است و نه در طویلهٔ[٤] سرد
اگر چه هردو صفت‌حاصل است خُنْثِیِ‌را

چنان بنای تعدی خراب کرد برفق
که منقطع شده نسبت‌روان[٥] عَدُوی [٦] را

سرا اگر ز هنر نیست بهره‌ای چه عجب [٧]
ز رنگ خویش نباشد نصیب حنّی را

سرا زمانه بعهدی که طعن میزدمش [٨]
هزار بار بهر بیت شعر شعری را

وجود او که جهان را در ابتدای ظهور [٩]
بجای نور بصر بود چشم اعمی را

بر آستانهٔ صدر زمانه بفشانم [١٠]
جواهر سخن خویش صدق دعوی را

عجب نبودی اگر تندباد هیبت تو
ز بیخ و باد بکندی درخت طوبی را

سلمان ساوجی راست، شعر :
بسان غنچه بدن در کفن همی‌بالد ز اعتدال هوای بهار مَوتیِ را

١- متولد ٢٨-هق‌متوفی. ١١ ه ق. ٢- رک ح ١ ص ٩٧
٣ - نه درحساب زن آمد ... (دیوان .مصحح دکتریزد گری) ٤- رشته .سلک
٥- چنانکه منقطع آمد اساس ... (یزد گردی) ٦ - فساد. تجاوز.
٧ - اگر سرا ز هنر نیست راحتی‌چه کنم (یزد گردی)
٨ - ... که طعنه‌ای میزد (دیوان .یزد گردی) .
٩ - امور (یزد گردی) . ١٠-... افشانم. (یزد گردی).

ببوی صبح چو مجنون صبا زجای بجست　　مگر گشاد دم صبح زلف لیلی را
درتو درگه افلاك را ز کار انداخت　　چو کعبه و حرمش قدس را و رضوی را
عجب نباشد اگر شیر لرزد از سخطت　　که تاب قدر[۱] تو در وی سرشت حُمّی[۲] را

وهم او راست ، شعر :

اگر عکس رخ و بوی سر زلفت نبودندی
که بنمودی شب دیجور نور از طور موسی را؟
اگر نقش رخت ظاهر نبودی در همه اشیا
مغان[۳] هرگز نکردندی پرستش لات و عُزی را
چویاد[٤] عشق زد سلمان هوس دارد که بریادت
بمهر دل کند چون صبح روشن صدق دعوی را

رفیع الدین لنبانی راست ، شعر :

نموده است در احیای ملک و دین عدلش
هر آنچه پایهٔ اعجاز بود عیسی را
خرد چو دید در اجزای چار ارکانش
حقیر یافت به نسبت هزار رَضْوِی را

۱ - دیوان : قهر ص ۳۷۸

۲ - گویند که چون نوح درندگان و از جمله شیر را در کشتی سوار کرد ، مردم کشتی بدو شکایت کردند که ما بر رمهٔ خود از شیر میترسیم . نوح نفرین کرد و تب بر شیر مستولی گشت ورجوع شود به حیوة الحیوان دمیری ذیل کلمهٔ اسد و رجوع شود به نزهة ـ القلوب چاپ استفنسن ذیل کلمهٔ شیر (ص ۳۹):

گرفتد ذره‌ای از خشم تو بر اوج سپهر　　گردد از هیبت تو شیر سپهر اندر تب. سنائی

گاو زمی از لطفش چون گاو فلک در تک　　شیر فلک از قهرش چون شیر زمین در تب سنائی .

۳ - مغ را پرستندهٔ لات و عزی دانستن ناشی از اشتباه و یا تسامح است.

٤ - دیوان : لاف ص ۲۵۱ .

زهی عنایت ایزد که با چنین عظمت
شعار سلطنت خویش ساخت تقوی را
ز روز نصرت‌وفتحش که‌عید مملکت است
ذخیره‌های طرب ماند فطر و اضحی را

امامی هروی راست ، شعر :

تا بود درزبان مردم دهر — ذکر مجنون و خوبی لیلی
در عری[1] حروف عمر تو باد — مدت عمر از الف تا یی

شمس‌الدین طبسی راست ، شعر :

از عمر بکیر اَطْوَلُ الاَعمار — وز کام بیاب غایةُ القُصوی
بدخواه تو جمله فربه و لاغر — قربان توگشته اندراین اضحی

و هم اوراست ، شعر :

من ز جمع شاعران باری کیم — من زلاف دانش و دعوی کیم
گویم ازمن زنده‌شدجان سخن — من نه نفخ صورونه‌عیسی کیم

منوچهر[ی] شصت کله[2] راست،شعر :

بزن ای ترک آهو چشم آهو از سر تیری
که باغ و راغ و کوه و دشت یکسر هست[3] پر شیری
خداوندیکه عزم و حزم و خشم او و خوشنودی
رسیده بینی[4] این هریک بحد غایةالقصوی
یکی پران تر از صرصر دوم بران تر از خنجر
سیم شیرین‌تر از شکر چهارم تلخ چون دفلی[5]

---

۱ - چنین است و صحیح : یی

۲- اشتباهی‌است، که‌منوچهری دامغانی‌را با منوچهری شصت کله یکی گرفته‌اند.

۳ - رک ح ۲ ص ۷۹

۴ - دیوان : رسید ستند.

۵ - خرزهرهٔ وحشی.

یکی درویش را نعمت دوم محبوب را راحت
سیم بیراه را عطفت چهارم خلق را فتوی [۱]
یکی معراج نیکوئی دوم سلاخ بیروزی
سه دیگر چشمهٔ کوثر چهارم حیّةً تَسْعی [۲]
حمام و فاخته بر سرو و سارو [۳] قمری اندر گل
همه خوانند اشعار و همی گویند یا لهفی
یکی یعقوب بن اسحاق و دیگر یوسف چاهی
سیم ایوب پیغمبر چهارم یونس متّی

سیف اسفرنگ راست ، شعر :

جان را نظر تو پای‌بند است — چون مجنون را هوای لیلی
بی منت نامیه درختت — افراخته‌تر ز شاخ طوبی
بیزحمت قافیه سوادت — آراسته‌تر ز بیت شعری
بر دامن کوهسار حلمش — سر پیش فکنده قاف [۴] چون فی
خون در رگ کان زبحر دستش — چون بحر شداز عصای موسی
ای حکم تو پیشکار طاعت — ای حزم تو دستیار تقوی
خصم تو چهار سادران [۵] را — فرزند یگانه‌ایست خنثی

هم او گوید ، شعر :

قاف ازکتابت تو یک حرف خواند وزشرم
بر اوج امتحان شد گردن شکسته چون فی

۱- این بیت در دیوان چاپ دکتر دبیرسیاقی نیست. ۲ - حیة تسعی، مأخوذ از قرآن کریم‌است در داستان عصای موسی. ۳ - ... بر شاخ و تز ... دیوان.
۴ - ایهام بمعنی دیگر قاف که کوهی است گردا گرد جهان.
۵ - عناصر چهارگانه ، یعنی از طبیعت برای تو جز یک دشمن که از او هم کاری ساخته نیست بوجود نیامده.

تا سهر کرد روشن از خاکپای او چشم
شده ماه روز کور از گرد کسوف ، أعْشِی

و هم اوراست ، شعر :
سحر بچشم تباشیر خنده زد یعنی
ز زیر پردهٔ گلریز شب سوی خورشید

و هم اوراست ، شعر :
زاتش روزه [1] پوست برتن من
خشک شد چون بعید أضْحی گوشت
دور نبود اگر دهی با نان
پارهٔ بیخ پشم یعنی گوشت

و من گفته‌ام ، شعر :
ای بکمالی که گاه فضل و کیاست
جرعه چِنِ مجلس تو أخْطَلُ [2] واعشی [3]

از تو ندارم گذر چنانکه ندارد
چاره ز تریاک قهر کردهٔ أفعی

جانش گر از قحط می بنرهد شاید
هر که ندانست قدر سلوت سلوی

گه بسلامی انوشه کن دل محزون
نفخهٔ عیسی است آخر از پی مَوْتی

باب دوم در تعریف حرف با :

بدانکه ازجنس با ، آنچه برسر کلمات اندر آید از شش نوع بیرون نباشد . اول بای قسمیّه است، و آن همیشه مفتوح بود [4] چنانکه در کلام عرب همیشه مکسور

---

۱ - در اصل ، روز.
۲ - غیاث بن غوث بن صلت ثعلبی (۶۲۹ - ۷۱۲ م).
۳ - رک ح ۱ ص ۹۷
۴ - در بسیاری لهجه ها مخصوصاً مرکز و غرب ایران مکسور است.

است و این هردو از شعر ابوالعلاء ، مستفاد شود که فرموده است ، شعر :

بیزدان اگر گفته‌ام این سخنها و گر گفته‌ام نیست باالله بیادم

نوع دوم بمعنی فی بود ، چنانکه گوئی بخانه رفتم یعنی درخانه رفتم و بآوردگه رفت یعنی درآوردگه رفت. مختاری فرماید ، شعر :

بخانه بردم و سرچرب کردوسوی سترد کله خریدم و ببرید جامه و دستار

حکیم فردوسی فرماید ، شعر :

چوخورشید بر کرد ازکوه سر بآوردگه کرد رستم گذر

سیم ، برسر اسمائی که درمقام مفعولیت واقع شوند اندرآید ، چنانکه گویی باو گفتم و بمن گفت یعنی اورا گفتم و مرا گفت من گفته‌ام ، شعر :

بدو گفت شیبه که ای نامجوی خرابی آبادت آرا مجوی

چهارم ، افادهٔ تخصیص کند چنانکه حکیم فردوسی فرماید ، شعر:

کمانی بزه بر ببازو فکند بخم کمر بر بزد تیر چند

و من گفته‌ام ، شعر :

تو همی گوئی قمر از شمس باشد تابناک

این قمر بین تاچسان شمس[1] بتاب انگیخته

پنجم ، بر سر مشتقات بیرون آورند و همیشه مکسور بود، چون بزد ، و بزند، و بزن. و امثال آنها. و گاه بود که بمناسبت ضمهٔ مابعد این با را مضموم خوانند، چون بگشای ، و بگذار، و بگذشت. امّا مرا اعتقاد آنست که این با را همیشه مکسور باید خواند ، چه هرگاه مابعد این با مضموم است مانع حرکت با نبود، و هرگاه ساکن است آن ساکن تابع متحرك خواهد بود ، پس بگشای و بگذار را درحالت سکون گاف بکسر با خواهیم خواند. علی ای حال علامت اشتقاق بود

---

۱ - شمسی ؟.

و من گفته‌ام ، شعر :

چو بشنید نمرود آشفت سخت زمانی دژم بود در کار بخت

و این با نیز قریب بباء زائده بود .

ششم، باءزائده‌است که باقتضای وزن‌شعر درکلام آورند،و بباید دانست که چون این با بامی زاید درکلام اندرآید می‌را بربا مقدم دارند ، چنانکه من گفته‌ام، شعر :

مگر ندیدی رمحش که می‌بلرزد شیر چو می بلرزد در چنگ میر شیر شکر

و چنانچه با میم ناهیه آورند با را بر میم مقدم دارند و من گفته‌ام ، شعر :

گوش ازین جادوئی سخن به‌مبند صدف خویش بی گهر مپسند

و هرگاه با نون نافیه آورند نیز با را مقدم دارند ، لکن این ترکیب نیکو نبود . و هم این باءحرف‌روی تواند واقع‌شد، چون‌درین‌شعر حکیم‌فردوسی که‌درباب الف نیز مذکور شد.

بنام خداوند هر دو سرای که‌جاوید ماندبهردو سرای [1]

و باید دانست که حرف‌با تبدیل شود بحرف واو ، چنانکه آب را آو ، و تاب را تاو ، و نهیب را نهیو ، و بزرگ‌را وزرگ ، و بس را وس گویند ، لکن نتوان با همه لفظی بدین قاعده اقتفا نمود . همانا که اهل زبان بجهت قرب مخرج با و واو درکلماتی چند چنین تلفظ کرده‌اند ، اکنون چنان بود که این الفاظ بائی و واوی درمعانی مشترك‌اند .و هرگاه این بابر الف مصدر شود، الف‌را قلب یا کنند، چنانکه درافرازو افروز و افراخت‌وامثال آنها، که بیفراز و بیفروز و بیفراخت‌خوانند. و گاه باشد که بضرورت شعر این یا را حذف کنند،و بفراز و بفروز و بفراخت گویند. و هرگاه بر سر همزه، الف مصدر شود همزه قلب بیاشود، و الف هاوی [2] بحال‌خود ماند، چنانکه درلفظ آراست و آکَنَد که بیاراست‌وبیاکَنَد گویند. و چون درپهلوی

---

۱ - ظاهراً از فردوسی نیست. ۲ - رك ح ۱ص ۵۰

جنس خود بیرون آید ادغام شود، چون شبّو و شبّاز که شب بو و شب باز بود ، و چون درپهلوی حرفی که قرب مخرج دارد اندرآید، هرگاه قریب المخرج به با باشد قلب بدان کنند ، و ادغام نمایند چون شپّره که شب پره بوده ، و هرگاه برعکس این بود برعکس این کنند . و چون درپهلوی حرف قریب المخرج بیرون آید که ادغام بدان ثقیل بود محذوف شود، چون آب وند که بمعنی ظرف آب بود با را حذف کردند آوند خواندند . و چون با نون پهلوی هم اوفتند پارسی زبانان در ضرورت قلب بمیم کنند چنانکه کُنُب که شهر قم است کُم خوانند ، وسنب را سم و خنب را خم و دنب را دم و دنبل را دمّل گفتند. و افعالی که در مصدر و ماضی آنها حرف فا باشد در مضارع و امر ببا بدل شود چنانکه کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب شود، و تافتن و تافت ، میتابد و بتاب شود ، و خفتن و خفت ، میخوابد و بخواب ، شود، و شتافتن و شتافت ، می‌شتابد و بشتاب شود و روفتن و روفت ، میروبد و بروب ، و آشوفتن و آشوفت ، می‌آشوبد و بیاشوب .

اما آنچه در اواخر کلمات درآید، بدانکه ازجنس هیچ حرف زاید در آخر الفاظ نبود، لکن لفظ آب و تاب، باشد که مکرر شود و سخن را فاسد کند. پس الفاظی که با آب و تاب مرکب شود آنچه شایع الترکیب نبود رواست که با هم روی سازند، چون آب و گلاب ، وسیماب و خوشاب ، و زهاب و دوشاب ، که هریک گوئی بمنزلهٔ علمیت رسیده‌اند، پس با هم قافیه آوردن چندان نقصانی ندارد چنانکه حکیم ازرقی راست ، شعر :

اگر گلاب ز گل ساختند نیست عجب
عجبتر آنکه همی باغ گل کند ز گلاب

بهاری ابر سیه فام تند [و] پیچیده
بمار و افعی ماند دهان پر آتش و آب

شگفت نیست که ازبرف لاله ساخت زمین
که هست لاله چوشنگرف وبرف چون سیماب

بقوّت گل و سبزه زمین باغ اکنون
چو بخت خواجه عمید است روشن و شاداب[1]

گر آب ابر بگیرد صدف بنام عدوش
خسک کند بگلو در، چو لولوی خوشاب

اما امثال خوناب و زردآب، و بن آب و شورآب، روا نبود چه ترکیب در اینها ظهور دارد و در این دو شعر که سعدی شیرازی گوید، شعر:

مقدار یار همنفس چون من نداند هیچکس
ماهی که در خشک اوفتد قیمت بداند آب را

امروز حالا غرقه‌ام تا در کناری اوفتم
وآنگه حکایت میکنم گر زنده‌ام غرقاب را[2]

قدری مساهله فرموده‌اند و هم او راست، شعر:

ترا حکایت ما مختصر بگوش آید | که حال تشنه نمیدانی ای گل سیراب
کجائی ایکه تعنت کنی و طعنه زنی | تو در کناری و ما اوفتاده در غرقاب
اگرچه صبر من از روی دوست ممکن نیست | همی کنم، بضرورت چو صبر ماهی از آب

وهمچنان تاب و پرتاب و ماهتاب و آفتاب را با هم توان ایراد نمود، اگرچه آف بمعنی خورشید است و تاب با وی ترکیب شده و در ماهتاب نیز ترکیب هویداست، لکن بمنزلهٔ علمیت رسیده‌اند. پس با هم روا بود اما پسندیده‌تر آنست که با هم آوردن اینها را شاعر شعار خود نکند.

چون این قواعد دانسته شد، باید دانست که بواسطهٔ مجهول و معروف بودن حرف ردف در قافیه بائیه اختلاف نیز واقع شود و خطا افتد، پس مجهول و معروف آنرا بازنمایم.

---

۱ - چوبخت خواجه عمید آمده است روشن و شاب دیوان. نفیسی. ص۳

۲ - امروز حالی غرقه‌ام تا با کناری اوفتم | آنگه حکایت گویمت درد دل غرقاب را.
سعدی. فروغی. غزلیات ص ۶.

در معروفات واوی از قوافی بائی

انبوب با اول مفتوح و واو معروف ، فرش و بساط را گویند .

اندروب‌واندوب و انروب و انزوب با اول مفتوح و واو معروف ، نام جوششی است که بر پوست بدن اوفتد و سیاه کند .

بوب با واو معروف، بساط بود .

خوب با واو معروف، معنی‌آن نیز معروفست

مثال اینها آنچه دراشعار شعرا یافت‌شده ازاین سان‌است . نظامی فرماید،شعر:

هشت پیکر درآن نگاشته خوب هریکی ز آن بمشتری منسوب

جامی راست ، شعر :

بقانون خلیل و دین یعقوب برآئین جمیل و صورت خوب

افضل‌الدین کرمانی گفته، شعر :

ترا کی‌خوش کند دیدار محبوب که داری در همه اندام اندوب

استاد رودکی فرماید ، شعر :

روز دیگر شاه باغ آراست خوب تختها بنهاد و پس گسترد بوب

درمجهولات واوی ازقوافی بائی

آشکوب‌با همزه و الف هاوی[1] و واو مجهول، هرمرتبه‌ازپوشش خانه‌را گویند .

آشوب با واو مجهول ، شایع‌المعنی است .

بتکوب، با بای عربی و تای فوقانی ساکن‌و واو مجهول، ریچالی باشد که‌از مغز جوز و ماست و شبت سازند .

پاروب با بای عجمی و واو مجهول، دومعنی دارد، اول زن پیر را گویند دوم بیل چوبین بود .

پوب با بای عجمی و واو مجهول ، کاکل مرغان بود .

۱- رک ح ۱ ص ۵۰

چوب با واو مجهول ، معروفست.

داروکوب با واو مجهول ، بمعنی گیرودار آمده.

دلاشوب با الف مکسور و واو مجهول ، نام درختی است بس لطیف و خوش قاست که برگ آن پنج شاخه داشته باشد و آنرا پنج انگشت نیز خوانند، اکثر در کنارهای جویها و رودها روید و مرض استسقا را بغایت مفید است.

روب با واو مجهول ، امر برو بیدن بود.

شکوب با اول مضموم و واو مجهول ، دستار را گویند.

شوب با واو مجهول ، بمعنی شکوب است که مرقوم شد.

غوک چوب با واو مجهول ، دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یکوجب و دیگری بمقدار یک گز.

کوب با واو مجهول ، امر بکوبیدن است ، انوری فرماید ، شعر :

بنظم مرثیه‌ای[1] درکه چون زسوجب آن
یتیم وار تفکر کنم بر آشوبم

امیر عادل در یکدو بیت نقدی[2] کرد
هنوزش از سر انصاف خاک میروبم

وزان نشاط که آن نظم از او منقّح شد
چو سرو نو[3] زصبا پای حال میکوبم

زهی مفید که تنبیه کرد بی زجرم[4]
زهی ادیب که تعلیم داد بی چوبم

کمال‌الدین راست ، شعر :

۱ - در متن : مرتبهٔ
۲ - در متن : نقضی
۳ - درمتن : خود
٤ - در متن : بی‌جرمم

وقتست که باز بلبل آشوب کند   فراش چمن ز باد پاروب کند
گل پیرهن دریدهٔ خون آلود   از دست رخ تو برسر چوب کند

و هم اوراست، شعر:

برآشکوب نخستینش دست فکرت من
بزیر پای فلک را چو نردبان افکند

لسان‌الشعرا گوید، شعر:

آشکوب اولت سبع سموات طباق
نقش درگاه‌تو «طِبْتُم فَادْخُلُوهَا خَالِدِین»

نظامی راست، شعر:

همچنان پا کشیده بر سرچوب   دست و پائی کشیده بی‌آشوب

هم او راست، شعر:

کردی تو ازین نمط فرو روب   پا برسر این نمط فرو کوب

سعدی شیرازی راست، شعر:

مگو شاید این مار کشتن بچوب   چوسر زیر سنگ تو دارد بکوب

شمس فخری گوید، شعر:

بر دشمن در او شد روز تیره از غم   لوزینه در مذاقش بتکوب مینماید

خواجه عمید راست، شعر:

از باده راووقت بچان وزسوك پوب ازسر کنان
طاق فلک ندهد نشان جنسی موافق‌تر ازین

حکیم فردوسی راست، شعر:

برآمد خروشیدن داروکوب   درخشیدن خنجر و زخم چوب

استاد راست، شعر:

سر برهنه دو تا نهد بر سر   شوب‌سربسته‌ای‌چوخرمن خویش[1]

---

۱ - سربرهنه که تا نهد بسرم   شوب در بسته‌ای چو خرمن خویش
سوزنی. بنقل رشیدی. حاشیهٔ برهان دکتر معین ص ۱۳۰۶.

و من گفته‌ام ، شعر :

هان ای پسر این چه‌فتنه‌وآشوبست — برخود چه زمانه می برآشوبی

با من بسخن نبرد میجوئی — یا خارستان بمژّه میروبی

برآتش تفته پی منه گستاخ — هشیار بزی که اُستن چوبی !

هان گرم آتش بگاز میخوائی — هان سرد آهن بمشت میکوبی

در مجهولات یائی از قوافی بائی

آسیب با الف هاوی[1] و یای مجهول، بمعنی فرو کوفتن و محنت‌و کلفت‌بود .

اریب بضم الف و یای مجهول ، منحرف است .

پاشیب با بای عجمی و یای مجهول ، زینهٔ پایه را گویند .

بت فریب ، نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی .

زیب با یای مجهول ، زینت بود .

سرآشیب با یای مجهول ، بمعنی سرازیر است .

سیب با یای مجهول ، میوه‌ایست معروف .

شبان فریب با یای مجهول ، نام مرغی است کوچک که شبیه باشد بباشه چنان بر روی زمین نشیند که هر کس آنرا بیند تصور نماید که قوت برخاستن و پریدن ندارد چون نزدیک او روند برخیزد و اندك دورتر نشیند .

شکیب با اول مکسور و کاف عربی و یای‌مجهول ، بمعنی آرام و صبر بود .

تیب با اول مکسور ، سر گشته و مدهوش بود .

شیب با یای مجهول ، چهار معنی دارد : اول ، بمعنی فرود و نشیب‌بود . دوم ، زمینی را گویند که از آب باران ناهموار شده باشد . سوم ، دنبالهٔ تازیانه بود . چهارم ، بمعنی مدهوش‌بود .

۱- رك ح ۱ص ۵۰

فریب با یای مجهول ، بمعنی عشوه و مکر و غافل کردن بخدعه بود .

کیب با یای مجهول ، امر به از راه پیچیدن است . مکیب ، یعنی از راه مپیچ .

نشیب با یای مجهول ، معروفست .

نهیب [1] با الف مکسور و یای مجهول، ترس و بیم را گویند .

وریب با اول مضموم و یای مجهول ، بمعنی منحرف بود .

چون مجهولات یائی از قوافی بائی در لغات پارسی دانسته شد ، بدانکه الفاظ عرب‌را شعرا درین باب نیز باساله خوانده و با کلمات مذکوره قافیه نموده‌اند، چون کتاب و حساب ، و رکاب و حجاب ، و عتاب و قتاب و جلباب ، و شعیب و حبیب و امثال اینها هرچه باشد جایز است، چنانکه درجواز و شرایط اماله گفته شد . لکن چون مثال این کلمات‌را از اشعار شعرا یافتیم بدینها قناعت شد . ناصرخسرو علوی فرساید ، شعر :

ای روا کرده فریبنده جهان بر تو فریب
سر تراخوانده‌وخود روی‌نهاده به‌نشیب

اینجهان را بجز از خوابی و بازی مشمر
گر مُقِرّی بخدا و برسول و بکتیب

بر دل از زهد یکی نادره تعویض نویس
تا نیایدش ازین دیو فریبنده نهیب

بهرهٔ خویشتن ازعمر فراموش مکن
رهگذارت بحسابست نگهدار حسیب

دامن وجیب مکن جهد که زربفت کنی
جهدآن کن که‌مگر پاك کنی دامن‌وجیب

۱ - ازعربی نهاب.

زیور و زیب زنانست حریر و زر و سیم
مرد را نیست جز از علم وخرد[1] زیور و زیب

کی شود عز و شرف بر سر تو افسر و تاج
تا تو مر علم و خرد را نکنی زین و رکیب

خویشتن را بزه بهمان و احسنت فلان
گر همی خنده و افسوس نخواهی، مفریب

خجلت عیب تن خویش و غم جهل کشد
کودکی کو نکشد مالش استاد و عتیب[2]

پند بپذیر چو کرّهٔ رمکی سخت مرم
جاهل از پند حکیمان رمد و کره ز شیب

سر بتاب از حسد و گفتهٔ پر مکر و دروغ
چوب کن[3] مغز و مخر جامهٔ پر کوس و اُریب

ای برادر سخن نادان خاری است درشت
دور باش از سخن بیهده آسیب آسیب

زرق دنیا را گر من بخریدم تو مخر
ور کسی بر سخن دیو بشیبد تو مشیب

فردوسی فرماید ، شعر :

همی داشتم چون یکی تازه سیب   که از باد ناید بمن بر نهیب
بدرد پی و پوستشان از نهیب   عنان را ندانند و پا از رکیب
سبک شد عنان و گران شد رکیب   همی تاخت اندر فراز و نشیب
چو آگاهی آمد بنصر قتیب   کزو بود مر مکّه را فر و زیب

---

۱ - دیوان : ادب ص ۴۲
۲ - دیوان : ادیب
۳ - دیوان: پر نغز مخر ...

نظامی راست ، شعر :

صنعت من برده ز جادو شکیب شعر من افسون ملایک فریب

و هم اوراست ، شعر :

عنان عمر از انسان در نشیب است جوانی را چنین پا و رکیب است

و من گفته‌ام ، شعر :

همان هندوی دانه آدم فریب نمانده بر آدم توان و شکیب

شاعر گوید ، شعر :

ساحت بستان سراو بام قدرش کز علو

کاخ و فرواره فراز لامکان آورده‌اند

از عمود صبح پا شیبی برین بربسته‌اند

وز بنات نعش آنرا نردبان آورده‌اند

مسعود سعد سلمان گوید ، شعر :

امید وصال تو مرا بفریبد خسته دل من چو بیدلان درشیبد

ای آنکه ترا مشاطه حورا زیبد سنگ‌است‌آندل کز چوتوئی بشکیبد

جامی راست ، شعر :

چو خواهم از وصالت سیب چینم نچیده سیب صد آسیب بینم

مولوی فرماید ، شعر :

بانگ حق اندر حجیب بی حجیب [1] آن دهد که داد مریم‌را زجیب

یکقدم چون رخ ز بالا تا بشیب [2] یکقدم چون پیل رفته در [3] اریب

من ترا بیدار کردم از نهیب تا نسوزد آنچنان آهی حجیب [4]

---

۱ ـ کذا. بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب ... خاور ص ۴۰ .

۲ ـ نشیب . خاور ص ۴۰ . ۳ ـ : بر

۴ ـ تا نسوزاند چنین آهی . خاور ص ۱۲۲

حکیم اسدی راست ، شعر :

در آن داسن کوه اندر وریب یکی دشت دیدند با فر و زیب

استاد دقیقی گوید ، شعر :

نبوده مرا با تو هیچ از وریب مرا بی‌سبب کرده‌ای شیب وتیب

حکیم سنائی راست ، شعر :

تا دیده‌ام آن‌سیب خوش دوست‌فریب کو برلب چون نار تو میزد آسیب

اندیشهٔ آن خود ز دلم برد شکیب تا از چه گرفت جای شفتالو سیب

و در مدارالافاضل سیب بمعنی سر گشته نیزآورده و بدین شعر متوسل گردیده:

نبود هیچ مرا باقی از عتاب و خدا نگر که کرد مرا بی گنه پریشان‌سیب

مرا هنوز وثوقی نبود [1] . و از اشعار شعرای دانا نیافته‌ام. سعدی شیرازی فرماید، شعر :

رفتی و صد هزار دل و دست [2] در رکیب

ایجان اهل دل که تواند ز تو شکیب

گوئی کـه احتمال کنـد شدت فراق

آنرا که یک نفس نبود طاقت عتیب

تا همچو آفتاب برائی دگر ز شرق

ما جمله دیده در ره و انگشت بر حسیب

ازدست قاصدی کـه کتابت بما رسد

در پای قاصد افتم و بر سر نهم کتیب

چون دیگران ز دل نروی گر روی زچشم

کاندر میان جانی و از دیده در حجیب

۱ ـ بمعنی سر گشته‌است و با تیب باتباع آید.

۲ـ . . . دلت دست .(فروغی) قصاید ص۶۰

امروز[1] روز وصل دل خلق میدهد
ورنه فراق خون بچکانیدی از نهیب
در بوستانسرای تو بعد از تو کی رود[2]
خندان انار و تازه به و سرخ روی سیب
این عید متفق نشود خلق را نشاط
از بسکه بر رسیدنت آئین[3] کنند و زیب
این طلعت خجسته که با تست غم مدار
کاقبال یاورت بود اندر فراز و شیب
همراه تست خاطر سعدی بحکم آنک
خلق خوشت چو گفتهٔ سعدیست دلفریب

و هم او راست ، شعر :

از عجایبهای عالم سی و دو چیز عجیب
جمع می‌بینم عیان در روی او من بی حجیب
ماه‌وپروین، تیر و زهره، شمس و قوس و کاج‌وعاج
موردونرگس، لعل و گل، سبزی‌ومی، وصل وفریب
بان و خطمی، شمع و صندل، شیر وقند و نورو نار
شهدو شکر، مشک و عنبر ، درّ و لولو، نارو سیب
معجزات پنج پیغمبر ز رویش در پدید
احمد و داود و عیسی خضر دانا و شعیب

و هم اوراست ، شعر :

اگرم تو خصم باشی نروم ز پیش تیرت   وگرم تو سیل باشی نگریزم از نشیبت
بقیاس درنگنجی و بوصف در نیائی   متحیرم در اوصاف جمال و روی‌و زیبت

---

۱ - امید . مصفا ص ۶۸۴ .
۲ - شود .
۳ - آذین .

استاد رودکی راست، شعر:

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب یاسمین سفید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شده است نزد تو ای بت ملوک فریب
شب عشاق لیلة‌القدر است چون برون آوری سر از جلبیب

درجائی دیدم که براستاد مذکور احدی ازاهل این صنعت خرده گرفته بود که جلباب را باماله نتوان خواند [1]، همانا از قواعد تجویز اماله بی‌خبر بوده [2] با آن بسطی که درباب اماله داده شد جای شبهه باقی نخواهدماند. و من گفته‌ام، شعر:

این طرّه که برچهرهٔ تو زیب شده است
مشکی است که بر ماه سراشیب شده‌است
وین قد که زغبغب بدل آسیب شده‌است
سرویست که پر بر زبه وسیب شده است

باب سیم در تعریف بای فارسی

بدانکه تبدیل شود بای فارسی بفا، چنانکه سپید را سفید، و پارسی‌را فارسی و اسپند را اسفند، و نوراسپهود را نوراسفهود خوانند، و امثال اینها بسیار است لکن این قاعده را نیز مطرد ندانند.

در معروفات واوی از بای فارسی

سوپ با سین مهمله و واو معروف و بای عجمی، آب بود.

کوپ باکاف عربی و واو معروف و بای عجمی، دومعنی دارد اول کوره [3] را گویند، دوم بمعنی حصیر باشد. انوری راست، شعر:

محنت سوپ و پـَکند [4] اوکه از بیخم بکند
طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کند

---

۱ - رک، المعجم، ص ۱۹۳

۲- شمس قیس جلبیب را خلاف متعارف ادیبان فارسی دانسته نه آنکه منکر امالهٔ جلباب‌است.

۳- چنین است. وصحیح کوه= جبل (برهان)

۴ - نان.

و باید دانست که بای عربی یا عجمی چون در آخر کلماتی که سردف بردف زاید واقع‌شوند ، هرگاه آن کلمه در وسط سخن اندرآید ، دو حرف ساکن در پهلوی هم واقع خواهدشد ، عجمان درچنین مواقع این دو حرف ساکن را یک حرف شمارند و بجای یکحرف معمول دارند ، چنانکه حکیم فردوسی فرماید ، شعر :

تو گرچه دلیری و چه سرکشی — نه شاهی نه گرشاسب گردنکشی
یکی نام گشتاسب دیگر زریر — که زیر آوریدی همی نرّه شیر
چه گفت آن سراینده دهقان پیر — زگشتاسب وز نامدار اردشیر

باب‌چهارم در تعریف حرف تا

بدانکه حرف تا در لغت خوارزم گاهی بدل بدال واقع شود . چنانکه بجای کردید و شنیدید کردیت و شنیدیت گویند . و زاید این‌حرف در اواخر کلمات، تای ساکن است که علامت‌ضمیر واحداست ، و در اواخر اسما و مصادر بمعنی تو باشد، چنانکه جانت و رفتنت ، یعنی جان تو و رفتن تو، و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گوئی میدهمت و می‌نشانمت ، یعنی میدهم ترا و می‌نشانم ترا ، و ماقبل این تا مفتوح است مگر بضرورت که ساکن آرند ، چنانکه سعدی راست ، شعر :

برای‌نعمت دنیا که خاك برسر آن — بدین نشانه که گفتم بسیت بایدبود
هزار سال تنعم کنی بدان نرسد — که یکزمان بمراد کسیت بایدبود

و من گفته‌ام ، شعر :

می چه‌سرایم گرم‌شبی بسگالند — روز چسان برده‌ای بمرز لرستان
جانت بتعلیم بود یا بتعلّم — تنت بتکریم بود یا بگروگان
این‌فلك گرد گرد نادره کاراست — دلت دهدتا جگر خوردت‌بتاوان

و چون درپهلوی الفاظی که مختوم بیا باشد اندرآید، گاه‌بود که‌آن یاء بحال خود باقی باشد ، چنانکه ابوالفرج گوید ، شعر :

ای رای سفرکرده فغان از رایت — خودبی‌تو چگونه دیدبتوان جایت

از دیده کنم رکاب هجر افزایت تا سردمکش همی ببوسد پایت

و من گفته‌ام ، شعر :

پوشیده سیه شب ز غم گیسویت بدریده سحر جامه بیاد رویت

خورشید بود بتاب و تب درخویت با این همه من چون گذرم از کویت

و چون کلمات فارسی مضاف واقع شوند از کسره ناچار باشند ، چنانکه گوئی دستِ تو. زلفِ نگار. تای دست و فای زلف البته مکسور است. اما چون کلماتی که مختوم بالف‌اند خواهند اضافه کنند ، همانا الف قبول حرکت نکند پس یائی زایدآرند و کسرهٔ مضاف‌را بیا دهند، چون دارای ایران و دریای عمان. و کلمات عرب را نیز پارسی زبانان چنین معمول دارند،چون‌صحرای چین و هوای حورالعین. و یاء درامثال این کلمات همیشه‌مکسوراست ، لکن چون اضافه بتای ضمیر مخاطب شود مفتوح گردد ، بعلت آنکه ماقبل تای مذکور هرگاه متحرك بود البته مفتوح است ، چنانکه مذکور شد. مصلح‌الدین راست ، شعر :

روزگاری است که سودای تو در سردارم

مگرم سر برود تا برود سودایت

وگاه بود که از کلماتی که مختوم بیاءاندیاء اصلی ـ و ازین کلمات عرب یاء زاید ـ بجهت تخفیف محذوف‌آورند ، چنانکه سعدی شیرازی ازگیسو یاء اصلی‌اندازد وگوید ، شعر :

گیسوت عنبرینهٔ گردن تمام بود معشوق‌خوبروی چه‌محتاج زیوراست

و خاقانی یاء زاید ازین کلمات اندازد و گوید ، شعر :

ای گمشده دل کجات جویم جانی و بجان هوات جویم

دیروز چو آفتاب بودی امروز چو کیمیات جویم

وگاه بود بمقتضای مفتوح بودن ماقبل تا و ضرورت شعر واو ساکن را از مثل گیسو و ابرو مفتوح نمایند چنانکه شاعر گوید ، شعر :

کمان ابروت پیوسته مارا بتیر غمزه خوش‌خوش‌می نوازد

وچون این تا درپهلوی کلماتی که مختوم به هاءاند واقع شود ، بردو گونه است ، هرگاه هاء مذکور غیر مختفی بود چون سایر حروف ، البته مفتوح خواهد بود مانند شَهَت و مَهَت و سپاهَت و پناهَت . و هرگاه های مختفی باشد درمیان حرف‌ها و تاهمزهٔمفتوح زیاد کنند، چون‌سینه‌ات و خزینه‌ات‌وخانه‌ات و کاشانه‌ات . وگاه بود که بضرورت این همزه را نیز محذوف آورند، و این نیز یا از پهلوی هائی محذوف شود که آن‌هاء درلفظ زاید بوده ، چون در لفظ که، که‌ها را از برای آن درپهلوی کاف‌رابطه زیاد کرده‌اند که بدان‌وقف‌توان نمود . پس چون‌تای مخاطب زیاد کنند بقاعده‌ای که گفته شد همزهٔ مفتوح آورند و که‌ات خوانند. لهذا چون همزه‌محذوف شود کت خوانند و این حذف بغایت نیکوست. من گفته‌ام ، شعر :

کنون آنوقت آمد کت برآویزم بباد افره

مرا زین سالیان‌از توچو نامد هیچ پاداشن

و یا این همزه از پهلوی هائی محذوف شود که‌آن‌هاء اصلی بود و این بغایت ناپسندیده بود چنانکه شاعر گوید ، شعر :

تهی ازگوهر علم است سینَت ولیکن پرگهر باشد خزینَت

وچون تای مذکور برالف‌ونون مصدّر شود و پهلوی کلمات‌اندرآید، علامت تثنیه و جمع حاضر بود چنانکه من گفته‌ام ، شعر :

خاطر اعدایتان ازین در، درهم حالت حسادتان ازین ره پژمان

وچون حرف تا بر الف وسین مؤخر شود و در اواخر کلمات اندرآید حرف رابطه و اثبات بود ، زیرا که ربط دهد صفت را بموصوف ، و اثبات کند صفت را از برای موصوف .و کلمات فارسی بی‌حرف رابطه‌تمام نشوند ، چنانکه گویی شنیده‌است، و فهمیده است. و این همزه را نیز ساقط نمایند و بدان‌هاء زایده که بیان فتحه بود تلفظ ننمایند چنانکه نظامی راست، شعر :

آن می که محیط بخش گشته‌است [1] همشیرهٔ شیرهٔ بهشت است

مجنون بخدنگ خار خفته است [1] لیلی بکدام یار جفت است

و این درصورتی‌است که درپهلوی حروفی‌واقع شده باشد که‌در کتابت ترکیب توان کرد ، چون عالمست و حاکمست . لاجرم درمثل سروراست باید همزه نوشته شود .

بدانکه این تای ضمیر و این لفظ رابطه هر دو روی توانند شد و درآن‌حالت از قوافی معموله خواهند بود . مثال تای ضمیر چنانکه مولوی راست ، شعر :

گر قضا پوشد سیه همچون شبت هم قضا دستت بگیرد عاقبت

ای بلال افراز بانگ سلطنت زآن دمی کاندر دمید او در دلت

اما رعایت حرف ماقبل تا، نیک شایسته است . من گفته‌ام ، شعر :

تا درآئی تو ز در چون شاه و ، مات [2]

واله و حیران برخ چون شاه مات

و مثال لفظ رابطه چنانکه سعدی راست ، شعر :

ادیم زمین سفرهٔ عام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست

و ادیب صابر گوید ، شعر :

چون با دل تو نیست وفا در یک پوست

در چشم تو یکرنگ بود دشمن و دوست

بس بس که شکایت تو نا کرده به است

رو رو که حکایت تو نا گفته نکوست

اما در قوافی تائیه باید دانست که چون حرف تا روی واقع شود، هرگاه قبل از آن حرف قید بود چون مست و سخت و هفت و دشت ، در حالت سکونِ تاء که

---

۱ - چنین است و مقصود آن‌بود که در تلفظ گشتست و خفتست آید .

۲ - =ماتورا.

حرف روی است اختلاف حرکت حرف ماقبل قید ابداً جایز نبود، چنانکه در مقدمهٔ کتاب بدان اشارت رفت، و بر طالبین این صنعت لازمست که در اشعار شعرا بسرسری نگذرند تا در اشتباه نمانند. مثلاً لفظ شگفت که بمعنی عجب است بضم گاف و کسر هر دو صحیح است[1] چنانکه نظامی گوید، شعر:

جوانمرد را پیر دیرینه گفت هنرمند باشی نباشد شگفت

و بکسر گاف نیز فردوسی گوید، شعر:

تهمتن بدو ماند اندر شگفت وزآن کار اندیشها بر گرفت

و بسیار الفاظ بود که فریب دهد، مثل لفظ نوشت. پس باید دانست که آنچه از آن نگارش خواهند بکسر واو بود، وآنچه از آن در نوردیدن و طی کردن بود بفتح واو است، چنانکه بمعنی در نوردیدن نظامی فرماید، شعر:

دو هفته کم و بیش در کوه و دشت بصید افکنی راه را می‌نوشت
ز خرپشتهٔ آسمان درگذشت زمین و زمان را ورق در نوشت

و بمعنی نگارش فرسوده، شعر:

اگر نیکم و گر بدم درسرشت قضای تو این نقش برمن نوشت

و همچنان در بسیار از افعالِ ماضی از برای مبتدی اشتباه اوفتد که حرکت حروف آن چگونه است، چون توانست و دانست و شایست و آرست و امثال آنها. پس ازاین قبیل الفاظرا باشتقاقات توان شناخت، چنانکه ازتوانستن و دانستن چون مضارع بنا کنی، میداند و میتواند گوئی بفتح نون. پس معلوم است که در فعل ماضی نیز نون مفتوح است. و در آرستن می‌آرد، و در شایستن می‌شاید، و از پرداخت می‌پردازد آید، و در فرستادن میفرستد گویند. چون حرف را ویا و دال و تا در مضارع مفتوح است، در ماضی نیز مفتوح بود. اما مضارع نوشت مینویسد آید و

۱- هرچند دربعض فرهنگ‌ها ضبط کلمه‌را بکسر گاف نوشته‌اند ولی درپهلوی Shkuft آمده و با شکفتن همریشه است. رک حاشیهٔ برهان. دکتر معین ص ۱۲۸۷.

واو مکسور است ، پس در ماضی نیز واو مکسور بود، و آن نوشت که بفتح واو بود و بمعنی در نوردید آمده در مضارع آن مینویسد ایراد نکنند پس از برای هریک مثالی ذکر کنیم . حکیم انوری ، فرماید ، شعر :

بر پای نشستم آخر الامر چونانکه گمان همگنان است
پی کور کنان حریف جویان زانگونه که هیچکس ندانست

و هم اوراست ، شعر :

گرهٔ عهد آسمان سست است گرهٔ کیسهٔ عناصر سخت
کیست بحری که موج بخشش او کیسهٔ بحر و کان کند پردخت
عرش میگفت در اُحُد تکبیر پدرش تیغ فتح می آهخت

حکیم فردوسی راست ، شعر :

زبیگانه ایوانت پردَخت کن درکاخ شاهنشهان سخت کن

ناصرخسرو فرماید ، شعر :

بازِ جهان تیز پرّ و خلق شکار است
بازِ جهان را جز از شکار چکار است ؟
هر که بدانست خوی او ز حکیمان
همره این بازِ صعب رفت نیارست

حکیم فردوسی فرماید ، شعر :

گروگان که داری سوی من فرست
به بندگران کن سر و پا و دست

و من نیز درین قطعه [1] لفظ آرست آورده‌ام، اگرچه ذکر دوشعر از برای مثال کفایت مینمود لکن چون قطعهٔ مذکور بسببی انشاد شد ، آنرا ایراد نمودیم تفصیل این اجمال آنکه درسنهٔ یکهزار و دویست و چهل و سه در قصبهٔ نهاوند

---

۱ - قطعه‌ای که در ص ۱۲۹ آمده‌است.

روزی ملکزادهٔ آزاده نواب محمود میرزا، من بنده را احضار فرمودند، در زمانی که شیخ علی هراتی سُلَفِّق تذکرة الشعرا حضور داشت، و نواب سابق الالقاب قصیده‌ای که درحواشی کاخ مکتوب بود مطالعه مینمود. پس از ادراک خدمت بنده را مخاطب فرمودند که مثل این قصیده را در چه مدت انشاد نمائی؟ گفتم در ساعتی بهم در نشانم و برخوانم. فرمودند: مشروط براینکه از قوافی این قصیده تجاوز نکنی و از مطلع تا مقطع قوافی مذکور را بترتیب آوری و اقتفا بهمین قصیده نمائی! این شرایط را نیز پذیرفتم و خامه گرفتم و در بیست و سه دقیقه بدان وَ تیره گفتم. چون قصیده بپایان آمد هر مصرعی را مثقال زر بجایزه عطا فرمود، و زرِ جایزه را بمیرزا شیدا ناسی که واقف حضور بود سپرد، که بسپار و قطعه بجای قبض رسید بستان! این قطعه در همان مجلس بدیهةً انشاد یافت.

وهی هذه :

ببرج دارا محمود شاه بنده نواز
بخواست بندهٔ مدحتگر و نشاند و نشست

سخن ز شاعری افتاد، گفت اندر شعر
ترا چه پایه بود تا کجا توانت هست؟

بگفتم آرم در هر دقیقه شعری نغز
بروز هفصدو بیست و بساعت اندر شست

بگفت تانی بهمان قصیده را اکنون
بساعتی بهم از پای تا بسر پیوست

بگفتم آری از یمن مدحت خسرو
قلم گرفتم و آنگه بلوح کردم دست

بسه و بیست دقیقه قصیده‌ای گفتم
که درفصاحت بازار انوری بشکست

ستوده شیخ علی نیز اندر آن مجلس
ازین حدیث عجب دست و لب بدندان خست
سپس پی صله دوشیزگان طبع مرا
دُرُستی[1] ازقبل هر عروس کابین بست
بدست چاکر درگاه پادشه ، شیدا
بر ُست بسَّد و مرجان مرا زشاخ کبست
پس از سپردن زر گفت نیز بسرایم
سه چهار بیتی و گفتم چنانکه طبع آرست
خهی خدیو منش پادشاه بنده نواز
زهی بدیع سخن بندهٔ خدیو پرست
ز بخل غزنی شاه و زجود فردوسی
فسانه ایست که داند چه هوشیار و چه مست
کنون ز همت محمود شاه ملک خدا
ز ننگ چو نان محمود ، شاه غزنی رَست
بدهر پادشهی تا ابد تراست سزا
که سرنبشت تواست ازبوش ز روز الست

اما چون حرف تا در اواخر کلماتی واقع شود که قبل از آن حرف ردف بود، آن نیز بر دو قسم است ، یا مجهول و معروف در آن بواسطهٔ ردف مفرد واقع شود، یا بواسطهٔ ردف زاید . پس کلماتی که مردف بردف زاید باشند ، چون در وسط سخن اندرآیند، لابد دو ساکن جمع شود، لهذا آن هردو ساکن را بجای یکحرف شمارند ، چون ساخت و سوخت ، وگسیخت و آراست ، و پوست و بیست، و تافت و کوفت، و شیفت و کاشت و گوشت . پس ازین قبیل کلمات اعم ازآنکه واو و یای

۱- درست : دینار. اشرفی + ی نکره.

واقعهٔ درآنها مجهول باشد یا معروف ، چون در وسط سخن درآیند هر دوساکن را بجای یکحرف شمارند ، چنانکه فردوسی فرماید، شعر:

بشهرم یکی مهربان دوست بود که بامن تو گفتی زیک پوست بود[1]

همانا هرگاه از سین و تای دوست و پوست هر کدام را محذوف آوریم نقصانی در وزن شعر پدید نشود و هم اوراست ، شعر:

پشوتن غمین شد میان زنان خروشان و گوشت ازتن خود کنان

اگر صد بمانی و گر بیست و پنج همی بگذری زین سرای سپنج

بدرد پی و پوستشان از نهیب عنان را ندانند و پا از رکیب

و چون این کلمات در اواخر سخن واقع شود مجهول و معروف آنرا رعایت باید نمود ، چنانکه رعایت آن در رِدف معروف لزوم دارد ، در ردف زاید نیز واجب است. پس نخست معروف کلمات مفرد را باز نمایم تا طالبان این فن بر بصیرت باشند.

در معروفات از قوافی تائی مردف بردف مفرد

آموت ، بالف هاوی[2] و واو معروف ، آشیانهٔ پرندگان شکاری را گویند.

توت ، با واو معروف میوه‌ایست معروف.

خرتوت ، جنسی از توت بود درنهایت زبونی و بیمزگی.

بروت ، با اول مضموم شارب را گویند.

فرتوت ، پیر سالخورده بود.

کروت ، با کاف عربی مضموم و واو معروف فربه را گویند.

الموت ، با واو معروف قلعه‌ایست از نواحی گیلان در اصل اله اموت بوده چه اله عقاب را گویند و آسوت آشیانه بود، یعنی آشیانهٔ عقاب. همانا بجهة ارتفاع

۱ - تو گفتی که با من بیک پوست بود. (نسخ چاپی)

۲ - رک ح ۱ ص ۵۰

قلعهٔ مذکور باین نام موسوم شده و احوالات حسن صباح درتسخیر آن در تواریخ مسطور است.

سموت ، با اول مفتوح و واو معروف فتراك باشد.

سنبوت ، با اول مفتوح و واو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی[۱].

پوت ، با یای عجمی و واو معروف جگر را گویند ، و قلیهٔ جگر را قلیه پوتی گویند ، و باستعاره انواع خوردنی‌ها را پوت گویند.

لوت و پوت ، با واو معروف، انواع خوردنی‌ها بود و تمثیل این کلمات آنچه یافته شد این است. حکیم انوری راست ، شعر :

فضلهٔ[۲] طبعم نسیج الوحد از این معنی شده‌است

فضلهٔ کرمک نسیج از الف[۳] شد با برگ توت

انوری لاف سخن تا کی زنی خاموش باش

بو که چون مردان مسلم گرددت ملک سکوت

و هم اوراست ، شعر :

روزگاری در کمال ناقصان — روزگار اطلس کند از برگ توت

گرچه در تألیف این ابیات نیست — بی‌سمین غَثّی و بی‌غَثّی کُروت[٤]

ای بحق بخت تو حَیّ لاینام — بادی اندر حفظِ حَیّ لایموت

خاقانی راست ، شعر :

قومی همه مرد لات و لوتند — بادِ جبروت در بروت‌اند

۱ـ ازبرساخته‌های فرقهٔ آذرکیوان (برهان. دکتر معین. ذیل سنبات) رك ح ۲ ص ۱۳۳

۲ - متن ، قطعه. و تصحیح از روی دیوان مصحح.

۳ - نسیج الالف. دیوان. مدرس. ص ۵۸۰ ج ۲.

٤ - در نسخهٔ چاپ آقای مدرس: بی سمین غثی و قسبی بی کروت (؟) کروت بمعنی فربه بود و ظاهر بیت طبق ضبط متن در بعض نسخ انوری ، بی اشکال است.

نظامی راست ، شعر :

شباهنگام کاین عنقای فرتوت شکم پر کرد زین یکدانه یاقوت

منجیک گوید ، شعر :

بر قلهٔ قاف بخت و اقبال آموتِ عقاب دولت تست

حکیم اسدی راست ، شعر ،

زبوی گل و سنبل و ارغوان همی گشت فرتوت،ازسرجوان

شاعر [1] گوید ، شعر :

کمال قدرت او را بچشم عبرت بین بیاورد شکر ازنی بریشم از خرتوت

سنائی راست ، شعر :

تا که از خوان شرع بی قوتی تو وسالوس و کبر سنبوتی [2]

مولوی فرماید ، شعر :

عشق باشد لوت و پوت جانها جان ازین روی است قوت جانها

شاعرگوید [3] ، شعر :

کراست قدرت آن؟ کاین حصار گردان را

بجای خویش بدارد چو قلعهٔ الموت

و ازمجهولات واوی و ردف مفرد ازین باب بجز لوت نیافته‌ام درعین تسوید این اوراق ، و آن در وقتی است که بمعنی انواع خوردنی‌ها بود چه بمعنی عریانی با واو معروفست. حکیم ابیوردی انوری فرماید ، شعر :

---

۱ - عبدالقادر نائینی (لغت‌نامه . بنقل از انجمن‌آرا) .

۲- در ذیل کلمهٔ‌سنبوت ح ۱ ص ۱۳۲ نظر استاد محترم آقای دکتر معین نوشته شد. لیکن باانتساب‌این‌شعر به‌سنایی و تصریح سروری بدین‌معنی سنبوت ، احتمال دساتیری بودن کلمه از میان میرود لیکن بیت در حدیقه یافت نشد (لغت‌نامه. از جهانگیری) .

۳ - عبدالقادر نائینی (لغت‌نامه از جهانگیری) . لیکن در حدیقه یافت کنند .

دی مرا حاجب امیر بخشم — گفت روکت امیر ندهد لوت
گفتم ارلوت ندهم قدری — مبلغی ... در ... .. اوت

در معروفات یائی از ردف مفرد از باب تا

ترید با یای معروف ، ریزه کردن نان باشد درمیان آب گوشت و امثال آن.

سرگزیت، جزیه‌ای راگویند که‌ازکفارسرشمارکرده بستانند،چه گزیت بمعنی جزیه است.

گزیت با اول مفتوح و یای معروف ، دو معنی دارد اول جزیه‌ای بود که از کفار ذمی گیرند ، دوم بمعنی خراج بود.

تملیت ، با تای فوقانی مفتوح و میم ساکن و یای معروف، بار اندك بود که بر زبر بار بزرگ بندند.

تنبلیت، با تای فوقانی مفتوح و نون ساکن و بای عربی‌مفتوح و یای معروف بمعنی تملیت است که مرقوم شد.

شنبلیت، با فتح شین معجمه و نون‌ساکن و بای عربی مفتوح و یای معروف، گلی باشد زرد رنگ که آنرا بعربی حُلْبه خوانند. فردوسی فرماید ، شعر :

گزیتی نهادند بر یک درم — گزیتی که دهقان نباشد دژم
نهادند روی زمین را خراج — درخت گزیت‌ازپی‌تخت‌وتاج

نظامی راست ، شعر :

گزیت رباخوارگان چون دهیم — بخود بر چنین خوارئی چون نهیم

بسحق‌اطعمه گوید ، شعر :

روغنی کز پاچه جمع آورد پیر کله‌پز
کفچه کفچه برتریت‌شیردان خواهم‌فشاند

غضایری راست ، شعر :

خراج‌قیصرروم است‌سرگزیت چلم — بهای بندگی دلهرا ابا چیپال

در مجهولات واوی از ردف زاید

آموخت ، معنی آن ظاهر است.

سپوخت ، بکسر سین مهمله و واو مجهول و بای عجمی دو معنی دارد ، این لغت از اضداد است بمعنی فروبرد و بیرون آورد، هردو آمده.

شپوخت ، بکسر شین معجمه و بای عجمی و واو مجهول ، دو معنی دارد ، اول یعنی آسیب‌زد و صدمه زد. دوم یعنی افشاند.

دژهوخت ، با زای عجمی بیت‌المقدس را گویند.

افروخت ، ماضی افروختن بود.

اندوخت ، یعنی جمع کرد و فراهم‌آورد.

گنگ دژهوخت ، با کاف عجمی بیت‌المقدس را گویند.

بوخت با بای موحده و واو مجهول ، پیر [1] را گویند.

پوخت با بای عجمی و واو مجهول بمعنی پخت آمد.

توخت ، با تای فوقانی چهار معنی دارد اول یعنی خواست . دوم گزارد. سیم فرو کرد. چهارم یعنی بر کشد. این لغت نیز از اضداد است.

دوخت دو معنی دارد اول معروفست ، دوم یعنی دوشید.

سوخت ، ماضی سوختن است.

هوخت ، با واو مجهول بیت‌المقدس را گویند. سعدی راست، شعر :

تا دل دوستان بدست آری بوستان پدر فروخته به

پختن دیگ نیک خواهان را هرچه‌رخت‌سراست سوخته به

با بد اندیش هم نکوئی کن دهن سگ بلقمه دوخته به

دیدهٔ تنگ دشمنان خدا بسنان اجل سپوخته به

ابوالفرج راست ، شعر :

---

۱ - برهان : بمعنی پسر باشد که برادر دختر است.

گه سخت بگفتار برافراخت مرا گه نیک بکردار جگر سوخت مرا
چون بستن زنار بیاموخت مرا برسختهٔ عشق کرد و بفروخت مرا

امیرخسرو راست ، شعر :

همه کس بهر غارت حیله سی پوخت شه غازی بت و بتخانه میسوخت

حکیم اسدی راست ، شعر :

بتیغ و سنان هر کجا فتنه توخت گهی دل دریدو گهی سینه دوخت

حکیم فردوسی راست ، شعر :

چو بر پهلوانی زبان راندند همی گنگ دژهوختش خواندند

و من گفته‌ام ، شعر :

چو کارها همه کش شد شدم بحجرهٔ خویش
زبان خامه بریدم بتوختم دفتر

و نیز مراست ، شعر :

شمع که پروانه صفت سوخته زآتش عشق که برافروخته
رخ یکی از حسن بر افروختی دل یکی از شوق همی سوختی

در مجهولات یائی از ردف زاید درحرف خا ازباب تا

آمیخت ، ماضی آمیختن .

آهیخت ، یعنی بر کشید .

آویخت ، ماضی آویختن است .

شِپیخت با شین معجمهٔ مکسور و بای عجمی و یای مجهول، یعنی پاشید .

برآهیخت ، یعنی بر کشید .

فراهیخت، دو معنی دارد، اول یعنی بر کشید .دوم یعنی ادب کرد .فرهیختن ، بمعنی ادب کردنست .

فرهیخت ، در هردو معنی بافراهیخت توأم بود .

دژهیخت ، با اول مکسور و زای عجمی بیت‌المقدس را گویند.

انگیخت ، با یای مجهول، یعنی بر شورانید ، و بلند ساخت ، و پیدا کرد ، و برکشید ، و دورکرد . همه این معانی را میتواند شامل شد.

گنگ دژهیخت ، باکاف عجمی بیت‌المقدس بود.

بیخت ، ماضی بیختن است.

ریخت ماضی ریختن‌است. انوری فرماید، شعر:

دل باز چو بر دام غم عشق آویخت
صبر آمد و گفت خون غم خواهم ریخت
بس برنامد که دامن اندر دندان
از دست غم آخر بتک پای گریخت

استاد ابوالفرج راست ، شعر :

یا رنگ تو از نام من آویخته‌اند   یا نام من از رنگ تو انگیخته‌اند
وزرنگ‌من‌این هردوچه آمیخته‌اند   گرشان‌نه زیک بوته فروریخته‌اند

صاحب فرهنگ راست ، شعر :

هست یاقوت بهرمان پرهیخت   ادب آمد که دیو ازو بگریخت

شمس فخری راست ، شعر :

ابو اسحق سلطانی که در رزم   چوکینش تیغ بی‌باکی برآهیخت
بسان هندوان ترک فلک را   بچوب کین بمالید و بپرهیخت

مصلح‌الدین سعدی راست ، شعر :

وفا درکه جوید که پیمان گسیخت
خراج ازکه‌خواهد چو دهقان گریخت
وزیری که جاه من آبش بریخت
بفرسنگ باید زمکرش گریخت

شاعر گوید ، شعر :

کعبهٔ نظم سخن خراب شد از تو همچو زبخت نصر حظیرهٔ دژهیخت[1]

و نیز دیگری برشتهٔ نظم کشیده :

ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهیخت عنایت تو بشیر کرم جهان پرورد

در مجهولات واوی از ردف زاید در حرف سین مهمله

پوست ، معروفست .

دوست ، دو معنی دارد اول: معروف است . دوم معشوق را گویند .

کوست ، با واو مجهول و کاف عربی دو معنی دارد : اول نقارهٔ بزرگ بود که هم آنرا کوس خوانند . دوم بمعنی کوفتن آمده حکیم فردوسی راست ، شعر :

دلیـران نترسند زاواز کوست
که دو پاره چوب است و دو پاره پوست

حکیم انوری راست ، شعر :

مقلوب لفظ پـارس [2] بتصحیف از لبت [3]
دارم طمع که علت با من زده‌است کوست

سعدی شیرازی راست :

ادیـم زمـین سفـرهٔ عـام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست

حکیم سنائی راست ، شعر :

جانب هر که با علی نه نکوست هر که گوباش من ندارم دوست

حکیم ازرقی راست ، شعر :

آنکس کـه ز بهـر او مـرا غم نیکوست
با دشمن من همـی رود در یک پوست

۱ - در سروری لغت و شاهد ، دژهخت ضبط شده .

۲ - شراب . ۳ - دیوان . مدرس رضوی . از کفت

گر دشمن بنده را همی دارد دوست
بدبختی بنده دان نه بد عهدی اوست

و من گفته‌ام ، شعر :

چون مار مکش زبان بر دشمن و دوست
تا سرت نکوبند و کفن ناری پوست
عالم همه پر غلغله کردند از کوست
خاموش بود صدف که دُردانه دروست

در معروفات یائی از ردف زاید در حرف سین مهمله

بیست، با یای معروف، عددی‌است‌معروف‌و هر گاه‌امر بایستادن باشد چنانکه گوئی بیست یعنی بایست چنانکه در حذف همزه گفته شد، دراین صورت با یای مجهول خواهد بود.

چیست ، معروفست.

کیست ، نیز معروفست.

ریست ، با رای مهمله دومعنی دارد : اول فرورفتن باشدبچاه و حوض‌وامثال آن. دوم یعنی نوحه کرد و موئید ، و ریستن مصدر آنست.

زیست ، با زای معجمه بمعنی زندگانیست و زیستن بمعنی زندگانی کردن بود. مولوی راست ، شعر :

سالها ابلیس نیکونام زیست	گشت رسوا بین که او را نام چیست
گفت آب دیده‌اش از بهر چیست	بنگری تا تو چه دیدی از گریست
گفتم آخر آینه از بهر چیست ؟	تا بداند هر کسی کوچیست کیست[1]
چون دراینجا نیست وجه زیستن	برچنین جائی بباید ریستن [2]

۱ - تا بیند هر کسی کو چیست و کیست. ۲ - این کلمه در این بیت بهیچ یک از دو معنی که مؤلف ذکر کرده نیست ، بلکه بمعنی ریدن است.

فردوسی فرماید ، شعر :

همه یکسره زار بگریستند بدان شوربختی همی ریستند

همانا که ازصد نمانده‌است بیست بدین ماندگان نیز باید گریست

نظامی راست ، شعر :

چنان درعشق شیرین زار بگریست که شد آوازگریه بیست در بیست

و هم اوراست ، شعر :

شورش باغ بنگرد که‌ز چیست باغ چونست باغبانش کیست

و من گفته‌ام ، شعر :

سپس نیز سی‌سال شیرین گریست سپر غم همیدون ازآن آب زیست

ز مردم بجز سه تن ازچار بیست پس‌از رنج دریا و کشتی نزیست

جهان‌راسپس سالیان هفت بیست گرانمایه باداد و دانش بزیست

ناصرخسرو فرماید ، شعر :

آن یکی ریست در بن چاهی و آند گر رفت بر سر ویران

و هم اوراست ، شعر :

نشنیده‌ای که زیر چناری کدو بنی

بر رست و بر دوید بر او بر بروز بیست

پرسید ازچنار که تو چند ساله‌ای [1]

گفتش [2] چنار سال مرا بیشتر ز سی است

خندیدوگفت چونکه‌من ازتوبه بیست‌روز

بگذشته‌ام بگوکه تراکاهلی ز چیست [3]

---

١ - ... چند روزه‌ای. دیوان ص ٥٠٠ ٢ - دیوان : گفتا

٣ - دیوان :

خندیدپس بدوکه من ازتو به‌بیست روز برتر شدم‌بگوی که این کاهلیت چیست؟

ورک: (انوری. مدرس ص ٥٦٥ . نفیسی ص٣٠٦)

با او چنار بازچنین گفت ای کدو [1]

با تو مرا هنوز نه هنگام داوری است

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان

آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست

همانا که این قطعه را در دیوان ناصرخسرو و حکیم انوری و سعدی شیرازی باندك تحریف یافتم ، لکن ازطرز کلام چنان معلوم شود که از مقالات ناصرخسرو است، و دربعضی نسخ مصرع ثانی از شعر ثانی را چنین مرقوم نموده‌اند :

گفتا که هست عمر من افزون‌تر ازدویست. باید دانست که خطای کُتّابست، زیرا که یای دویست یای مجهولست و با امثال این کلمات ایراد نتوان نمود.

در مجهولات یائی از ردف زاید درحرف سین مهمله

سَویست باسین مهملهٔ مفتوح و یای مجهول ، بمعنی ناگاهی [2] و غفلت بود.

کویستن با کاف عربی و یای مجهول ، دوطرف سرین راگویند [3] گویستن با کاف عجمی ، بمعنی کوفتگی بود.

نیست با یای مجهول ، معروفست.

ایست با یای مجهول ، امر ایستادن است.

دویست با یای مجهول ، عددی است معروف.

باید دانست که هر کلمه‌ای که مختوم بیای مجهول است ، چون حرف رابطه پهلوی آن درآید با امثال این الفاظ قافیه خواهد بود ، مثلاً هری و همی را که با یای مجهول‌اند هرگاه هریست و همیست بخوانند، با دویست و ایست قافیه‌بود، و لفظ نیست دراصل ازین قبیل بوده چه اصل آن نی بود ، حرف رابطه پهلوی آن

---

۱ - او را چنار گفت که امروزه ای کدو ... (دیوان)

۲ - صحیح ، ناآگاهی.

۳ - مصحف کونسته.

درآوردندو نیست خواندند. لکن اکنون گوئی اصالةً کلمه‌ای بود. وهمچنان کلمات عرب‌را چون بأماله بخوانند، و حرف رابطه درپهلوی آن درآرند همین حالت دارند، مثلاً تقوی و دنیی‌را هرگاه تقوی‌است و دنیی‌است بخوانند، با این الفاظ قافیه‌است اما از قوافی معموله است. حکیم انوری ابیوردی فرماید، شعر:

برترین پایه [1] مرد را عقل است — بهترین مایه [2] مرد را تقوی است
بر جمادات فضل آدمیان — هیچ بیرون ازاین دو معنی نیست
چون‌ازین هردو مردخالی گشت [3] — آدمی و بهیمه هردو یکی است
کافران را که آدمی نسب‌اند — نقض [4] بل هم اضل ازین‌معنی‌است

حکیم فردوسی فرماید، شعر:

اگر سال گردد هزار و دویست — بجز خاک تیره ترا جای نیست
بزد بر سرش تازیانه دویست — بدو گفت کاین جای گفتار نیست
وزان نامداران هزار و دویست — که‌صدشیرباجنگ ایشان یکی‌است
سرافراز گردی و مردی دویست — بدو داد و گفتا که دیگر مایست

حکیم اسدی راست، شعر:

زدانش به اندرجهان هیچ نیست — تن مرده و جان نادان یکی است

سعدی فرماید، شعر:

بر علم او هیچ پوشیده نیست — که پیداو پنهان‌بنزدش یکی‌است
دگر مرکب عقل را پویه نیست — عنانش بگیرد تحیر که ایست
اگر تو هزاری و دشمن دویست — چو شب‌شددراقلیم‌دشمن مایست
خود ای‌مدعی‌عشق کار تو نیست — که نه‌صبرداری نه یارای ایست

---

۱ - مایه. دیوان. مدرس رضوی ص ۵۶۸ ۲ - دیوان: پایه

۳ - دیوان: ماند. ۴ - خطاست، صحیح، نص بل‌هم‌اضل، چنانکه در دیوان وی نیز چنین است. و بل هم اضل مأخوذ است ازآیهٔ ۱۷۸ سورهٔ اعراف

مولوی فرماید ، شعر :

این نشان ظاهر است این هیچ نیست
باطنی جوی و بظاهر در مایست
گفت دارم از درم نقره دویست
نک به بسته سخت بر گوشهٔ ردی است

در معروفات واوی از ردف زاید در حرف فا

بدانکه بجز لفظ توفت در معروفات واوی درحرف فا نیافتم و آن بمعنی برهم خورد و غوغا برخاست و جنبید بُوَد.

در مجهولات واوی از ردف زاید در حرف فا

باید دانست که الفاظی که در مصدر و مضارع با واو مجهولست در ماضی که تبدیل به فا یابد ، نیز واو آن مجهول بود مثل :

آشوفت که ماضی آشوب بود ، و رفت که ماضی روب بود، و کوفت که ماضی کوبیدنست. در باب باء عربی مذکور شد [1] و واو اوفتادن نیز مجهول بود چنانکه سعدی راست ، شعر :

چو زنبور خانه برآشوفتی گریزازمحلت ! که گرم اوفتی

شاعر گوید ، شعر :

بمژگان گهی خاك راهش بروفت گهی سرچو مارش بسندان بکوفت

در مجهولات یائی از ردف زاید در حرف فا

شکیفت با کاف عربی و یای مجهول ، دو معنی دارد : اول ، بمعنی عجب که آنرا شگفت نیز خوانند. دوم ، قرار و آرام بود.

شیفت با یای مجهول ، یعنی عاشق و مدهوش شد.

۱- رك ص ۱۱۳-۱۱۴ مؤلف دردو کلمهٔ نخست ریشهٔ فعل را بجای مصدر گرفته است.

فریفت ، یعنی حیله کرد و فریب داد .

این لغات نیز ماضی شکیب و شیب [1] و فریب بود که درباب باء عربی گفته شد سعدی فرماید، شعر:

مرا پنجروز این پسر دلفریفت زمهرش چنانم که نتوان شکیفت

استاد گوید ، شعر :

ز دیدار او هیچ نشکیفتی وگر هیچ دیدی بر او شیفتی

در مجهولات واوی از ردف زاید در حرف شین معجمه

غوشت ، برهنه مادرزاد را گویند .

گوشت ، معروفست .

نوشت با واو مجهول ، بمعنی نوش باشد. استاد رودکی راست :

شدبگرمابه درون استاد غوشت بود فربی و کلان بسیار گوشت

مولوی راست ، شعر :

گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده

گه رند دردی نوشتم گه شیخ و گاهی صوفیم

و باید دانست که حرف تا در الفاظ مردّفهٔ بردف زاید چون ساکن واقع شود در اتصال بکلمات، گاه بود که تای مذکور محذوف شود چون هفصد و هشصد، که هفتصد و هشتصد بوده چنانکه مولوی راست :

نفس را هفصد سر است و هر سری

از فراز عرش تا تحت الثّری [2]

و من گفته‌ام ، شعر :

جهاندار جمشید پیروز بخت خداوند تخت و خداوند بخت

---

۱ - مصدر شکیب و شیب جز مصدر شکیفت و شیفت است .

۲ - در فهرست ابیات مثنوی (خاور. علاءالدوله) یافت نشد.

بکیهان خدائی برافراخت بال فری راند کیهان بهفصدش سال
بهشصد چو سالش چل افزوده شد ستاره‌اش بقیر اندر آلوده شد

در تعریف تای عربی

و باید دانست که در کلمات عرب تای تأنیث در هنگام وقف بدل بها شود، چنانکه در باب ها گفته خواهد شد چون معینُ الدّوله و غیاثُ الملّه. اما در هنگام اتصال و اضافه بحال خود باقی بود چون دولتِ اسلام و ملتِ روم. و فصحای عجم در قوافی رعایت حرف ماقبل آنرا بسیار پسندیده میدارند، مثلاً امارت را با مرارت و آیت را با هدایت ایراد نمایند و باشد که برخلاف این نیز روا دارند چنانکه مولوی راست، شعر:

عاقبت بین است عقل از خاصیت نفس باشد گرنه[1] بیند عاقبت
جفت یابی[2] جفت باید هم صفت تا برآید در مصالح مصلحت[3]
آنکه مانده است باشد عاریت عاریت باقی نماند عاقبت

حکیم انوری در قوافی مردف گوید، شعر:

ایجهان را ایمنی از دولت طغرلتکین
جاودان منصور بادا رایت طغرلتکین
نور وظلمت ازحضور و غیبت خورشید دان
امن و تشویش ازحضور و غیبت طغرلتکین

باب پنجم در تعریف جیم عربی

بدانکه تبدیل شود جیم بزای معجمه، چون رجه که رزه خوانند، و تبدیل شود بزای عجمی مانند کچ که کژ خوانند، و لجن که لژن گویند، و هجیر که هژیر، وباج که باژ خوانند، لکن در آنچه میان شعرا متداول نیست نباید اقدام نمود.

---

۱ - کونبید ۲ - صحیح، جفت مائی ۳ - تا برآید کارها با مصلحت

در مجهولات واوی از باب جیم عربی

آبلوج با الف هاوی [1] بمعنی قند باشد.

آبلُوج بفتح اول و سکون با ، بمعنی آبلوج است که قند سفید مکرر باشد.

اُندوج با اول مضموم ، جوششی است که بدن را سیاه و خشن کند.

توج ، میوه‌ایست که آنرا به وبهی گویند.

نوج ، درخت کاج را گویند.

لوج ، نام ولایتی است.

بهروج با اول مکسور ، نوعی از بلور است که در نهایت لطافت و کم‌قیمتی است.

در معروفات یایی از باب جیم عربی

واویج، و وایبج [2] چفتی را گویند که تاك انگور بر بالای آن اندازند.

کریج با اول مضموم ، خانهٔ کوچکی باشد که اکثراً دهقانان از نی و علف درکنارهای زراعت سازند.

وَرتیج و وَردیج ، نام پرنده‌ایست شبیه به تیهو و از تیهو کوچکتراست.

وَرسیج ، سقف خانه و آسمانه را گویند.

کلیج با الف مفتوح و کاف عربی ، دو معنی دارد: اول معجب و خود ستارا گویند. دوم چرك و ریم را گویند.

زیج نام کتابی است معروف. بعضی گویند معرّب زیگ است [3] شمس فخری

---

۱ - رک ح ۱ ص ۵۰

۲ - مصحف است ، درلغت فرس ص ۶۰ چاپ مرحوم اقبال ، و اذیج و در صحاح الفرس چاپ طاعتی ص ۵۵ و از نج و در برهان و ادیج آمده.

۳ - زیگ ، کتابی که منجمان احوال و اوضاع نجوم و افلاك را از جداول آن معلوم کنند (برهان).

گوید ، شعر :

ببین که قبهٔ تعظیم او کجا باشد
چو هست کیوان صدبار زیرش از ورسیج

خوش آمدی که نشینم ز آفتاب فراق
بصحن گلشن وصلت بسایهٔ وابیج [۱]

هلاک ساختم این مرغ نیم بسمل را
سحر که وصف جمالت شنیدم از وردیج [۲]

درمجهولات یائی ازباب جیم عربی

کلیج با اول و ثانی مکسور ، اسب سگ‌دست را گویند یعنی هردو دست آن کج باشد. استاد عسجدی فرماید ، شعر :

پیش رخش تو سبز خنگ فلک لنگ و سکسک بود بسان کلیج [۳]

باب ششم درتعریف جیم فارسی

بدانکه جیم عجمی‌را با جیم ابجدقافیه کردن روا نبود ، و از معایب بزرگ شعر است. و آنرا اِکفا خوانند، و ازجنس‌عجمی در اواخر کلمات حرف زایدنباشد، و تبدیل شود جیم عجمی بدوحرف: اول بشین منقوطه چون لخچه و لخشه خوانند، وکاچی که کاشی خوانند ، دوم بزای عجمی مانند کاج که آنرا کاژ خوانند معروف ومجهول آنرا نیک باید دانست.

درمعروفات واوی‌ازباب جیم فارسی

با نوچ [۴] با بای عربی ، ریسمانی است که کودکان از طاق بیاویزند و برآن نشینند و آیند و روند.

۱ - سروری این بیت را بدون ذکر نام گوینده‌آورده و بجای وابیج وازیج ضبط کرده.
۲ - لغت درست است اما شاهددرنسخهٔ چاپی‌دیده نشد.
۳ - رشیدی: کلیچ.
۴ - ظاهراً مصحف بادپیچ یا بازپیچ.

نغروچ با اول مضموم بثانی زده ، چوبی را گویند که نان را بدان پهن‌سازند.

چکوچ بااول مفتوح ، دو معنی دارد: اول دست‌افزاری باشد سرتیز که‌دسته داشته باشد و بدان آسیا را درست کنندتاغله بزودی آردشود. دوم چکش و مطرقه را گویند.

خوچ، دومعنی‌دارد: اول گوشت پاره سرخی است که برسر خروس باشد، دوم گلی است سرخ رنگ که شبیه بتاج خروس باشد.

لوچ ، برهنهٔ مادرزاد را گویند.

نوچ ، درخت کاج را گویند. شمس فخری گوید ، شعر :

هر خروسی که سحر مدح شهنشه گوید

بامدادان زشرف برفلکش ساید خوچ

مجد همگر گوید ، شعر :

زیب زمانه باد زتاج و سریر تو تاهست زیب بستان ازسرو وبیدونوچ

مختاری فرماید ، شعر :

چون خوچ و چو نیلوفر بودم برخ دوست

اکنون برخ دوست چو نیلوفر خوچم [1]

شاعر [2] گوید ، شعر :

طارمی ازسرای تست فلک منطقه ریسمان با نوچ است

۱- :

چون جوجم و نیلوفر بودم برخ و دست واکنون برخ و دست چو نیلوفر و جوجم

دیوان مختاری . مصحح آقای همائی ص ۳۴۳. و معنی که از جوجم درحاشیه کرده‌اند و جوجم‌را درمصرع دوم نیز بسیط گرفته‌اند محل تأمل‌است. رجوع به دیوان شود.

۲ - در جهانگیری و لغت‌نامه : بیت به فرالاوی نسبت داده شده.

در مجهولات واوی از باب جیم فارسی

خُروچ با اول و ثانی مضموم ، خروس را گویند .

سَروچ بفتح اول ، نام دشتی است از نواحی کرمان [۱] .

کُلوچ ، دو معنی دارد ، اول بدل و عوض باشد . دوم خائیدن و جاویدن چیزی است که صدای دندان برآید و مصدر آن کلوچیدن بود .

کوچ ، پنج معنی دارد : اول احول و لوچ را گویند . دوم نام طایفه‌ایست در سرحد کرمان که ایشان را بلوچ نیز گویند . سیم تحویل کردن از منزل بمنزل و از مقامی بمقامی است، چهارم نام جانوری‌است‌شوم که آنرا بوم و کوف نیز گویند پنجم زن و اهل و عیال‌را گویند ، و بزبان هندی نام ولایتی است از هندوستان .

کوچ و بلوچ، این لغت ازتوابع است، نام طایفه‌ایست‌از صحرانشینان کرمان که بدزدی و غارت مشهورند ،گویند اصل آنها از اعراب حجازند .

لُوچ ، چشم احوال را گویند .

دیو کُلوچ ، طفل مصروع و کودك جن گرفته را گویند .

فردوسی گوید ، شعر :

هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروچ

سپاهی بکردار لوچ [۲] و بلوچ سگالندهٔ جنگ مانند کوچ

سگالندهٔ جنگ مانند قوچ تبر برده برسر چو تاج خروچ

ز کوه بلوچ و ز دشت سروچ برفتند خنجر گذاران کوچ

حکیم قطران گوید ، شعر :

شاها زانتظار زمانی [۳] که دادی‌ام

چشمان راست بین دعا گوی کشت لوچ

۱- رك: برهان مصحح دکتر معین . حاشیه براین کلمه .

۲ - ن.ل، کوچ

۳ - سروری : زبانی .(ذیل کلمهٔ کوچ)

هستند اهل فارس هراسان ز کارسن
زانسان که اهل کرمان ترسان زدزد کوچ

کوچت مبارکست و ندارم بدست هیچ
جز خیمه کهنه‌ای و دوبرگی برای کوچ[1]

سعدی فرساید، شعر:
خویشتن را بزرگ پنداری   راست گویم یکی‌دو بیند لوچ

رئیس فخرالدین محمود گوید، شعر:
گر هما ازنظر همت او دور افتد   شوم و ویرانه‌نشین گرددماننده کوچ

در معروفات یائی از باب جیم فارسی

بازنیچ و وازنیچ [2] باباى عربى و زاى منقوطه و نون مکسور و در لغت ثانى با واو، ریسمانى باشد که کودکان‌در ایام عروسى از بام و درخت بیاویزند و برآن نشسته در هوا آیند و روند.

آخشیچ، بمعنى ضداست و ازین جهت عناصر را آخشیچان گویند.

زانیچ با نون مکسور، وطن را گویند.

کابلیچ، انگشت کهین را گویند که بتازى خنصر خوانند.

آخشیچ بفتح همزه، بمعنى آخشیچ است که مرقوم شد.

غِلغلیچ و غِلملیچ با اول مکسور، جنباندن انگشتان‌بود در زیربغل‌و پهلوى کسى تا بخنده افتد.

تیچ سه معنى دارد: اول تیر را گویند که ازکمان اندازند. دوم نخ ابریشم را گویند. سوم پنبه‌اى بود که بدست‌از هم گشایند.

زیچ سه‌معنى دارد: اول، کشیدن باشد. دوم،چست و چابک را گویند. سیم، نوعى از انگور بود که در غایت نازکى است.

---

۱ - در دیوان قطران دیده نشد. سرورى بنام مجد همگر ضبط کرده‌است و رشیدى هر سه بیت را بنام قطران ضبط کرده‌است.

۲ - رک: ح ٤ ص۱٤۷ زیچ، سه‌معنى دارد:

سیچ ، بمعنی رنج و محنت است ، شمس فخری گوید ، شعر :

عالم از عدل ابواسحاق گشته است آنچنانک
کزجهان برخواست رسم گفتگوی آخشیچ

امن و عدل و استقامت درهوای ملک تو
باد چون بازیگران با زنگیان بر باز پیچ [1]

چون باستحقاق شاه است ومما لک [2] زان اوست
خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابلیچ

دیدهٔ بدخواه ملکت دایماً در [3] گریه باد
تا که بی‌شک کودکان‌را خنده‌آرد غلغلیچ

در مجهولات یائی از باب جیم فارسی

بسیچ ، بمعنی آماده شدن و ساخته‌شدن و قصد کردن باشد.

گوش‌پیچ ، دومعنی دارد: اول بمعنی گوشمال آمده. دوم چیزی‌را گویند که بجهت دفع سرما بر سر پیچند.

نویچ بفتح اول، نام گیاهی است که در تازی آنرا عشقه خوانند.

کهیچ [4] نام قلعه‌ایست از سیستان و درین ایام جیم عجمی را انداخته‌اند و کهی میخوانند [5].

ایچ ، بمعنی هیچ آمده.

پیچ ، بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه از رشک و حسد هم هست.

---

۱ - باد چون بازی کنان بازی کنان برباد پیچ. (واژه‌نامهٔ فارسی ص ۵۲).

۲ - شاهی ممالک ... (واژه‌نامه ص ۵۱. ۳ - پر (واژه‌نامه ص ۵۱).

۴ - رك حاشیه دکتر معین بر این کلمه. برهان ص ۱۷۴۸.

۵ - سروری. رشیدی.

خیچ ، گاوآهن را گویند.

سیچ ، بمعنی ساز و ترتیب است.

گیچ ، با کاف عجمی، بمعنی پریشان و پراکنده، و کسی که مغزش پریشان باشد.

هیچ ، بدو معنی اطلاق شود اول بمعنی معدوم است. دوم بمعنی اندک و قلیل بود. حکیم فردوسی فرماید ، شعر :

نمانیم کارام گیرند هیچ — سواران [1] ما با سپاه کهیچ
چراغ است مر تیره شب را بسیچ — به بد تا توانی تو هرگز مپیچ
ازآن پس که بر کارها شد بسیچ — نبد خوردنیها بجز سود هیچ [2]
بگفت ستاره شمر منکرایچ — خرد گیر و کار سیاوش بسیچ

نظامی فرماید ، شعر :

گفت اگر بایدت بوقت بسیچ — آن کنم کاین برش نباشد هیچ
کوهی از قیر پیچ پیچ شده — زآن شکار افکنی بسیچ شده

مولوی فرماید ، شعر :

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ — چون الف کو خود ندارد [3] هیچ هیچ
اژدها یک لقمه کردآن گیچ را — سهل باشد خون خوری حَجّیج را
گفتگو بسیار گشت و خلق گیچ — در سر و پایان این چرخ بسیچ

شاعر گوید ، شعر :

اگر بیگناهت دهم گوش پیچ — که داند که تو هیچی و کم زهیچ [4]

باب هفتم در تعریف خای نقطه‌دار

بدانکه از باب خا حرف زاید لاخ است ، که در اواخر کلمات درآید. و آن

---

۱ ـ سپاهان.

۲ ـ این بیت را نیافتم.

۳ ـ ... او و خود چه دارد.

۴ ـ وگرنه چنانت دهم گوش پیچ — که دانی که هیچی و کمتر زهیچ
نظامی. لغت‌نامه و رك ، جهانگیری.

بمعنی جای انبوهی و بسیاری بود ، لکن استعمال آن بغیر ازاین سه محل جایز نباشد چون دیولاخ و سنگلاخ و رودلاخ . و درجائی دیگر دیده نشده[1] لکن باید دانست که دیولاخ و سنگلاخ و رودلاخ باهم قافیه نشود .

و تبدیل شود حرف خا بدو حرف : اول به ها ، چنانکه خجیر را هجیر گویند . دوم به غین چنانکه ستیخ را ستیغ گویند ، و معروف و مجهول آنرا نیک باید شناخت .

در معروفات واوی از باب خای نقطه‌دار

دوخ ، دو معنی دارد : اول صحرای از علف ساده و شاخ از برگ و بر خالی و سر و روی بیموی را گویند . دوم علفی را گویند که از آن بوریا بافند .

روخ ، علفی را گویند که از آن حصیر و بوریا ببافند .

سوخ ، بمعنی پیاز است که در تازی بَصَل خوانند .

شوخ ، بمعنی چرك بود .

لوخ ، دو معنی دارد : اول گیاهی بود که بدان بوریا و حصیر بافند . دوم بمعنی کوژ و خمیده پشت بود . زراتشت بهرام گوید ، شعر :

شود رخ زرد و پشتت لوخ گردد تنت باریکتر از دوخ گردد

در مجهولات واوی از باب خای نقطه‌دار

کَدوخ با اول مفتوح ، حمام را گویند .

کلوخ ، معروف است .

اَنْجوخ با اول مفتوح ، بمعنی چین و شکنج بود .

شوخ ، دلیر و بی‌باك را گویند .

کوخ ، خانه‌ای را گویند که از چوب و نی و علف سازند .

هوخ ، نام بیت‌المقدس باشد . شمس فخری گوید ، شعر :

---

۱ - آتش لاخ . اهرمن لاخ . کلوخ لاخ . نمك لاخ ، هم آمده است .

سپهر گفت که [۱] بخت شهنشهم دیروز
شنید عقل و بدو گفت هان مگو ایشوخ
که بخت شاه جوان‌است چهره‌اش شادان [۲]
گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ

حکیم خاقانی فرماید ، شعر :

دنیا که دو روزه کاخ و کوخ است — در راه محمدی کلوخ است

رود کی راست ، شعر :

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کدوخ [۳]
با دورخ ازتاب گلگون با دو چشم‌از سحر شوخ

سنائی فرماید ، شعر :

در ربودن بسان گربهٔ شوخ — خانه چون موش‌ساخته ز کلوخ

در معروفات یائی از باب خای نقطه‌دار

ستیخ با اول و ثانی مکسور ، بمعنی راست و بلند بود .

گُرسیخ با کاف عجمی مضموم ، میخ بزرگ را گویند ،خواه ازآهن باشد خواه از چوب .

شلیخ بفتح اول ، آواز و صدا باشد .

پیخ ، چرك چشم باشد .

تیخ ، هرچیز تیز را گویند که سر آن تیز باشد .

چیخ ، شخصی را گویند که چشم او همیشه چرك کند .

---

۱ - : چو. واژه‌نامهٔ فارسی. دکتر کیا. ص ۷۴ .

۲ - شاداب. واژه‌نامه .

۳- سروری به شاهد کروخ : نام دهی آورده‌است .

کیخ ، چرکی را گویند که در گوشهای چشم پدید شود .

بیخ با یای موحدهٔ مکسور ، معروف است . سعدی گوید ، شعر :

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

مولوی راست ، شعر :

بر نوشتند آنزمان تاریخ را از کباب آراستند آن سیخ را

نظامی راست ، شعر :

بقطب شمالی یکی میخ بود بارض جنوبی دگر بیخ بود

شمس فخری گوید ، شعر :

زبسکه خون رود از چشم خصم شاه شود
همیشه بر مژه‌اش خشک خون بصورت پیخ

حکیم اسدی راست ، شعر :

ز زر اندرو صد ستون ستیخ زابریشمش رشته وز سیم میخ

امیر خسرو گوید ، شعر :

گل بگل اندر خزد از کوب میخ خاك شد در خاك از نیروی تیخ

باب هشتم در تعریف دال مهمله

بدانکه دال زاید در اواخر کلمات اندرآید ، چنانکه لفظ مند ، که بمعنی صاحب است ، مثل دانشمند و دردمند و ارجمند ، یعنی صاحبِ دانش و صاحبِ درد و صاحب ارج . و ازاین‌قبیل الفاظ بسیاراست . پس حاجتمندو دردمند را با هم قافیه کردن خطاست ، مگر یکی از آن بمنزلهٔ علمیت رسیده باشد ، چون

دانشمند که اکنون از برای دانا علم است ، مع هذا کناره جستن بهتر است. و دیگر حرف ـَونْدْ بود که در پهلوی الفاظ درآید ، چون خداوند و خویشاوند و امثال آن. پس از این قبیل الفاظ را با هم ایراد نباید کرد. و دیگر حرف رابطه است که نون و دال باشد ، و در آخر الفاظ درآید ، چنانکه گوئی عالمند ، و فاضل اند. و هرگاه این نون و دال در پهلوی حرفی درآید که در کتابت اتصال آن بحرف نون جایز نیست، بضرورت همزه‌ای درمیانه‌اندرآرند، چنانکه گوئی گفته‌اند، و کرده‌اند. و باید دانست که حرف دال در کلام عجم یافت نشود مگر آنکه ماقبل آن یکی ازین سه حرف باشد ، و ساکن باشد و آن حرف رای سهمله است ، چون آرد و مرد و درد و امثال آن. و باید دانست که لفظ آرد و کارد و امثال آن هرگاه در وسط اشعار واقع شود ، بجهت بودن سه ساکن با هم یکی را از تقطیع نشمارند و دو حرف ساکن حساب کنند ، چنانکه سنائی گوید ، شعر :

تا صدف را بکارد نشکافند همچو دریا ز موج کی لافند

و حرف زای معجمه است ، چون دزد و مزد و امثال آن. و حرف نون است، چون هند و سند ، و پند و کمند و امثال آن. و هرگاه جز این باشد ، آن ذال با نقطه خواهد بود. بدانکه آب خورد و خورد که بمعنی خوردن است ، با سرد و نبرد قافیه است،و باسپردو سترد جایز نیست. زیرا که واو این الفاظ واومعدوله میباشد، و ماقبل آن مفتوح است. و مادام که حرف روی موصول نباشد حرکت حرف ماقبل حرف قید را رعایت باید نمود. و لفظ خرد را که شعرا با برد و سترد قافیه کرده‌اند بمعنی کوچک است که ضد بزرگ باشدو بی واو نویسندوبضم خابود چنانکه حکیم انوری فرماید ، شعر :

گرچه شب سقطهٔ من هر که دید پاره‌ای از روز قیامت شمرد
عاقبت عافیت آمیز او[1] گنج بزرگست پس از رنج خرد

۱ - ... عافیت آموز را. دیوان. مدرس رضوی ص ۶۰۰

و هم اوراست ، شعر :

جور یکسر چنان جهان بگرفت — که همی بوی عدل نتوان برد

وزبزرگی که نفس حادثه‌است — میشناسم که فاعلی است نه خرد

و هم اوراست ، شعر :

بکلاهی بزرگ کرد مرا — آنکه گیتی به پیش چشمش خرد

آنکه آب کلاهداری چرخ — آب دستار خواجگیش ببرد

حکیم سوزنی راست ، شعر :

هر کرا تا . . یه بفشردم — آسمان مهتری بدو بسپرد

همه یاران من بزرگ شدند — من بماندم بچشم ایشان خرد

ایدریغا که می نه بتوانم — خویشتن‌را یکی به .. در برد

و لفظ خورد که‌بمعنی خوردن است با سرد و کرد قافیه شود ، چنانکه انوری فرماید ، شعر :

ای برادر نسل آدم را خداوندی و لطف

نامهاداده‌است بیش‌از تر و خشک‌و گرم‌وسرد

هر کسی‌را کنیت ونام و لقب در خورد او [1]

پس درآرددستشان [2] اندرجهان خواب‌وخورد

نظامی فرماید ، شعر :

روان آب در سبزهٔ آب خورد — چو سیماب در پیکر لاجورد

و باید دانست که لفظ هند و سند با فتح سین [3] موضوعند . چنانکه فردوسی فرماید ، شعر :

---

۱ - ... در خورد اوست. دیوان مدرس رضوی ص ۵۹۶

۲ - ... پس درآوردستشان ...

۳ - فتح ها و سین بخاطر ضرورت شعر است. نه‌آنکه در وضع کلمه چنین است.

ز زابلستان تا بدریای سند نوشتیم عهد ترا بر پرند
نه‌سقلاب‌سانم برایشان نه هند نه‌شمشیرچینی نه هندی پرند

از چنین الفاظ نباید فریب خورد. و از قبیل آبخورد و خوردرا با سترد و فسرد قافیه دانست، و درین رباعی که رشید وطواط فرموده‌است، شعر:

شاها[1] که بجاست می صافی است نه درد
اعدای ترا زغصه خون باید خورد
گر خصم تو ای‌شاه شود[2] رستم گرد
یک خر ز هزار اسب نتواند برد

جز این شعر دیده‌نشد که لفظ خورد را با برد[3] قافیه کرده باشند و من برآنم که از تحریف کتابست و رشید شعر غلط نگوید و همانا این قافیه غلط است.

باب نهم در تعریف ذال معجمه

قبل‌از این مذکور شد که ماقبل‌دال مهمله باید ساکن باشد، و سوای حرف الف و واو و یا باشد، زیرا که هرگاه ماقبل‌دال یکی ازاین‌سه‌حرف‌باشد، درصورتیکه ساکن هم باشد باز ذال معجمه خواهد بود چنانکه گفته‌اند، شعر:

ماقبل وی ار ساکن جز وای بود
دال است وگرنه ذال معجم خوانند

پس داد و دود و دید، هم با ذال معجمه‌است، نه با دال مهمله. و زواید آن که درآخر کلمات اندرآید سه است، و آن حرف مضارع، چنانکه گوئی دهد و آید و رود، و این الفاظ را با هم قافیه نتوان آورد. و دیگر حرف رابطه است چون

---

۱ - ای شه (دیوان. نفیسی ص ٦١٤). ۲ - بود

۳ - خوردن و بردن قافیه آمده است آنچه فعلا بیاددارم این‌است:

ساقیان لاابالی در طواف هوش می‌خواران مجلس برده‌اند...
ما بیک شربت چنین بی خود شدیم دیگران چندین قدح چون خورده‌اند
(سعدی)

عالمیدو فاضلید و کردید و گفتید. و دیگر حرف دعاست که چون در لفظی درآرند ذال معجمه در آخر آن لفظ بود چون دهاد و کناد و باد و مباد.

باید دانست که این الفاظ با هم قافیه نشوند مگر آنکه در قطعه و قصیده‌ای یکی از آنها جایز است. و هر گاه ذال معجمه درپهلوی جنس خود درآید و ساکن بود، جایز است که آنرا حذف کنند، و از دو حرف ذال یکی را باقی بگذارند، چنانکه در سپید دیو، چون در فارسی مقرر است که هرجا صفت برموصوف مقدم شود حرف آخر صفت‌ساکن خواهدبود. پس ذال‌سفید ساکن‌است‌آنرا حذف کنند سپیدیو خوانند، چنانکه فتحعلی‌خان ملک‌الشعرا فرماید، شعر:

چشم من دور از غبار موکب دارای ری

شد ز نیرنگ سپیدیو فلک چون چشم کی

فردوسی فرماید، شعر:

سپیدیو ازتو هلاک آمده‌است مرا ازتو هم سر بخاک آمده‌است

و هر گاه حرف ذال درپهلوی حرف قریب‌المخرج اندرآید، هم حذف آن جایزاست، چنانکه بدتر را بتر، و زودتر را زوتر گویند. و من گفته‌ام، شعر:

بخیز زوتر و بگشای کار بسته بزر بخیز زوتر و بربند دست فتنه بزور

جوهری گوید، شعر:

برمسکنش هرلحظه من‌نالم ز درد جان و تن

یارب زلطف خویشتن بازش بمن زوتر رسان

و باید دانست که لفظ خود لفظی است که‌از برای زیب و زینت در کلام زایدآورند چنانکه خاقانی فرماید، شعر:

قدرخان سرد چون روزی بگرید خود سمرقندش

ملکشه رفت چون وقتی بموید خود خراسانش

بدانکه متقدمین شعرا دال مهمله را باذال معجمه قافیه ندانند وباهم نیاورند، و هرگاه باهم روا دانسته‌اند عذر خواسته‌اند تا معاف باشند، چنانکه انوری ابیوردی فرماید ، شعر :

خداوند من عصمة‌الدین همیشه
بجز ساکن ستر عصمت مبادی

توئی عالم داد و دین را مدبر
نه‌ای[1] بلکه خودعالم دین و دادی

نشاید فراموش کردن کسی را
که در هردعا و ثنایش بیادی

چه گر در دعا قافیه دال گردد
چولفظ معادی[2] مثل بامبادی

بیک قافیه سند عیبی نباشد
نگوئی[3] که ناید زمن سند بادی

معادی مبادت وگر چاره نبود
مبادی تو هرگز بکام معادی

سایر قوافی با ذال معجمه است، و چون معادی با دال‌مهمله‌است عذر خواهد وگوید: بیک قافیه سند عیبی نباشد، یعنی یک قافیهٔ حرامزاده، زیرا که سند بمعنی حرامزاده است، و سندباد اسم کتابی‌است[4] در حکمت عملی که حکیم ازرقی تصنیف نموده. پس یک قافیه دال در میان قوافی ذال معجمه کانّهُ حرام‌زاده است و نیز انوری فرموده ، شعر :

۱- نه بل ... (دیوان‌مدرس رضوی ص ۷۳۵) ۲- ... مبادی مثل یا منادی
۳ - نگویم ۴ - عین عبارت برهان قاطع است و در آن چند اشتباه رخ داده است ، که در حاشیهٔ برهان براین کلمه بدان اشارت شده. برهان . دکتر معین ص ۱۱۷۳ .

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود

از جود تو برجهان جهانی افزود

کس چون تو سخی نه هست ونه خواهد بود

گو قافیه دال شو زهی عالم جود

و من گفته‌ام ، شعر :

زخامه نغمهٔ ناهید میکنم بنیاد

زنامه گلشن نوشاد میدهم برباد

صریر این یک آرد ترانهٔ ناهید

بهار آن یک دارد تراوت (کذا) نوشاد

بنظم حیران حسّان ثابت است مرا

بنثر قافیه گو باش صاحب ابن عباد

و روشن تر ازین آنست که درهرجا فصحا باقوافی فارسیه کلمات عرب راقافیه آورده‌اند، الفاظی است که با ذال معجمه است چنانکه سعدی فرموده است ، شعر :

باتفاق دگر دل بکس نباید داد

زخستگی که درین نوبت اتفاق افتاد

روان پاک ابوبکر سعد زنگی را

خدای تا که بفضل و کرم بیامرزاد

کسان حکومت دنیا کنند و پندارند

که حکم را همه وقتی سلازمست نفاذ

هنوز روی سلامت بکشوراست و بملک

هنوز پشت سعادت بمسنداست و معاذ[1]

---

۱ - این کلمه در فروغی. مصفا ، سعاد آمده. معاذ ، ملجأ.

و هم اوراست ، شعر :

برفت آن گلبن خرم بیادی | دریغی ماندوفریادی و دادی[1]
زمانی چشم حسرت‌بین[2] نخفتی | گرش سیلاب خون باز ایستادی
نکوخواهان تصور کرده بودند | که آمد پشت دولت را ملاذی

و هم اوراست ، شعر :

اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خوشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
گنه نبود و عبادت نبود برسر خلق
نوشته بود که آن ناجی‌است و این مأخوذ

و هم اوراست ، شعر :

هفته‌ای میرود از عمر و بده روز رسید
کز گلستان صفا بوی وفائی ندمید
هرچه زان تلخ تر اندر حق من خواهد گفت
گوبگو زآن لب شیرین که لطیف است ولذیذ

پس نفاذ و معاذ و ملاذ و مأخوذ و لذیذ همه با ذال معجمه است.

امیرخسرو دهلوی گوید ، شعر :

سطر کج چون ته کاغذ بود | هر خط او را زکجی خود بود

و باید دانست که لفظ کاغذو بغداد، درلغت عرب بدال مهمله و بذال معجمه هر دو وارد است ، پس هرگاه این دو لغت را به بینند که شعرا با ذال و دال هردو قافیه کرده‌اند، درشبهه نباید افتاد. چنانکه مولوی درین بیت مثنوی لفظ کاغذ را با دال مهملهٔ عربی قافیه کرده و آن شعر این است:

---

۱ - یادی. ۲ - عبرت‌بین.

گر بگویم شرح آن بیحد[1] شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

ظهیر فاریابی راست، شعر:

ای عید نیکوان بده آن سی بیاد عید
بنمای نیمشب رخ چون بامداد عید
دانی مگر که موسم عیش است ازین قبیل
آفاق شد مسخر حکم و نفاذ عید

و هم اوراست، شعر:

مربی فضلای زمانه شمس الدین
توئی که قفل امل را سخای تست کلید
سرا بخدمت تو محض دوستی آورد
نه رغبت زر و سیم نه حرص نقل و نبیذ

نفاذ و نبیذ با ذال معجمه است. حکیم انوری فرماید، شعر:

مثال عالی دستور چون به بنده رسید قیام کرد و ببوسید و بر دو دیده نهاد
چه گفت گفت زهی ساکن ازوقارتوخاك چه گفت گفت زهی سایر از نفاذ تو باد
توئی که بر در اسروز دی و فردا را اگر بخواهی حاضر کنی ز روی نفاذ

حکیم قطران گوید، شعر:

بار خدایا بسی عذاب کشیدی انده و تیمار گونه گونه بدیدی
چون تو برفتی همه شدند خماری زآمدن تو همه شدند نبیذی

نفاذ و نبیذ، با ذال معجمه است. با این براهین روشن گشت که کلمات فارسی که با این الفاظ قافیه کرده‌اند کلاً با ذال معجمه است، و شعرای متقدم هیچیک دال مهمله را باذال معجمه قافیه نکرده جزاهل بخارا که فرقی میان دال و ذال

---

۱ - شرح این.

نگذاشته‌اند ، و جناب مولوی نیز فرق نمیگذارد و با هم قافیه می‌آرد ، با اینکه درین شعر اقتفا بمتقدمین کرده‌اند، شعر:

آن پناهم من که مخلصهات بود / تو أعوذ آری و من خود آن اعود

درین بیت رعایت قافیه کرده‌اند ، لکن در بسیاری اعتنا نفرموده‌اند چنانکه میفرماید ، شعر :

کم کشی ایشان را که کشتن سود نیست / دین ندارد بوی وشک و عود نیست
گفت شیر آری ولی ربُّ العباد / نردبانی پیش پای ما نهاد
تا نتاند شیر علم دین کشید / تا نگردد گرد آن قصر مشید
میکشدشان سوی نیک و سوی بد / گفت حق فی جیدِ ها حبلٌ مسد[1]

و دراین اشعار فرق میان دال و ذال نگذاشته‌اند. و جمعی از متأخرین شعرا پیروی جناب مولوی را نموده‌اند و تفاوت میان دال و ذال نمیدانند ، چنانکه جامی گوید ، شعر :

گهی پرآب چشمش ز اشک شادی / گهی پر خون ز بیم نامرادی

و هم اوراست ، شعر :

برمن از جور تو هر چند که بیداد رود
چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود
دل بآن غمزهٔ خونریز کشد جامی را
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

شیخ آذری گوید ، شعر :

دیوان بنده را که امینا سواد کرد
تنها دراونه شعر مجرد نوشته است
ازنظم و نثر هرچه بطبعش خوش آمده
دیوان بنده پر زخوش آمد نوشته‌است

۱ـ مأخوذ ازآیهٔ ٥ سورهٔ مسد

هرجا که لفظ ید مثلاً دیده درسخن

دست تصرفش همه را بد نوشته است

اکنون شریک مهتر دیوان بنده اوست

زیرا که بیشتر سخن خود نوشته است

اسیدی گوید ، شعر :

مغنّی تو هم بر کران گیر عود   که این آتش از من برآورد دود

مکتبی گوید ، شعر :

زنجیری عشق بایدش بود   کاین سلسله میرسد بمقصود

آن خنده کند که شاد باشد   کارش همه بر مراد باشد

امامی هروی راست ، شعر :

ایا ز بهر تفاخر مخدّرات سپهر

همیشه در حرم حرمت تو کرده سجود

اگر چنانکه بپرسی ز چرخ آئین گون

که زنگ حادثه زآئینهٔ رخت که زدود

اثیرالدین اخسیکتی گوید ، شعر [1] :

شهنشاه اکبر که چرخ کبود   کند روز و شب بنده‌وارش سجود

ازآن گوشه‌ای‌دان فراخیِّ جود   وزین پایه‌ای اوج چرخ کبود

همانا که این شعرا اقتفا بمولوی نموده‌اند ، و فرق میان دال مهمله و ذال معجمه نگذاشته‌اند، لکن بهتر آنست که سخنوران شعرا با هم جایز ندانند، و باهم قافیه نکنند.

بدانکه لفظ صد و قباد اگر چه با صاد و قاف متداول شده و مینویسد ، لیکن

---

۱ - در دیوان مطبوع اثیر یافت شد.

این الفاظ فارسی است ، و با ذال معجمه است چنانکه انوری راست :

ای فلک پیش طالع نیکت کرده بر دار اختر بد را
فتح باب کفت بیارایـد قلب دی‌ماه شاخ بُسّد را
تو بمان صد قران وگر بشبی برسد همچو روز من [1] صدرا

چون فرق میان دال و ذال گفته شد ، و مدلل گشت ، اکنون باید دانست که درمجهولات و معلومات‌یائی و واوی‌ذال معجمه، شعرای متقدم کمال‌جد و جهد داشته‌اند، و ابداً درمجهولات یائی خلاف نکرده‌اند و با یای معروف قافیه‌نمیدانند، پس لغاتی که در مجهولات یائی‌یافت شده نگارش میبابد بعون‌الله.

درمجهولات یائی از باب ذال معجمه

آئین جمشید ، نام نوائی است از موسیقی.

جاوید ، بمعنی همیشه و ابدی بود.

ناهید، سه‌معنی دارد : اول‌دختر نارپستان را گویند [2]. دوم ستارهٔ زهره‌است. سیم نام مادر اسکندر ذوالقرنین است.

نبید با یای مجهول ، بمعنی خبر خوش آمده که آنرا نوید نیز گویند.

سپید ، با بای عجمی معروفست.

برگ‌بید، نوعی از پیکان تیر باشد که بهیأت برگ بید سازند.

فرشید ، نام برادر پیران ویسه است.

گربه بید با کاف فارسی و یای مجهول ، بید مشک باشد.

جمشید با اول مفتوح و یاء مجهول ، هرجا که با انگشتری و دیو مذکور بود ، نام حضرت سلیمان باشد ، و هرجا با جام، نام جمشید است ، و با تشدید میم نیز آمده‌است.

---

۱ - برسد روز همچو من ... (دیوان. مدرس رضوی ص ٥١٧).

۲ - با (ناهد) که عربی است ، اشتباه شده.

نمید ، با نون مضموم ویای مجهول مخفف نا امید و نا امیدی است.

خورشید با یای مجهول ، معروف است.

لوید بفتح اول و یای مجهول ، دیگ سر گشاده را گویند.

نوید با اول مضموم و یای مجهول ، دو معنی دارد : اول بمعنی خرام و رفتار است[1] . دوم خبر خوش بود.

بید با یای مجهول، چهارمعنی دارد، اول نام درختی است معروف. دوم نام دیوی است از دیوهای مازندران. سیم بمعنی بوید و باشید آمده. چهارم نام کرمی است که جامه های پشمین را بخورد.

شید، سه معنی دارد: اول بمعنی چیز بسیار روشن. دوم نام نیّر اعظم است. سیم نام پسر افراسیاب است که از غایت حسن بدین نام خوانده شد. گویند کیخسروش چنان بزمین زد که بمرد. انوری فرماید، شعر :

هفت مُدْبر مُدَبِّرِ فلک‌اند	چون اجل جمله قاطعان امید
قمر قلتبان و تیر دوروی	که رید بر سیه ز خبث سفید
آفتابی که گرش دست رسد	تیغ بیرون برد ز سایهٔ بید
شرح آن دیگران همی ندهم	گر فرودند گر بر از خورشید
. . . کیوان بسبلت برجیس	. . . بهرام در . . . ناهید

سعدی فرماید :

یارب این نامه سیه کردهٔ بیفایده عمر
همچنان از کرمت بر نگرفته است امید
گر بزندان عقوبت بری‌ام روزِ شمار
جای آنست که محبوس بمانم جاوید
هر درختی ثمری داردو هر کس هنری
من بیچارهٔ نوسید ، تهی‌دست چو بید

---

۱ - لرزیدن. جنبیدن. رك برهان : نویدن.

لیکن ازمشرق الطاف الهی چه عجب
که چوشب روزشود بر همه تابد خورشید

ما کیانیم؟ که در معرض مردان آئیم
ما کیان را چه محل در نظر باز سفید؟

حکیم فردوسی فرماید، شعر:

گرفتار دل زو شده ناامید
روان لرز لرزان بکردار بید

سپه گشت رخشان چو روز سپید
گسستند پیوند با جمّشید

جهاندار با فرّ جمشید بود
بکردار تابنده خورشید بود

بچهره چنان بود برسان شید
ولیکن همه موی بودش سفید

نه ارژنگ مانم نه دیو سفید
نه سنجه نه اولاد غَنْدی و بید

بایرانیان گفت بیدار بید
که من کردم آهنگ دیو سفید

بیاورد ارزیز و روئین لوید
برافروخت آتش بروز سفید

نظامی راست، شعر:

داد نعمان بنعمتیش نوید
که بیک نیمه زان نداشت امید

شیده نامی بروشنی چون شید
نقش پیرای هر سیاه سفید

و هم اوراست، شعر:

دبیران نگر تا بروز سفید
قلم چون تراشند ازاین مشک بید

دهانی فراخ و سیه چون لوید
کزو چشم بیننده گشتی سفید

و هم اوراست، شعر:

زان درد کشیده گشت نومید
کامّید بهی نداشت جاوید

حکیم سنائی راست، شعر:

ای جوانمرد نکته‌ای بشنو
ازعطای خدا نُمید مشو

قهرش ادریس را نداده نوید
لطفش ابلیس را نکرده نمید

حکیم اسدی فرماید ، شعر :

بدو باشد ایرانیان را امید ازو پهلوان باخرام و نوید

ابن یمین گوید ، شعر :

سر برآورد از کمینگه گربه بید از بهر صید

چون همی بیند که پای بط برآمد از چنار

بدانکه لغات جامده سوای این الفاظی که ذکرشد ، کلاً با یای معروفست، مثل پلید و شنبلید، و مروارید و کلید، و ترید و گزید و غیر ذلک ، و با این الفاظ قافیه نشود. چون سخن بدرازا میکشید ازبرای هریک شاهدی نیاوردم ، و از افعال ماضی آنچه ذال معجمه حاصل شود، نیز بایای معروفست مثل ،رسید و کشید، و شنید و آرمید و امثال آنها. پس این الفاظ با کلید و مروارید و امثال آن قافیه شود ، و با خورشید و ناهید و سایر مجهولات که ذکر شد قافیه نشود ، و باید دانست که از فعل امر آنچه ذال معجمه حاصل شود مثل بشنوید و بروید ! با مجهولات یائی یکی توان آورد چنانکه مولوی فرماید ، شعر :

ای اسیران سوی میدانگه روید کز شهنشه دیدن جود است امید
دست بر سبلت نهادی در روید رمز یعنی سوی سبلت بنگرید
هیچ کافر را بخواری منگرید که مسلمان مردنش باشد امید

حکیم انوری فرماید ، شعر :

خدایگانا نزدیک شد که صبح ظفر

زظلّ گوهر چترت شود سیاه و سفید

توئی که بعد سلیمان و نوح داد خدای

ترا بملک سلیمان و عمر نوح نوید

توئی که سایهٔ عدلت چنان بسیط شده است

که رخنه کردن آن مشکل است برخورشید

برد یمین ترا سجده خامهٔ تقدیر
دهد یسار ترا بوسه خاتم جمشید
شود چوغنچهٔ گل چاک ترکِ دشمن تو
گرش بنام تو بر سر زنند خنجر بید
بدان خدای که خورشید آسمان را داد
جوار سکنهٔ بهرام و حجرهٔ ناهید
که در مفارقت بارگاه چون فلکت
مرا ز سایه بخورشید عمر بنشانید [۱]

بنا بقاعدهٔ کلیه‌ای که ذکر شد ، کلمات مماله چون حالت یای مجهول بهمرسانند ، جناب مولوی مداد را باماله مدید خوانده ، و چون فرق میان دال مهمله و ذال معجمه نمیگذارد ، با امید که با یای مجهولست قافیه‌نموده ، وهرچند مدید بادال مهمله‌است و امیدبا ذال معجمه،مضایقه نکرده‌اند .لهذامیفرماید، شعر:

گر شود بیشه قلم دریا مدید مثنوی را نیست پایانی امید

اثیرالدین اخسیکتی‌راست[۲] ، شعر :

گذشت آن کزان چرخ با اعتمید چو شب دور باشی ز روز سفید
که دایم چو دارای با اعتمید شتابد سویم چون بمقصد امید

پس هریک از شعرا که اقتفا بجناب مولوی نموده‌اند ، و فرق درمیان دال و ذال نمیدانند ، کلمات مماله را با ذال معجمه قافیه‌آرند .

در معروفات واوی از باب ذال معجمه

بدانکه آنچه‌از افعال‌ماضی ذال معجمه‌در اواخر کلمات‌افتد، با واو معروفست

۱ ـ مرا ز سایه بخورشید عمر نیست امید. (دیوان. مدرس رضوی ص ٦٤٤) .
۲ ـ در دیوان مطبوع اثیر یافت شد.

مثل : شنود و ستود ، و فزود و نمود ، و امثال آنها. پس از افعال و لغات جامده آنچه در زبان شعرا رایج است نوشته شد.

آبرود ، با الف هاوی [۱] سنبل باشد.

آب کبود ، نام دریای چین است و بتازی آنرا بحر اخضر خوانند.

آسود ، با الف هاوی [۱] معروفست.

آلود ، با الف هاوی [۱] معروفست.

آسود ، یعنی آراست [۲] بالود [۳] یعنی بزرگ شد و نمو کرد.

پالود ، یعنی صاف کرد.

سابود دو معنی دارد اول: هاله [۴] بود. دوم رسنی است که اطفال بجائی آویخته در هوا آیند و روند.

ربود ، [۵] معروفست.

کبود ، رنگی است معروف.

ستود ، یعنی ستایش کرد و صفت کرد.

بدرود، با اول مکسور دو معنی دارد: اول بمعنی سلامت باشد. دوم بمعنی وداع بود.

زدود ، یعنی پاک کرد.

اُرْمود با اول مضموم بثانی زده ، امرود را گویند.

بَرْهود بفتح اول ، چیزیرا گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد.

درودسه ، سه معنی دارد : اول صلوات بود. دوم بمعنی درود کردن [۶] بود . سیم روز پنجم از خمسهٔ مسترقه است از سالهای ملکی.

---

۱ - رك ح ۱ ص ۵۰

۲ - از مصدر آسودن.

۳ - از مصدر بالیدن

۴ - مصحف شایورد ؟

۵ - از مصدر ربودن.

۶ - سوم شخص از مصدر درودن.

غـَرود ، زنی را گویند که بدوشیزگی بشوهر دهند و دوشیزه نباشد.

فرتود ، پیر سالخورده [۱] را گویند.

فرسود ، یعنی کهنه شد و از هم ریخت.

فرود ، نام پسر سیاوش است که از دختر پیران ویسه متولد شد.

فرمود ، معروفست.

کـُرود با کاف عربی مضموم ، چاهی بود که بدشواری آب از آن برآید.

مـُرود ، مخفف امروداست.

مرورود ، نام رودخانه‌ایست که شهر مرو بر لب آن واقع است.

ورارود و ورا روز ، و ورزرود ماوراءالنهر را گویند.

اسفـَرود ، مرغکی است کوچک چون گنجشک که برسر آن چند پراست ، و آنرا بتازی قطات [۲] میگویند.

اشنود بفتح اول ، یعنی شنید.

بِشخود ، یعنی خراشید [۳].

خوشنود ، معروفست.

خـُشود با اول و ثانی مضموم ، پیراستن شاخ درخت را گویند [۴].

گشود ، معروفست.

سـُغود ، نام مرغی است که آنرا سنگخوار نیز گویند.

افزود ، معروفست.

سـَفـْرود ، مرغیست معروف که سنگ‌ریزه غذا کند.

شفتالود ، کنایه از بوسه‌است ، و نام میوه‌ایست معروف.

فلخود بااول مفتوح ، پنبه‌دانه را گویند.

۱ = فرتوت
۲ ـ قطاة
۳ ـ از مصدر بشخودن
۴ ـ سوم‌شخص ماضی از مصدر خشودن.

خرامرود ، نام نوعی از امرود بود .

امرود ، نام میوه‌ایست معروف .

نمرود ، نام پادشاهی است معروف [1] .

اَنبْرود با الف مفتوح ، امرود باشد .

انبود ، بمعنی چیدن بود [2] .

اندود ، معروفست .

تَنود بفتح اول ، یعنی کشید .

زنگانه‌رود ، نام سازیست که زنگیان در جنگ نوازند .

شنود ، معروفست[3] .

غنود ، یعنی آسود و آرمید .

بود ، با بای عربی معروفست .

پود، با بای فارسی، سه معنی دارد: اول ریسمان بود که درعرض کار بافند . دوم، بمعنی کهنه بود . سیم خف[4] را گویند که بر بالای سنگ گذارند و چخماغ زنند تا آتش دراو افتد .

تود ، بمعنی توت بود و بمعنی توده نیز آمده .

دود، دو معنی دارد: اول معروفست. دوم بمعنی غم و اندوه باشد .

زود ، معروفست .

سود ، دو معنی دارد : اول ، مقابل زیان است . دوم بمعنی جشن و شادی و میزبانی بود .

کود ، سه معنی دارد : اول بمعنی جمع [5] آمد. دوم تودهٔ خرمن را گویند سیم باری را گویند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد .

۱- پادشاه کلدانی،معاصر ابراهیم (ع) .

۲- سوم‌شخص‌ماضی، ازمصدر انبودن .

۳- ازمصدر شنودن .

٤- آتشگیره .

٥- مجموعه،مقابل پراکنده (برهان) .

هود با اول مضموم ، دو معنی دارد: اول خف بود که بر بالای سنگ نهند و چخماخ برسنگ زنند تاآتش در آن افتد. دوم جامه‌ای بود که نزدیک بسوختن رسیده باشد و آنرا برهود نیز گویند. و بتازی نام پیغمبری است که بر قوم عاد مبعوث شد.

جهود ، نام قومی است معروف.

شَهرود ، پنج معنی دارد : اول ، هر رودخانهٔ بزرگ را گویند عموماً و نام رودخانه‌ایست خصوصاً. دوم،شهری است درملک عراق که خسروپرویز آنرا برلب رودخانه‌ای بنانهاد. سیم نام‌سازی بودمانندموسیقار که رومیان در رزم و بزم نوازند. چهارم تار بمی راگویند که بر سازها بندند. پنجم نام صوتیست از موسیقی.

شهزود بازای منقوطه نام شهری بود نزدیک بابل [1].

پیل‌امرود ، نوعی از امرود باشد.

پیمود ، یعنی پرداخت و نوردید و طی کرد.

بدانکه درباب ذال معجمه مجهول واوی نیافتم، اگرچه‌چندلغت‌را درفرهنگ جهانگیری با واو مجهول مرقوم نموده ، چون فرود و سفرود و انبرود و تنود و تود وکودو هود، لکن چون جستجو و پژوهش رفت نه‌چنان‌است، بلکه با واو معروفست چنانکه‌از اشعاری که‌ذ کرمیشوداز کلام‌فصحامیتوان دانست.واینکه‌اینگونه لغات‌را باکلمات‌عربی قافیه نکرده‌اند از بابت‌آنست که ذال‌را با دال قافیه ندانسته‌اند،مثلا این الفاظ را با معبود و موجود و امثال آن قافیه‌نکنند،چه‌این کلمات با دال مهمله است نه‌از بابت رعایت مجهول و معروفست، چنانکه با اعوذ ومأخوذ و امثال‌آن که با ذال‌معجمه است قافیه کنند، همچنانکه‌ذ کر شد. حکیم‌فردوسی‌فرموده ، شعر :

حکیما چو کس نیست گفتن چه سود

ازین پس بگو کافرینش چه بود

---

۱ = شهرزور.

خرد را و جانرا که یارد ستود
وگر من ستایم که یارد شنود
ز یاقوت سرخ است چرخ کبود
نه از آب و باد و نه از گرد و دود
چو آگاهی آمد بنزد فرود
که شد روی خورشید تابان کبود
برفتند یکسر سوی کاسه رود
زبانشان از آن کشتگان پر درود
که دانست نام و نشان فرود
کزو شاه را دل بخواهد شخود

سعدی شیرازی فرماید، شعر :

زمین آسمان شد ز گرد کبود   چو انجم در آن برق شمشیر و خود

و هم اوراست، شعر :

خلق از تو برنجند و خدا ناخشنود
لعنت بتو میباید [1] و بر گبر و جهود
سر زخم نگوید که چرا می‌زاید [2]
آن قحبه که نه مه بتو آبستن بود

و هم او راست، شعر :

یکی غله مرداد مه توده کرد   ز تیمار وی خاطر آسوده کرد

و نیز اوراست، شعر :

گر خوبتر از روی تو باغی بودی   پایم همه روزه راه آن پیمودی
چندان کرمت نیست که خشنود کنی   درویشی از آن باغ بشفتالودی

۱ - میبارد.
۲ - بی‌رحم نگویی که چرا می‌زائید...
(کلیات. چاپ سنگی ۱۳۰۴ ص ۴۰۰).

انوری گوید ، شعر :

یاد میدار کانچه بنمودی — در وفا برخلاف آن بودی
بوسه‌ای خواستم نبخشیدی — ناله‌ها کردم و نه بخشودی
حال من دیده در کشاکش هجر — وصل را هیچ روی ننمودی
راستی خواهی [1] از لبت خجلم — که شبی جز جفاش [2] فرمودی
انوری این چه شیوهٔ غزلست — که بدان گوی نطق بر بودی
دامن از چرخ برکشید سخن — تا تو را من بدو بیالودی

حکیم سنائی فرماید، شعر:

شود از تف آن نفس چونمود — موج دریا چو آتش نمرود

ظهیر فاریابی راست:

بزرگوارا ! من درمیان اهل عراق
بنعمت تو که محسود همگنان بودم
سموم وحشت غربت بدان [3] تنعُّم و ناز
که داشتم بوطن اختیار فرمودم
چو طبع بنده باین میل کرده [4] بود خطا
صواب دیدم با او خلاف بنمودم [5]
خرد نصیحت من کرد و من نکردم گوش
زمانه پند همی داد و من نه بشنودم

---

١ - باید (دیوان. مدرس رضوی ص ٩١٩).

٢ - که بسی خرجهاش فرمودی.

٣ - هموم و وحشت غربت برآن ... (دیوان مصحح یزدگردی).

٤ - چو طبع سیل بدین خطه کرد و ... (یزدگردی).

٥ - ننمودم.

دوسال خدمت این سدّه [۱] کردم و امروز
زبخت، شاکر و از روزگار خشنودم
بجام هیچ بزرگی شبی نبردم دست
بنان هیچ کریمی دهن بنگشودم
خمار بادهٔ نازش [۲] هنوز در سر هست
که لب بجرعهٔ جام کسی [۳] نیالودم
چو مدتی بکشیدم عنا، بدانستم
که خاك خوردم چون مار و باد پیمودم
بترك گفتم و رفتم که [۴] اندراین دولت
چو دمّ [۵] خر ز گزی هیچ می نیفزودم

وهم اوراست، شعر:

پناه مقصد عالم صفیّ دولت و دین
توئی که همت توسر برآسمان سوده‌است
قلم که دعوی وصّافی جمال تو کرد
رخش بدودهٔ وحشت همیشه اندوده است
بزرگوارا بی سعی تو در این مدت
دلم ز غصه و جانم زغم نیاسوده‌است
بخرمی همه شب تا گه دمیدن صبح
چوبخت خویش نخفته است وهیچ نغنوده‌است

ابوالفرج راست، شعر:

---

۱ - ... قوم ... (دیوان. مصحح دکتر یزد گردی). ۲ - پارین.
۳ - ... بجرعه‌ای از جام کس. ۴ - چو ...
۵ - دسب

تا تن بغم عشق تو نابود شده است
تن تار بلا و رنج را پود شده است
در عشق تو مایهٔ دو سر سود شده است
زان چون آتش همه دلم دود شده است[1]

مسعود سعد سلمان راست ، شعر :

گهی بمرکب پوینده قعر بحر شکافت
گهی برایت بر رفته اوج چرخ بسود
نموده [2] خون عدو برکشیده خنجر او
بگونهٔ شفق سرخ بر سپهر کبود
دل رعیت و چشم حشم بدولت تو
ببزم و رزم تو بر شادی و نشاط افزود
زسود [3] فرخ تو روی خرمی بشکفت
زفتح کامل [4] تو جان کافری فرسود
برزمگاه تو گرینده [5] ابر لؤلؤ ریخت
ببزمگاه تو پوینده باد عنبر سود
زشاخ مدح تودولت [6] چو ارغوان خندید
بباغ لهو تو رامش [7] چو عندلیب سرود
همیشه تا که شود باد دشت مهرآگین [8]
همیشه تا که شود [9] مهر کوه زراندود

---

۱ ـ این رباعی در دیوان ابوالفرج دیده‌نشد. ۲ ـ نمود (دیوان ص ۹۱).
۳ ـ سور. ۴ ـ شامل
۵ ـ بارنده ۶ ـ بباغ لهو تو رامش...
۷ ـ زشاخ مدح تو دولت ... ۸ ـ همیشه تا شود از باغ دشت مشک‌آگین
۹ ـ همیشه تا شود از ...

زمانه و فلکت رهنما و یاری گر
خدایگان و خدا از تو راضی و خشنود
چو شد سخاوت او با زمانه[۱] مستولی
نیاز کرد جهان را بدرد دل بدرود

ابن یمین راست، شعر:

باغبانی بنفشه می انبود — گفتنش ای کوژپشت جامه کبود
چه رسیده است از زمانه ترا — پیر نا گشته در شکستی زود
گفت پیران شکستهٔ دهرند — در جوانی شکسته باید بود

ناصرخسرو فرماید، شعر:

ربوده[۲] خواهد این پیرهن ترا اکنون
همه گسسته و فرسوده گشت تارش و پود
ترا چگونه بساود مگر[۳] بپاکی علم
که جان ودلت جز ازجهل وفعل بد ننمود[۴]
چو نرم گویم با تو مرا درشت مگو[۵]
بسوز دست مر آنرا که مر ترا بر هود[۶]

جمال‌الدین عبدالرزاق راست، شعر:

ازین مقرنس زنگار خورد دود اندود
سرا بکام بد اندیش چند باید بود
برغم دشمن بدخواه پیش دشمن و دوست
چو صبح خنده زنم خنده‌های خون‌آلود[۷]

---

۱ - بر زمانه
۲ - دیوان: ربود. ص ۹۱
۳ - هگر ز پاکی
۴ - نشنود.
۵ - مگوی.
۶ - مسوز دست جز آنرا ...
۷ - :
برغم حاسدوبدخواه پیش‌دشمن‌ودوست — چو صبح چند زنم خنده‌های خون‌آلود
(دیوان. وحید. ص ۸۰)

چو کرم پیله زمن اطلسی طمع دارند
اگر دهند بعمریم نیم برگ از تود

و باید دانست که کسانی که رعایت دال و ذال کنند ، نیز لفظ بُسَدّ و صد، و بدو خود ، را با معبد و سرمد ، وحد ، قافیه نیارند .

باب دهم در تعریف رای مهمله

بدانکه زواید آن بسیار است که دراواخر کلمات درآید، و بسا باشد که مردم را مایهٔ سهووخطاشود، چون‌لفظ، گار ، که درپهلوی‌افعال درآید و فایدهٔ فاعلیت دهد، چنانکه کردگار ، و در پهلوی اسما افادهٔ صفت کند چون ، ستمگار ، وسازگار ، و نزدیک باین است یادگار و روزگار. و لفظ گربُوَد که افادهٔ حرفت و صناعت و صفت کند، چون آهنگر و درودگر و ستمگر ، و امثال اینها. و چون حرفِ را با الف در پهلوی افعال درآید ، گاه باشد که افادهٔ معنی مصدر کند ، چون رفتار و گفتار. وگاه افادهٔ صفت کند ، چون سردار و گرفتار. و دیگر لفظ سار است که در پاره‌ای معانی در اواخر اسامی درآید ، چون مردم‌سار و گرگ‌سار و دیوسار و کوهسار. و دیگر حرف تفضیل است ، چون بهتر و نیکوتر و بدتر. و دیگر حرف وار بود که در پهلوی اسامی اندرآید ، گاه بمعنی لیاقت بود ، چون شاهوار ، وگاه بمعنی مانند و مانندگی بود ، چون مردوار. و دیگر حرف ور بود که بمعنی خداوندی بود چون تاجور و نامور. و نزدیک‌باین‌است‌مزدور و گنجور. و دیگر حرف‌زار و بار بود، که افادهٔ انبوهی و بسیاری [1] چیزها را کند ، چون لاله‌زار و کشت‌زار و امثال‌اینها . وهمچنان‌است دریابار و هندوبار و زنگبار. و دیگر حرف‌مر، و در ، و بر بود، که‌این هرسه حرف‌را باشد که محض از برای زیب و زینت در کلام زیاد آورند ، چنانکه حکیم‌سوزنی لفظ بر را زاید [2] آورده و گوید ، شعر :

---

۱ - پسوندی است که افادهٔ اسم مکان میکند. افادهٔ انبوهی لازم عقلی لفظ است نه آنکه لفظ برای آن وضع شده.

۲ - بر ، تأکید باء، حرف اضافه است.

پیچیده یکی لامک رندانه بسر بر — بربسته یکی گزلک روسی بکمر بر

فردوسی راست ، شعر :

کمانی بزه بر ببازو فکند — بخم کمر بر بزد تیر چند

پس بایددانست ، کردگار و پروردگار، باهم‌قافیه‌نیست. و همچنان‌زیان‌کار وستمکار و مردوار و خورشیدوار باهم روا نیست. و نیز دین‌دار و نامدار ، وگفتار با کردار ، و دریابار با هندوبار ، با هم قافیه آوردن خطاست. و همچنین دیوسار باگرگ‌سار ، و دولت‌یار با بختیار ، وکشت‌زار با لاله‌زار روا نباشد. و دیگر خوبتر با بهتر وگزیر با ناگزیر جایز نیست. و بایددانست که بعضی ازاین الفاظ مرکب بمنزلهٔ علمیّت رسیده‌اند ، و قائم‌مقام کلمهٔ مفرداند ، پس آنها با هم قافیه خواهند بود،چون دلبر که علم‌شده‌است از برای معشوق، پس با رهبر قافیه بود. و همچنان رنجور و مزدور با هم زور ، وگوشوار با مردوار ، جایز است. وگاه باشد که بجهت اختلاف معانی با هم قافیه‌آرند ، اگرچه بمنزلهٔ علمیت نرسیده باشند، چون‌آفتاب‌وار که با شاهوار قافیه بود. زیرا که حرف‌وار درجائی بمعنی لیاقت است ودر جائی بمعنی تشبیه، چنانچه عمعق بخاری گوید ، شعر :

خیز ای بت بهشتی وآن جام می‌بیار

کاردی بهشت کرد جهان را بهشت وار

یا لعبتان باغ بهشتی شدند باز

آراسته بدرّو گهر گوش و گوشوار

گرد وداع گاه تو ایدوست روز و شب

یعقوب‌وار مانده خروشان و سوگوار

با این اطناب ، بر ارباب‌طلب چیزی محجوب نماند. و هرگاه حرفی از خامهٔ مسوّدِ اوراق افتاده باشد ، بمقیاس دریابد.

و باید دانست که تبدیل شود رای مهمله به لام ، چنانکه سور را سول ، و کاچار را کاچال،خوانند. و لفظ گرفت و پذیرفت که‌ماضی‌است و درمضارع و امر باید

حرف فا بفا یا با بدل شود ، برخلاف قیاس برای مهمله بدل کنند . و میگیرد و بگیر و میپذیرد و بپذیر گویند. و الفاظی که علامت ماضی آن شین نقطه‌دار بود ، در مضارع و امر برای مهمله بدل شود ، چون کاشت که میکارد و بکار، وگماشت که میگمارد و بگمار ، وگذاشت که میگذارد و بگذار، و انباشت که می‌انبارد و بینبار، وداشت که‌میداردو بدار، و پنداشت که‌می‌پندارد وبه‌پندارو برداشت که‌می‌بردارد و بردار، ونگاشت که‌مینگاردوبنگارو انگاشت که می‌انگارد وبینگار گویند. امااقراشت در اصل افراخت بوده و درباب‌را مرقوم شد. بدانکه مجهول و معروف یائی‌و واوی این باب را باید نیک‌دقت‌نمود. مثلاً شمشیررا باتدبیر، و غروررا با ستور، قافیه‌ندانست مگر کلمات مماله را که در قوافی بکار برند.

در مجهولات واوی ازباب را

غار و غور با واو مجهول ، بمعنی هرج و مرج بود .

ستور، هر چارپا را گویند عموماً، و استر را خوانند خصوصاً.

تَفور ، گل و طین بود .

ژکور با زای عجمی ، بخیل و ممسک را گویند .

بلور ، معروف است .

کلاهور ، نام پهلوان است مازندرانی .

دمور با اول مفتوح ، نام یکی از خویشان افراسیابست که در قتل سیاوش سعی نمود .

سمور ، نام جانوری است معروف که از پوستش پوستین کنند .

تنور ، معروف‌است .

خنور ، ظروف واوانی را گویند .

لَنْدهور ، نام یکی‌از پادشاهان‌هند بود ، گویند که‌آفتاب بمادرش نظرعنایت کرده حامله شده فارسیان او را پسر آفتاب گفتند چه‌لند پسر بود و هور نام‌آفتابست.

بور ، اسب سرخ رنگ را گویند .

شور ، هشت‌معنی دارد: اول طعمی بود معروف . دوم غوغا بود . سیم بمعنی نحس و شوم آمده . چهارم بمعنی کوشش بود . پنجم نفیر را گویند و آنرا شیپور نیز خوانند . ششم ورزیدن را نامند . هفتم بر همزدن و برهم خوردن بود ، شورش و شوریدن مصدر آنست . هشتم ، بمعنی شستن آمد .

شور و مور ، این لغت از توابع است، بمعنی هرچیز ضعیف و نحس و شوم بود چون هر ضعیف را به‌مور تشبیه کنند و شور بمعنی شوم و نحس است .

عور ، بزبان فارسی [1] با واو مجهول قافیه‌آرند .

غور ، نام ولایتی است معروف [2] .

کور با کاف عربی و واو مجهول ، اعمی را گویند و آن معروف است ، و با کاف عجمی و واومجهول،سه‌معنی‌دارد: اول،معروفست، وآنرا در تازی قبر خوانند . دوم، دشت و همواری بود . سیم، خر دشتی را گویند .

گوراگور ، بمعنی زودازود و تیزاتیز بود .

گورگور ، بمعنی زود زود بود .

لور ، چهار معنی دارد : اول، زمینی بود که سیلاب کنده باشد . دوم، نوعی از پنیر باشد . سیم ، بی‌شرم و بیحیا را گویند . چهارم ، کمان ندافی را گویند .

مور با واو مجهول، معروفست،و نیز زنگاریرا گویند که‌در جسم‌آهن کار کنند .

هور ، دومعنی دارد: اول، نام آفتابست .دوم، بخت و طالع را گویند .حکیم انوری فرموده ، شعر :

---

۱ - صورت کلمه عربی است ولی بدین‌معنی فقط در فارسی بکار رفته شاید از عورا ، ساخته باشند .

۲ - سرزمینی در جنوب غزنین و مشرق و جنوب غرجستان .

هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور
تا نکنی ای پسر نا خلف ملک پدر در سر شیرین و شور
چیست جهان ؟ قعر تنور اثیر خود چه تفرُّج بود اندر تنور
جان که دلش سیر نگردد ز تن مرغ وقفس نیست که مرده‌است و گور
خشم چو دندان بزند همچو مار حرص چو دانه بکشد همچو مور
طیره توان کرد[1] فلک را بقدر ؟ سخره توان کرد ملک را بزور ؟
چشمهٔ خورشید شو از اعتدال تا برهی از قصب و از سمور
خاک بشهرت[2] مسپر چون سپهر تا نه و نت عبقره گیرد نه بور[3]
بو که گریبانت بگیرد خرد خود که گرفته است گریبان عور
گیر که گیتی همه چنگ‌است و نای گیر که گردون همه ماه است و هور
طبع ترا زان‌چه ؟ که گوشی است کر نفس ترا زان‌چه ؟ که چشمی‌است کور

و من گفته‌ام ، شعر :

کنون چه وقتست ؟ آنوقت کز ستیزهٔ هور شده است خطهٔ دارالسّرور پر شر و شور
بدفع فتنه سپهدار شیر دل کرده‌است جهان بمردم روباه باز دیدهٔ مور
ملک سرود مثالی نگاشتند و بزد گرفت پیک و نهفتش ببار و شِست[4] به بور
چو هیر[5] تفته بدارالسّرور راند و سپرد بدست راد سپهبد ستوده مه و هور

---

۱ ـ دیوان : داد (مدرس رضوی ٦٥٤). ۲ ـ بشهوت
۳ ـ تا نه زنت عنقزه گیرد نه پور (دیوان)، ظ غتفره = نادان . احمق. چنانکه در تعلیقات دیوان نیز چنین است.
٤ ـ = نشست ۵ ـ آتش

نوشته بود شهش کان توئی که در ره ما
زهم ندانی نیش سنان و خار سمور
مگر نه بینی کز دست دیو خو مردم
چو گرمگاه نشور از جهان برآمد شور
باین گروه بجز تو هرآنکه پنجه زند
همان برد که ز چنگال شیر گرسنه کور
نهفته نیست که کفشیر[1] مر کرا باید
بسنگ خارا چهره شود چو جام بلور (؟)
مدار ملک کنون بر مدار تیغ تو است
تراست چشمه چه‌شیرین بزاید آب و چه شور
بخیز زوترو بگشای کار بسته بزر
بخیز زوتر و بر بند دست فتنه بزور
حلال دانشان خون و مباح دانشان مال
برآر گرد زبنگاهشان بسم ستور
مدار خود که این فتنه بس بزرگ شود
نخست جنبش طوفان پدید شد ز تنور[2]
مجوی راحت زنهار بر مگرد ز رنج
که مرد راحت جوید چو باژگون شد هور
یکی سپاه بر آور نبرد آز و دلیر
کزین گروه برآرد دمار گوراگور
که از سنانشان سهراب موید اندر خاک
که از کمانشان بهرام لرزد اندر گور

۱- داروئی که شکستگیهای ظروف فلز با آن لحیم کنند
۲ - اشارت بداستان طوفان نوح.

بآب تیغ بشو ملک زاین گروه پلید
بره ز کوه مدان لور کند و کوی ز لور
ز حکم شاه سپهبد چو گشت آگه ساخت
تن فراغت و راحت همی ز کسوت عور
بگفت از پی راحت شوم ؟ نه ، خاصه کنون
که رنج هست بکردار یوز و راحت لور
بدیگران نکند شه حدیث ملک و سزاست
کسی نپرسد رنگ سیه سفید از کور
مرا سزد که باختر برم مه اختر
جهان بمهر رهانم ز کین اختر شور

نظامی فرماید ، شعر :

شاه از آن گور بر نتافت ستور چون توان تافتن عنان ازگور

و هم اوراست ، شعر :

زچین و ز خوارزم و غزنین و غور زمین آهنین شد ز نعل ستور
سکندر فرود آمد از پشت بور درآمد ببالین آن پیل زور
زر از نقره کردن عقیق از بلور رسانیدن میوه باشد بزور

و هم اوراست ، شعر :

چون یافت سلیمش آنچنان عود بی گور و کفن میان آن گور

حکیم فردوسی فرماید ، شعر :

در او اندر آگنده موی سمور برخ بر نگاریده ناهید و هور
ز شبگیر تا سایه افکند هور همی آن با این این بآن کرد زور
سواری که نامش کلاهور بود که مازندران زو پراز شوربود
در آنجا به پیچید فرخ دمور گرفته بر او گردن او بزور

حکیم خاقانی راست ، شعر :

گفتم که در آن بلاد پر شور	نانها شیرین بد آبها شور

اوحدی تبریزی گوید ، شعر :

از تست فتاده در خلایق همه شور	در پیش تو درویش وتوانگر همه‌عور
ای با همه درحدیث و گوش همه کر	وی با همه درحضور و چشم همه کور

مکتبی راست ، شعر :

چون مرده نه خود روان بگورم	کـیّام همـی بـرد بزورم
ناگـه زگـوی شنید شـوری	چون نالـهٔ مرده‌ای ز گوری
گفتا چه طلب کنی ازین عور	تو زنده چه میکنی درین گور

اثیرالدین اخسیکتی راست ، شعر :

قلب تو ز نور معرفت عور چراست	بینی تو برروی تو چون گور چراست
ابلیس اگر نیستی ای مردك زشت	پس راست بگو چشم چپت کور چراست

سعدی فرماید ، شعر :

شنیدم که از پادشاهان غور	یکی پادشه خر گرفتی بـزور
جهان درسماع است ومستی وشور	ولیکن چه بیند در آئینه کور
زخورشید پنهان شود موش کور	که جهل است با آهنین پنجه زور

و هم اوراست ، شعر :

موی گردد پس از سیاهی بور	نیست بعد ازسفیدی الا گور

حکیم سنائی راست ، شعر :

از آن دشمن و دوست نازم بخانه	که خالی است ازخشك و ازتر خنورم

وهم اوراست ، شعر :

هر که انبار نه چو مور بود	نه همانا که غار و غور بود

امیرخسرو گوید ، شعر :

سنان در چشمها پر زور می‌شد درون دیده گوراگور میشد

خواجه حافظ راست ، شعر :

شراب تلخ میخواهم که مردافکن بود زورش
که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
به‌لعب زهرهٔ چنگی و بهرام سلحشورش

در مجهولات یائی ازباب را

آزیر [1] باالف هاوی [2] و زای نقطه‌دار و یای مجهول، صاحب حرص و آز بود.

ستیر با یای مجهول ، وزنی بود که آنرا سیر گویند.

پریر ، روز قبل از دیروز را گویند.

زریر ، نام برادر گشتاسب است.

دلیر ، پهلوان و دلاور است.

شمشیر ، معروفست.

چیر ، بمعنی غالب ، و بهره و نصیب بود [3].

دیر ، بمعنی قدیمی و پیشین است.

زیر ، مقابل فوق را گویند.

کفشیر با فتح کاف و سکون فا و شین معجمه، لحیم را گویند که چون دوجنس صلب را میخواهند با هم بچسبانند بکار برند.

کویر با کاف عربی و یای مجهول ، زمین شوره باشد.

---

۱ - بدین‌معنی آزور است ، آزیر دیده نشد.
۲ - رک ح ۱ ص ۵۰
۳ - معنی‌دوم مصحف تیر است.(دکتر معین. برهان)

سیر ، مقابل گرسنه را گویند .

شیر ، حیوانی است معروف .

باید دانست که پاره‌ای ازین قوافی در معانی مختلف وارد شده و در پاره‌ای از معانی با یای مجهول موضوع اند ، و در پاره‌ای معانی با یای معروف وارد است . مثلاً سیر چون بمعنی سیری که ضد گرسنگی است باشد با یای مجهولست ، و چون برادر پیاز منظور باشد با یای معروفست . همچنان‌شیر ، چون شیر درنده را خواهند با یای مجهولست، و شیر خوردنی با یای معروفست . و زیر، چون مقابل بالارا خواهند با یای مجهولست ، و درسایر معانی با یای معروفست . پس ازاین قبیل الفاظ در هربابی بسیار است، نباید اگر درقصیده‌ای مثلاً زیر و شیر به‌بینند گمراه شوندو جایز دانند ، یا بتحریف کتّاب و نویسندگان در اشتباه افتند . و کلمات مماله از قبیل ادبیر که ادبار بوده ، و غیر ذلک ازقراریست که مکرر ذکر شد ، چون یای آن شبیه به یاء مجهول باشد با قوافی مجهول روا باشد .

انوری فرماید ، شعر :

درجهان چندانکه خواهی بیشمار	نیستی و محنت [و] ادبیر هست
وزفلک چندانکه خواهی بی‌قیاس	نفرت آهو و خشم شیر هست
گر ز بالای سپهر آگه نه‌ای	زین قیاسی کن که اندر زیر هست
دورها بگذشت بر خوان نیاز	کافرم گر جز قناعت سیر هست
نام آسایش همی بر دم شبی	چرخ گفتا این تمنا [1] دیر هست
گفتمش عمر است گفتا آن گذشت	گر کنون رغبت نمائی ... هست

و من گفته‌ام ، شعر :

ای ندانسته سخن یک سخن از من بشنو

گرچه هرگز بسخن همچو مرا نامد چیر

---

۱ - زین تمنی (دیوان. مدرس رضوی ص ۵٦۱).

خود شنیدستی در مدح کسی خوانم شعر
پس نشینم بر او بهر صله سر در زیر
شعر خوانم بکس آنگاه بامید عطا ؟
یارب این روز مبیناد کس و این ادبیر
هرگز از جامهٔ کس زایده چینی نکنم
همه در جامهٔ من سوی ، شود گرشمشیر
چو خودم گرسنه انگاشتی و بیخبری
که من از نعمت سلطان و وزیر ستم سیر
این خصومت بمن از چیست چه می‌آردسود
روبهی کو ز در جنگ زند چنگ بشیر
من نه هم کفو توام کوشش بیهوده چرا
مگذر ای پشه بجولانگه سیمرغ دلیر
دیر روزی است سرودی که مرائی سالار
زین هوایت فکنم زود نپائی بس دیر
برو اینگونه سخنها به مگو بخرد باش
ای ... زن مانند تو صد شاعر ...

مسعود سعد سلمان راست ، شعر :

خواجه بوسعد عمدة الملکی — همچنین سالها بمانی دیر
عقل را دانش توگیرد دست — آز را بخشش تو دارد سیر
عدل را کرد خواست ظلم [۱] تباه — درجهان خواست گشت فتنه دلیر
حشمت تو دو رویه کرد مصاف — هیبت تو دو دسته زد شمشیر
باز بأس تو یافت کوهه پیل — زخم خشم تو یافت پنجهٔ شیر

۱ ـ عدل را ظلم خواست کرد تباه.

این به پستی بایستاد ز کار وان ز بالا در اوفتاد بزیر
آفت کاست یافت بر من دست انده خواست گشت بر من چیر
خرد بشکستیم کنون شاید که کنی این شکسته را کفشیر

ابوالعلاء راست ، شعر :

کودك مکتب من خواجه‌سراست گربهٔ مطبخ من شیر من است
با همه طنطنهٔ جباری گر بر افلاك رود زیر من است

حکیم فردوسی فرماید ، شعر :

پری و پلنگ انجمن کرد و شیر ز درندگان گرگ و ببر دلیر
بیابانی از وی رمان دیو و شیر همه خاك شخ و همه ره کویر
گریزان و از خویشتن گشت سیر بر آویخت ناگاه در دام شیر
زهی بر کمانش بر از چرم شیر یکی تیر و پیکان آن ده ستیر
دو صد تیر و پیکان آن ده ستیر کمندی بتابیده از چرم شیر
یکی نام گشتاسب دیگر زریر که زیر آوریدی همه نره شیر
که این جز بآواز اسب زریر نماند که اوراست آواز شیر
همی تاخت نیز از پی او زریر زمانی بجائی نیاسود دیر

سعدی شیرازی فرماید، شعر:

ملك را بود بر عدو دست چیر چو لشکر دل‌آسوده باشند و سیر

و هم اوراست ، شعر :

این ریش تو سخت دیر بر می‌آید
سوی زنخت ز زیر بر می‌آید
با این همه چون . . . تو می آرم یاد
آبم بدهان . . . بر می‌آید

مولوی معنوی فرماید ، شعر :

مکر او معکوس[1] و او سر زیر شد روزگارش[2] بر دو روزش دیر شد
جنگ میکردند حمالان پریر تو مکش تا من کشم حملش چو شیر

حکیم سوزنی گوید ، شعر :

. . . دارم چو گردن شیر شما رگهاست بر آن چو پشت شمشیر شما
گر در نهم و سنگ بود زیر شما تا . . . بسنگ در رود . . . شما

اگرچه حکم قوافی موصول جداست، و عمر خیام بدان متوسل شده، و شیر را باقوافی معروف آورده در این رباعی که فرموده ، شعر :

گر سی نوشد گدا بمیری برسد ور روبهکی خورد بشیری برسد
ور پیر خوردجوانی از سر گیرد ورزانکه جوان خورد به پیری برسد

بهتر آن است که قوافی موصول نیز رعایت شود .

باب پانزدهم در تعریف زای معجمه

بدانکه حرف زای معجمه را زایدی نیست، و ازقبیل هنرورز و کشاورز ،ونوروز و امروز ، باهم قافیه میشوند ، و تبدیل میشود زای معجمه بچهار حرف: اول ، بجیم چنانکه سوز را سوج و پوزش را پوجش ، و آویز را آویج ، گویند. دوم ، بجیم عجمی بدل کنند، چنانکه پزشک را پچشک را گویند . سیم بدل شود او را غین ، چنانکه گریز را گریغ خوانند. چهارم ، سین مهمله بدل آن بیاورند، چنانکه ایاز را ایاس گویند. و باید دانست که افعالی که علامت ماضی آن حرف خا بود در مضارع وامر بدل میشود به زای نقطه‌دار[3] مثلاً آموخت می‌آموزد ، و بیاموز و دوخت، میدوزد و بدوز، و باخت میبازد ، و بباز ، پخت می‌پزد و به‌پز، پرداخت می‌پردازد و بپرداز ، و تاخت می‌تازد و بتاز ، ریخت می‌ریزد و بریز ، سوخت میسوزد و بسوز ، آموخت می‌آموزد

---

۱ - مکر او سرزیرو . . .
۲ - روزگاری .
۳ - این قاعده کلیت ندارد ، چنانکه د گسیخت و شناخت، و مؤلف درباب نوزدهم درتعریف حرف لام آنرا ذکر کند.

و بیاموز ، آویخت می‌آویزد و بیاویز، افراخت می‌افرازدو بیفراز ، افروخت‌می‌افروزد و بیفروز، انداخت می‌اندازدو بینداز، اندوخت می‌اندوزدو بیندوز ، گداخت‌میگدازد و بگداز ، گریخت میگریزد و بگریز ، نواخت مینوازد و بنواز ، فروخت می‌افروزد و بیفروز ، دوختن میدوزد و بدوز.

بدانکه مجهول‌واوی درباب‌زای نقطه‌دار، باعتقاد مسوّد اوراق نایاب‌است، و من بنده چیزی که توان استوار داشت نیافته‌ام. اگرچه این لغات که : دالپوز [1] و اِسْپِرُوز [2] و بتکوز [3] و بوز [4] وپوز و سپوز و بتفوز [4] و نوز و بهروز ، باشددربعضی ازکتاب لغات و فرهنگ بواو مجهول عنوان کرده‌اند ، اما من برآنم که تفحص و جستجوی تمام نکرده‌اند چنانکه از اشعار متقدمین آشکار میشود که با معروفات واوی قافیه نموده‌اند ، و بعد از ذکر لغات ، اشعار فصحا باز نموده خواهد شد انشاءالله تعالی.

در معروفات واوی از باب زای نقطه‌دار

آموز ، بمعنی آموختن است.

آینه‌افروز ، صیقل را گویند.

باداں فیروز ، نام شهر اردبیل است زیرا فیروز آنرا بنا گذاشته و بادان بمعنی آبادان است.

باد نوروز ، نام لحنی است از موسیقی.

چاهپوز ، [5] قلابی چند را گویند که چون دلو بچاه‌افتد بدان بیرون‌آورند.

دالپوز [1] ، پرستوك را گویند.

۱- = دالبزه. دال‌بوزه، مرغی کوچک که بعربی صعوه گویند. نوعی وطواط. (برهان)

۲ - = زاگروس (کوه) ۳ - رك ح ۲ ص ۱۹۶

٤ - اسب نیله. اسب تند. سرد تیز فهم. (برهان). ٤ - پیراسون دهان(برهان).

۵ - چاه‌یوز. ازچاه + یوز= جستجو کننده. (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

راموز ، ناخدای کشتی را گویند .

نازنو روز ، نوائی است از موسیقی .

جَبْروز ، خارپشت را گویند .

شب افروز ، دومعنی دارد: اول ، کرم شب تاب را گویند . دوم ، نام ماه دهم است ازسالهای ملکی .

سِپندوز ، با اول مکسور ، بادریسهٔ خیمه را گویند .

سپوز ، با اول و ثانی مضموم امراز برآوردن و فروبردن هردو بود .

شَپْوُز ، شپپره باشد .

بَتْفوز با اول مفتوح ، پیرامون دهان را گویند .

رخ فروز ، نام روز هفتم باشد از ماههای ملکی .

بدپوز و بدفوز ، پیرامون دهان را گویند .

برفوز و برپوز وبر کاپوز و بر کافوز، بمعنی بدپوز است که پیرامون دهان باشد .

برموز با اول مفتوح و واو معروف ، دومعنی دارد : اول ، علف باشد . دوم، بمعنی انتظار باشد .

پریسوز ، نام دَیری است .

خرپوز [1] ، شپّرهٔ بزرگ باشد .

خرد سوز ، نام آتشکده باشد در آذربایجان .

دریوز ، بمعنی گدائی .

فرخ روز ، نام نوائی باشد از موسیقی که باربد مخترع آنست .

فروز ، بمعنی تابش و روشنی باشد .

کرکوز با کاف عربی ، علامت راه و دلیل باشد .

کُروز با کاف عربی، نشاط و طرب باشد .

---

۱ - برهان ، خربوز . مصحف خربواز=خربیواز.

گرگوز با هر دو کاف عجمی مضموم ، دو معنی دارد : اول ، ضابط ولایت‌را گویند. دوم ، نام پهلوانی [۱] بوده که افراسیاب بیاری پیران فرستاده.

اِسپروز با اول مکسور ، نام کوهی است بلند [۲].

بستان‌افروز ، نام گلی است خوش رنگ [۳].

افروز ، بمعنی افروختن و روشن کردن باشد.

کَلوز با کاف عربی مفتوح ، غوزهٔ پنبه را گویند.

گلوز با کاف عجمی مفتوح ، فندق باشد.

تَموز بفتح اول ، گرمای سخت. و نام ماه‌اول تابستان. و نام ماه‌دهم ازسال رومیان بود.

اندوز با اول مفتوح بثانی زده ، بمعنی فراهم‌آورده [۴]. و جمع کرده شده‌باشد. و امر باین معنی هم هست یعنی جمع کن.

بوز با بای عربی ، اسب نیله را گویند و مردم فهیم‌را باستعاره تندی و تیزی فهم بوزگویند.

توز ، دو معنی دارد : اول بمعنی تاخت و تاز آمده. دوم نام شهری است که کتان خوب از آنجا آورند.

چوز با جیم عجمی، سه‌معنی دارد: اول‌جانور شکاری بود که‌برآن سال بسیار گذشته باشد. دوم فرج زنان را گویند. سیم نام بوتهٔ گیاهی‌است.

خودبسوز [۵] نام آتشکده‌ایست از آذربایجان.

سوز ، معروفست.

---

۱ - مصحف گرگوی. (حاشیهٔ برهان. دکتر معین) ۲ = زاگروس.

۳ - تاج خروس. ۴ - بمعنی اندوزنده و اندوخته هردو بکار رفته

۵ - خودسوز. خودیسوز مأخوذ ازشعر نظامی گنجوی. رک برهان. دکتر معین ص ۷۸۶.

کوز ، با کاف عربی پشت خمیده را گویند .

کوکوز با هردو کاف عربی مضموم ، نوعی اقشمه باشد که بسیار لطیف است .

گوز ، با کاف عجمی سه معنی دارد: اول گرد کان را گویند . دوم ، بادی را گویند که از مقعد باصدا برآید . سیم ، بد را گویند که مقابل نیک باشد .

نوروز ، معروفست .

نوز ، دو معنی دارد : اول ، درخت کاج را گویند و آنرا با زای عجمی هم خوانده‌اند . دوم ، مخفف هنوز آمده .

یوز ، چهار معنی دارد : اول تفحص کردن و جستن ، و با رزم یوز ، رزم جوی را خواهند . دوم ، جانوری است شکاری و آن معروفست . سیم ، سگ توله بود که جستجوی جانوران کند و از زیر بوته برآرد . چهارم ، خبر[۱] کردن را گویند .

بهروز ، دو معنی دارد : اول ، نوعی از بلور کبود است در نهایت لطافت و کم قیمتی است . دوم ، کندر هندی را گویند .

بیروز ، با یای عربی ، سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بز مرد بود و بغایت کم بهاست .

پیروز ، بمعنی مظفر و غالب بود .

بتکوز[۲] ، با کاف عربی کشک و قروت باشد .

فیروز ، دو معنی دارد : اول ، مظفر و منصور را گویند . دوم ، روز سیم از خمسهٔ مسترقه است .

نیروز با اول مفتوح بثانی زده ، نوروز را گویند .

۱- چنین است و شاید ، خیز کردن ، و آن نیز خطاست چه گویاجستن را که بضم اول است بفتح اول خوانده‌اند آنگاه معنی خیز کردن را مرادف آن آورده‌اند .

۲ - رك ح ۳ ص ۱۹۳ . با فحص فراوان اصل کلمه و معنی آنرا نیافتم . شاهدی هم برای آن نیاورده‌است .

نیمروز، دو معنی دارد: اول، ولایت سیستان‌را گویند. دوم، پرده ایست از موسیقی. حکیم فردوسی فرماید، شعر:

روان اندر آن گوهر دلفروز / کزو روشنائی گرفته است روز
گرفتند و بردند بسته چو یوز / برو بر سر آورد ضحاک روز
سپهری که پشت مرا کرد کوز / نشد پست گردون[1] بجای است نوز
که زنده‌است آن خرد کودک هنوز / دگر شد ز سرما و مهر و تموز
چو برگشت فیروز گیتی فروز / بیامد دمان تا بکوه اسپروز
همی بود یک ماه در نیمروز / گهی رود می‌خواست گه بازویوز
چو با رنج و با درد وغم دید روز / بیامد دمان تا بکوه اسپروز

حکیم‌سنائی فرماید، شعر:

دایهٔ دین زلایجوز و یجوز / سیر شیرش نکرده بود هنوز
نام‌ایتام‌و دوك و غزل عجوز / بستد وحرص پیش کرده هنوز
توچه‌بادام‌و پسته رخ مفروز / کانچه گنبد کند ندارد گوز
صوفی وعشق درحدیث هنوز / سلب‌وایجاب‌ولایجوز و یجوز

نظامی فرماید، شعر:

چو بازش پرده فرخ روزگشتی / زمانه فرخ و فیروز گشتی
از آنجا تا در دیر پریسوز / پریدندی پریرویان درآنروز

و هم اوراست:

تو دهی صبح را شب افروزی / روز را مرغ و مرغ را روزی
زآن زمینها که رخنه کرد عجوز / مانده آنخاك رخنه رخنه هنوز
میل درسرمه‌دان نرفته هنوز / بازیی باز کرد گنبد گوز
حقه پشتی نعوذ بالله قوز / چون کمانی که درکشند به‌توز

و هم اوراست:

۱ - چنین است و صحیح، گردان. بروخیم ج ۱ ص ۸۳.

چو باران فراوان بود در تموز هوا سرد گردد چو بردالعجوز

حکیم سوزنی، راست:

کنون ای قلتبان زآن در باین در همی رو چون گدایان تو بدریوز

بمرو شاهجان باشی تو آنگه که آنجا لشکر سرما کند توز

ولی را گاه کن بر گاه بنشان عدو را چاه کن در چاه بسپوز

و هم اوراست:

سنم کلوك خرافشار کنك خشك سپوز

حرامزاده و قلاش و رند عالم سوز!

و هم اوراست:

عاریت داده پدر سبلت و ریش و بتفوز

ببخارا شده هنگام صبی علم آموز

حکیم ازرقی راست:

جامهٔ باغ سوخت بی آتش جامه‌ای [۱] گرم خواه و آتش سوز

زال شد باغ تا نه دیر از برف چون سر زال زر شود سر نوز [۲]

حکیم نزاری راست:

اسبی دارم که نعره واری خالی نکند [۳] بیک شبانروز

گر بر اثرش پلنگ باشد بیرون نشود زجا چو خر پوز

باوی بزبان حال گفتم این قصه چنانکه هست کرکوز

شمس فخری گوید، شعر:

زهفت حصن فلك پنجمین شود خالی

چوشه بمیدان رو آورد مبارز یوز

---

۱ - خانه‌ای. دیوان. نفیسی ص ٤٥ ۲ - سریوز

۳ - ره طی نکند. (آنندراج)

ز فر دولت او بندگان درگاهش
اگرچه دارند اقبال و جاه و کام و کروز
تو باش تا که شود صبح دولتش روشن
که درجهان ندمیده‌است‌صبح بختش نوز

خواجه عمید راست:

وصول‌موکب میمون وموسم نوروز — خجسته باد بر ایام پهلوان کین‌توز
بعون ایزد بیچون مبارکت بادا — در اوج مسند دولت هزار تن نیروز

امیرخسرو دهلوی گوید:

گر نه بانصاف شوی پرده دوز — حیف بود در حق جاهل هنوز
قافله درشام رسید و هنوز — از قبل خویش تو درنیمروز
پیش ستمکاره مکن پشت کوز — زانکه فراوان نزید اسب بوز
نیست‌عجب‌دزدی گردون‌بروز — وین‌عجب‌آمد که رود کوزکوز

سعدی فرماید، شعر:

تو خفته خنک در حرم نیمروز — غریب‌از برون گو بگرما بسوز
گرفتار درد است آن کینه‌توز — همی گفت باخودبزاری و سوز

حکیم‌انوری فرماید، شعر:

ای بر اعدا و اولیا پیروز — درمکافات این آن شب و روز
بریکی جود فایضت غالب — وز دگر جاه قاهرت کین توز
بذل، نزدیک همت توچو وام — کرست وام توز شکر اندوز
داده بی میل و کرده بی کینه — دور این مایه سازصورت سوز
قالب دوستانت را دل شیر — حالت دشمنانت را سگ یوز
ای بحق هر دو در تصرف تو — مالک هر دوئی بدّر و بدوز
زانکه اقبال خویش را دیدم — با رخ دلگشای جان افروز

گفتمش هان چگونه‌داری حال — زیر این ورطه باب[1] حادثه توز
گفت ویحک خبر نداری تو — که به‌گو بازگشت آخر گوز
حدثان کرد رای پای افزار — آسمان گشت مرغ دست آموز
شب سخت بآخر آمد و شد — شب من روز و روز من نوروز
روزم از روز بهتر است اکنون — از مراعات شمس دین بهروز
باد عمرش چو جاه روز افزون — عمر اعداش عمر روز سپوز
وقف بر آبریز سبلتشان — آنکه گویند صوفیانش گوز
جاودان از فلک خطابش این — کای بر اعدا و اولیا پیروز

بدانکه معروف و مجهول یائی از باب زای نقطه‌دار را نیک باید شناخت، و با هم قافیه نساخت. چنانکه استادان غایت جدوجهد مرعی داشته‌اند.

در معروفات یائی از باب زای نقطه‌دار

پالیز با یای معروف، باغ و بستان و کشت‌زار را گویند.

جالیز با یای معروف، بمعنی پالیز است.

سامیز، سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند.

شجلیز بفتح اول، سرمای سخت بود.

خرخیز با اول مفتوح، نام شهریست در ملک ختا و درآنجا مشک و جامهٔ ابریشمی خوب شود.

کریز بضم کاف عربی، دومعنی دارد: اول خانهٔ کوچکی بود که دهقانان با نی و علف سازند. دوم پر ریختن مرغان را گویند.

ازیز با اول مفتوح، بانک و ناله باشد[2].

---

۱ - ورطه تاب (دیوان. مدرس رضوی ص ۲۶۱).

۲ - درعربی، بانگ رعد. بانگ جوشیدن دیگ.

پشیز ، دو معنی دارد اول پول ریزه‌ای باشد بغایت کوچک و تنک. دوم فلس ماهی گویند.

گشنیز بکسر اول ، رستنی باشد معروف ، و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی است.

سکیز با اول مکسور ، برجستن و جفته‌انداختن ستور را گویند.

کـَلیز ، با کاف عربی زنبور را گویند.

کنیز با کاف عربی مفتوح ، دو معنی دارد: اول معروفست. دوم دختر بکر را گویند.

تیریز ، شاخ جامه را گویند.

تیز با یای معروف ، بادی بود که از مقعد برآید.

چیز لیز ، این کلمه از توابع است بمعنی کالای اندکست که در تازی بضاعة مزجاة گویند.

کنکیز [1] ، با هردو کاف عربی مکسور ترتیزک را گویند.

مویز و میمیز ، انگور خشک را گویند.

نیز ، بمعنی دیگر بود که بعربی ایضاً خوانند.

هیز ، مخنث بود و اینکه حیز بجای ها حای بی نقطه نویسند ، غلط محض است چه این لغت پارسی است و درفارسی حای غیرمنقوطه نیامده‌است. حکیم انوری راست ، شعر :

---

۱ - درجهانگیری و رشیدی کیکیز آمده و شعر سوزنی را که در ص ۲۰۳ ذکر شده شاهد آورده است و دربرهان کیکیر و کیکیز ضبط شده. درلغت فرس اسدی. چاپ اقبال ص ۱۸۹ کیلیز آمده و شعری برای آن شاهد آورده است و در ص ۴۰۲ ذیل کلمهٔ دژن این شعر را آورده‌است :

کیکیز و گندنا و سپندان و کاسنی   این هرچهارگونه که دادی همه دژن

دژن بکسر اول وفتح دوم ، تیز

ای خدایت عزیز کرده زخلق — بنده را هست میهمان عزیز
گرچه دارم هم از مکارم تو — همه چیزای ستوده درهمه چیز
لیکن[1] از جور دختر انگور — که شجاعت دهد بمردم هیز
اگر از در درآیدم امشب — از طرب بر فلک زنم[2] دهلیز
حال[3] مشاطگیش کرده برنگ — آن جهان دیدهٔ سیاهه[4] مویز
زده بر چهره خالها زحباب — چادر و موزه کرده از ارزیز
دختر طفل را نشاید خواست — تا نیاید بحد عقل و تمیز
جز باسر ولیش وان چو توئی — بدهش این یکی فرا کس نیز
دل بتن خرم است و جان بخرد — ... بحمدان بپا و ریش بتیز

و هم اوراست ، شعر :

ای بتو دین عزیز و دنیا خوار — خوار شد هر کت او نخواست عزیز
پیش طبعت حدیث دریا است — همچو در پیش کان حدیث پشیز
تا میان هزیمت و نصرت — تیغ چون گندنا کند تمیز
از تف تیغ فتنه باد تهی — دشمنت را دماغ چون گشنیز

فردوسی فرماید ، شعر :

همانا که یزدان بما بر قفیز — تمامی نکرده است این وعده نیز
ز پندت نبد هیچ مانند چیز — ولیکن مرا خود پرآمد قفیز[5]
بدینار و دیبا واسب و کنیز — مکن خار ای پور جان عزیز

مولوی فرماید ، شعر :

زان سبب کز غیرت و رشک کنیز — مادر فرزند دارد صد ازیز

---

۱ ـ لیک. (دیوان نفیسی ص ٤١١). ۲ ـ برم.
۳ ـ خال. ٤ـ سیاه.
٥ـ هیچ یک از این دو بیت بدین صورت از فردوسی نیست رك بروخیم حاشیهٔ ص ٥٤٧ ج ۳ و حاشیهٔ ص ۱۷۲٤ ج ٦ وحاشیهٔ ص ۳۰۱٦ ج ۹

چون به از جان نیست جان باشد عزیز
چون به آمد نام جان شد چیز لیز

حکیم سوزنی گوید ، شعر :

هر روز بنو جامهٔ شادی و طرب بخش
تا جامهٔ غم را بدرد دامن و تیریز

و هم اوراست ، شعر :

گنده دماغی و جیفه بوئی کالوج
گنده دماغی کرفس خواهی کنکیز [1]

سنجیک گوید ،شعر :

هست‌از آهم آتش دوزخ ایز   ناله‌ای از من ز تندر صد ازیز

شمس فخری راست ، شعر :

زخصمش ار نشود ملک پاك ، نیست عجب
که نیست از سر خر چاره‌ای بهر جالیز

در مجهولات یائی از باب زای نقطه‌دار

آبریز با الف هاوی [2] ، چها معنی دارد : اول طهارت‌خانه را گویند. دوم ، دلو را نامند. سیم ، ظرفی بود که درهنگام غسل آب از آن بر سر و بدن بریزند . چهارم، گودالی باشد که بجهت آبهای مستعمل کنده‌باشند .

آمیز ، [3] با الف هاوی [2] ، دومعنی دارد ، اول آمیخته بود. دوم مباشرت و مجامعت را گویند .

آویز ، با الف هاوی [2] معروفست . و امر بآویختن است .

---

۱ - گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ   گنده دهانی کرفس‌خای نه کیکیز
سروری به شاهد کیکیز

۲ - رك ح ۱ ص ۵۰   ۳ - = آمیزیده .آمیزنده .

بادانگیز ، نام گلی است که هرگاه زارعین خواهند غله را ازکاه جدا کنند، و بادنبود ، آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بر هوا پاشند ، بفرمان ایزد تعالی باد در وزیدن آید.

خایه‌ریز ، خاگینه را گویند.

راه‌شبدیز ، نام لحنی است از موسیقی.

ساویز ، نیک خوی و خوش خلق بود.

شب‌انگیز ، درخت بذرالبنج [1] باشد که بیخ آنرا بنج گویند.

شب‌آویز ، نام مرغ حق دوست است.

شبدیز ، دو معنی دارد : اول نام اسب خسروپرویز است. دوم، نام لحنی است از موسیقی.

تبریز ، نام شهری است معروف.

اَپرویز ، با اول و ثانی مفتوح بمعنی پرویز است که مرقوم خواهدشد.

ستیز ، سه معنی‌دارد : اول‌جنگ و خصومت‌بود. دوم لجاج و سرکشی بود. سیم خشم و کین است.

برگ‌ریز ، فصل خزان را گویند.

پرویز ، با بای عجمی هفت معنی دارد : اول مظفر و منصور را گویند. دوم بمعنی عزیز بود. سیم ماهی را گویند ، و گفته‌اند چون‌خسرو ماهی‌را دوست داشت او را پرویز گفتند. چهارم آلتی‌است که‌بدان شکر بیزند [2]. پنجم بمعنی بیختن بود. ششم ستارهٔ پروین را گویند. هفتم بمعنی جلوه کردن بود.

پرهیز ، بمعنی ترس و بیم و نگاه‌داشت خود آمده.

پریز ، دو معنی دارد : اول ، فریاد و نعره باشد. دوم ، سبزه‌ای را گویند که کنار رودها و جویبارها بروید.

---

۱ ـ بیخ درخت بذرالبنج

۲ ـ = مخفف پرویزن.

تِریز ، شاخ جامه را گویند که آنرا تیریز نیز خوانند.

فریز ، چهار معنی دارد : اول ، سبزه‌ای است که آنرا مرسخ [1] خوانند. دوم، شاخ و تیریز جامه را گویند. سیم ، گوشت قدید را گویند. چهارم ، ستردن موی و پشم بود از هرجا.

گریز با کاف عجمی ، معروفست.

مرغ شب‌خیز ، بلبل را گویند.

مرغ شب‌آویز ، بمعنی شب‌آویز است که مرغ حق‌دوست بود.

اسپ‌انگیز ، آهنی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند، و هنگام سواری بر پهلوی اسب زنند و آنرا مهمیز نیز گویند.

اسپریز با اول مکسور [2] میدان را گویند.

رستاخیز و رستخیز ، روز قیامت را گویند.

چشم‌آویز ، چیزی باشد که از موی مشبک ببافند و زنان آنرا پیش چشم خویش بیاویزند.

مخیز ، آهنی باشد که بر پاشنهٔ موزه و کفش نصب کنند ، و اسب را بدان برانگیزانند.

کفچلیز و کفلیز ، در لغت اول با کاف عربی و جیم عجمی و در لغت ثانی نیز با کاف عربی کفچه‌ای را گویند که طباخان با آن کف از روی گوشت و غیره بگیرند.

سِکیز ، فواق باشد [3].

شکر ریز ، نثاری را گویند که بر سر عروس افشانند.

---

۱ - ضبط این کلمه معلوم نشد و در فرهنگها نیافتم.

۲ - بفتح اول است ، هرچند مؤلف برهان نویسد ، بکسر اول هم آمده‌است.

۳ - سکیز بمعنی جستن ، و فواق سکسکه است.

جلویز و جلبیز با اول مفتوح ، دو معنی دارد: اول ، کمند را خوانند . دوم، مفسد و غماز را گویند .

غلمیز ، [۱] غربال را گویند .

گمیز با کاف عجمی مکسور ، بمعنی بول بود و آنرا میز نیز گویند .

تیز ، بمعنی تندی و تیزی است که معروفست .

هماویز ، دو کس را گویند که در جنگ با هم درآویزند .

دندان آپریز ، و دندان‌پریز ، و دندان‌افریز ، و دندان فریز ، اینها همه نام خلال است .

شَنگبیز ، و شَنگویز ، دو معنی دارد : اول ، شرابی که از درخت خرما حاصل کنند . دوم ، بزبان پهلوی [۲] زنجبیل را گویند .

کویز ، با کاف عربی مکسور [۳] گوشهٔ خانه را گویند .

خیز ، امر ببرخاستن بود .

دیز ، شش معنی دارد: اول، لون و رنگ بود و چون اسب خسروپرویز سیاه بود آنرا شبدیز گفتند . دوم ، رنگ سیاه بود خصوصاً . سیم ، رنگ خاکستری مایل بسیاهی است ، مخصوص مراسب و بعضی حیوانات دیگر را . چهارم ، قلعه [۴] و حصار را گویند . پنجم ، نوعی از دیگ باشد . ششم ، نوعی‌از شیافات که درچشم مرمود [۵] کشند .

ریز ، بمعنی جرعه‌باشد ، و بمعنی رحمت ، وکام ، و هوا ، و خرده‌ریز نیزآمد .

سیز ، پنج‌معنی دارد: اول ، میهمان را گویند ، دوم ، تمیز را خوانند . سیم،

---

۱ - مصحف غلبیر .　　۲ - رك برهان مصحح دکتر معین ص ۱۳۰۲ .

۳ - رشیدی ، با اول مفتوح . فوللرس . با ضم اول از شعوری . و شعری از سیر نظمی شاهد آن آورده‌است . در شعوری دیده‌نشد .

۴ - = دز　　۵ - رمددار .

کرسی که بر بالای آن طعام کشندو بکرسی دیگر نشسته تناول کند. چهارم ، بیتاب[1] را گویند. پنجم ، بمعنی بول و امر ببول کردن و شاشیدن است ، میزیدن مصدر آنست. سعدی شیرازی فرماید ، و درین غزل جهاز و احتزاز و حجاز را باساله آورده و با یای مجهول قافیه ساخته بنابر قاعده‌ای که مکرر ذکر آن شده[2] شعر:

پیوند روح میکند این باد مشک بیز
نزدیک[3] نوبت سحر است ای ندیم خیز
شاهد بخوان و شمع بر افروز و می بنه
عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز
گر[4] دوست دست میدهدت هیچ گو مباش
خوشتر بود عروس نکو روی بی جهیز
امروز باید ار کرمی میکند سحاب
فردا که تشنه مرده بود لای گو مخیز
من در وفا و عهد چنان کند نیستم
کز دامن تو دست بدارم ز تیغ[5] تیز
لیکن بدست خویشتنم کش که گفته‌اند
از دوستان تحمل و از دشمنان ستیز
گر تیغ میزنی سپر اینک وجود من
عیّار مدعی کند از کشتن احتریز
فردا که سر زخاک برآرم اگر ترا
بینم فراغتم بود از روز رستخیز

---

۱ - صحیح پیشاب است (معنی پنجم) که بخطا بیتاب خوانده‌اند.
۲ - رك ص ٦٤ به بعد
۳ - هنگام.
٤ - ور
٥ - به تیغ

تا خود کجا رسد بقیامت نماز من

من روی در تو و همه‌کس روی در حجیز

سعدی بدام عشق تو در پای بند ماند

قیدی نکرده‌ای که میسر شود گریز

و هم‌اوراست ، شعر :

ساقی سیمتن چه خسبی ؟ خیز ! آب شادی بر آتش غم ریز

بوسه‌ای بر کنار ساغر نه پس بگردان شراب شهد آمیز

جهد کردیم تا بیالاید [1] در خرابات [2] جامهٔ پرهیز

توبه را تلخ میکند در حلق یار شیرین دهان شورانگیز

سعدیا هر دمت که دست دهد در سر زلف دوستان آویز

دشمنان را بحال خود بگذار تا قیامت کنند و رستاخیز

و هم اوراست ، شعر :

عزیزی در اقصای تبریز بود که همواره بیدار و شبخیز بود

حکیم انوری فرماید ، شعر :

کی بود کاین سپهر حادثه زای همه از یکدگر فرو ریزد ؟

تاچه پرویزن‌است او ؟ که مدام بر جهان آتش بلا بیزد

در جهان بوی عافیت نگذاشت چند ازاین رنگ و فتنه آمیزد

بر نخیزد مگر بدست ستم من ندانم کزین چه برخیزد

می‌نیارم گریخت ارنه نه من دیو ازین روزگار بگریزد

به بیوسی چو گربه چند کنم ؟ زانکه چون سگ زبد نپرهیزد

بالله از بس که این لئیم ظُفُر با سقیمان خاک بستیزد

---

۱ - نیالاید.

۲ - بخرابات.

آنچنان شد که بر فلک بمثل گاو با شیر اگر بر آویزد
هر کجا در دل زمین موشی است سرنگونسار بر فلک میزد [1]

ظهیر فاریابی راست:

ایا شهی که از آثار نعل شبدیزت [2]
حسد برد بگه حمله صاحب شبدیز
اگر ز کین تو دندان خصم کند شود
عجب نباشد از آن عزم تند و خنجر تیز
خدایگانا من بنده بر بساط ملوک
که جمله کم ز تو بودند و بیش از پرویز
بصد هنر قدری آبروی یافته‌ام
جهان ز حکم تو در نگذرد بگو که سریز

مولوی فرماید، شعر:

اندر خور شهسوار شبدیز بود
اندر خور دیگ و کاسه کفلیز بود
آنجا که دلاله حفصل [3] هیز بود
آنجا چه جهیز و چه شکر ریز بود

حکیم سنائی راست، شعر:

---

۱ - دانستن معنی این بیت اولاً متوقف بر بیت قبل است:
زانکه باشد که در مزاج فلک چون پلنگان فسادی انگیزد
و نیز نظر بافسانهٔ معروف دارد که درچند جای دیوان انوری آمده است که اگر زخمی از پنجهٔ پلنگ برکسی رسد و موش برآن زخم بشاشد، موجب هلاکت شود.

۲ - شبرنگت. (یزد گردی).

۳ - جائی که دلاله حفصک حیز بود. (دیوان. فروزانفر ص ۱۲۹ ج ۸).

با هوا خود به نیک و بد مامیز چون بیاسیختی سبک بگریز
آز چون آتش است و تن هیزم آب و آتش بهم چه آمیزم
تو و من گمرهی است زو پرهیز در من و تو بابلهی ماویز

نظامی راست ، شعر :

گشته دلم بحر گهر ریز تو گوهر جانم کمر آویز تو

و هم اوراست :

از آن شد نام آن شهزاده پرویز که بودی برهمه دلها دلاویز
نهاده نام آن شبرنگ شبدیز برو عاشق تر از مرغ شباویز
منم درّاجهٔ مرغان شبخیز همه شب مونس مرغ شباویز

حکیم فردوسی راست ، شعر :

چو رستم ورا دید آنگونه تیز برآشفت زانسان که بورازمخیز
بدژخیم فرمود تا تیغ تیز بگیرد کند مرد را ریز ریز
برانگیخت ازجای شبدیز را تن و جان بیاراست آویز را

حکیم زجاجی گوید ، شعر :

میان بسته یکسر برای گریز نه مطبخ بدآنجا و نه آبریز

حکیم علی فرقدی گوید :

دلربا شوخ باید و خونریز نزدعاشق نه مشفق وساویز

حکیم نزاری گوید :

بهرمز نعره‌ای برزد که بگریز بیا کامد بمیدانت هم‌آویز
زمانی نیک هم‌آویز بودند بیکدیگر زکین خونریز بودند

امیرخسرو دهلوی راست :

هوا بر سرت زد برهنه مخیز سرت شد بباد آبرو گو بریز

باب دوازدهم در تعریف زای عجمی

بدانکه زای عجمی را بازای هوز قافیه کردن روانبود، و آن ازمعایب بزرگ شعر

است. و از زای عجمی در آخر کلمات هیچ حرف زاید نبود. یک‌چند لغت که در مجهول و معروف یائی و واوی آن یافت میشود نگارش می‌یابد.

بدانکه‌از معروفات واوی زای عجمی درحین نگارش اوراق بجز نوژ [۱] درنظر نیامد و آن بمعنی درخت کاج است و بزای هوز نیز آمده‌است.

در مجهولات واوی از باب زای عجمی

توژ، پوست درختی‌است که‌بر کمان و تیر و ساخت زین و امثال آن بکشند.

کوژ [۲]، پشت خمیده را گویند. امیرخسروراست:

تیر بالاش چون کمان شد کوژ   بر کمان کهن برآمد توژ

در معروفات یائی ازباب زای عجمی

ژابیژ، دو معنی دارد: اول سرشک آتش باشد و آن آبی است که ازهیزم‌تر هنگام سوختن بچکد. دوم نام داروئی باشد که آنرا بوی مادران گویند.

اِنیژ، بااول و ثانی مکسور [۳]، نام داروئی است که‌آنرا بوی مادران گویند.

ژیژ، مردار راگویند.

در مجهولات یائی از باب زای عجمی

ریژ، کام و آرزو و هوا باشد.

ویژ، سه معنی دارد: اول، بمعنی خصوص باشد. دوم بمعنی خاصه‌باشد. سیم، خالص راگویند و این سه معنی نزدیک بهم است در لغت.

باب سیزدهم در تعریف سین مهمله

بدانکه حرف زایددرسین مهمله، دیس و دس بود که اواخر کلمات‌اندرآید، و بمعنی شبه و مانند بود چون ماه دیس، و سهر دیس، و حوردیس، و امثال آنها. و تبدیل شود سین مهمله بدوحرف: اول، بشین منقوطه، چون بالوس که

---

۱ - نوژ، را مؤلف برهان به واو مجهول ضبط کرده است.

۲- و ازاین گروه‌است: پوژ= پوز

۳- برهان بفتح اول.

با هوا خود به نیک و بد مامیز — چون بیاسیختی سبک بگریز
آز چون آتش است و تن هیزم — آب و آتش بهم چه آسیزم
تو و من گمرهی است زو پرهیز — در من و تو بابلهی ماویز

نظامی راست ، شعر :

گشته دلم بحر گهر ریز تو — گوهر جانم کمر آویز تو

و هم‌اوراست :

از آن‌شد نام آن شهزاده پرویز — که بودی برهمه دلها دلاویز
نهاده نام آن شبرنگ شبدیز — برو عاشق‌تر ازمرغ شباویز
منم درّاجهٔ مرغان شبخیز — همه شب مونس مرغ شباویز

حکیم فردوسی راست ، شعر :

چو رستم ورا دید آنگونه تیز — برآشفت زانسان که بورازسخیز
بدژخیم فرمود تا تیغ تیز — بگیرد کند مرد را ریز ریز
برانگیخت ازجای شبدیز را — تن و جان بیاراست آویز را

حکیم زجاجی گوید ، شعر :

میان بسته یکسر برای گریز — نه مطبخ بدآنجا و نه آبریز

حکیم‌علی فرقدی گوید :

دلربا شوخ باید و خونریز — نزدعاشق نه مشفق و ساویز

حکیم نزاری گوید :

بهرمز نعره‌ای برزد که بگریز — بیا کامد بمیدانت هم‌آویز
زمانی نیک هم‌آویز بودند — بیکدیگر زکین خونریز بودند

امیرخسرو دهلوی راست :

هوا بر سرت زد برهنه سخیز — سرت شد بباد آبرو گو بریز

باب دوازدهم در تعریف زای عجمی

بدانکه زای‌عجمی را بازای هوز قافیه کردن روانبود،و آن ازمعایب بزرگ‌شعر

است. و از زای عجمی در آخر کلمات هیچ حرف زاید نبود. یک‌چند لغت که در مجهول و معروف یائی و واوی آن یافت میشود نگارش می‌یابد.

بدانکه‌از معروفات واوی زای عجمی درحین نگارش اوراق بجز نوژ [۱] درنظر نیامد و آن بمعنی درخت کاج است و بزای هوز نیز آمده‌است.

در مجهولات واوی از باب زای عجمی

توژ، پوست درختی‌است که‌بر کمان و تیر و ساخت زین و امثال آن بکشند.

کوژ [۲]، پشت خمیده را گویند. امیرخسروراست:

تیر بالاش چون کمان شد کوژ   بر کمان کهن برآمد توژ

در معروفات یائی ازباب زای عجمی

ژابیژ، دو معنی دارد: اول سرشک آتش باشد و آن آبی است که ازهیزم‌تر هنگام سوختن بچکد. دوم نام داروئی باشد که آنرا بوی مادران گویند.

اِنیژ، بااول و ثانی مکسور [۳]، نام داروئی است که‌آنرا بوی مادران گویند.

ژیژ، مردار را گویند.

در مجهولات یائی از باب زای عجمی

ریژ، کام و آرزو و هوا باشد.

ویژ، سه معنی دارد: اول، بمعنی خصوص باشد. دوم بمعنی خاصه‌باشد. سیم، خالص راگویند و این سه معنی نزدیک بهم است در لغت.

باب سیزدهم در تعریف سین مهمله

بدانکه حرف زایددرسین مهمله، دیس و دس بود که اواخر کلمات‌اندرآید، و بمعنی شبه و مانند بود چون ماه دیس، و سهر دیس، و حوردیس، و امثال آنها. و تبدیل شود سین مهمله بدوحرف: اول، بشین منقوطه، چون بالوس که

۱ - نوژ، را مؤلف برهان به واو مجهول ضبط کرده است.

۲- و ازاین گروه‌است: پوژ= پوز

۳- برهان بفتح اول.

بالوش خوانند. دوم، تبدیل شود به ها چون آماس که آماه گویند. و باید دانست که برخلاف افعال ماضی که علامت آن حرف خا بود، و در مضارع و امر بزای نقطه‌دار بدل میشد چنانکه درباب زا مرقوم شد، شناختن‌است[1] که ماضی‌آن‌شناخت است و در مضارع می‌شناسد و در امر بشناس آید و این بسبب قرب مخرج زای منقوط و سین بی‌نقطه‌است. مجهول و معروف آن از قراریست که نگارش میابد.

در معروفات واوی از باب سین مهمله

بالوس و بلوس[2] کافور مغشوش را گویند.

بالیوس، با بای عربی و یای تحتانی ولایت قندهار را گویند.

سایوس، با یای تحتانی تخمی که آنرا بذرقطونا گویند.

نااوس، با الف مضموم، بزبان روسی بمعنی امیر و بزرگ باشد و بمعنی خراسیدن و گذشتن و سبقت گرفتن هم هست.

نااوس، معبد ترسایان راگویند و نیز نام آتشکده باشد.

ناوس، بروزن طاوس، بمعنی نااوس است که مرقوم شد.

ادوس بفتح اول، کسی راگویند که چشم او بتاریکی زند.

برفوس و برکافوس، پیرامون دهان را گویند.

بوس سختی[3]، و فروتنی بود.

سوس، دومعنی دارد: اول، کرمی باشد که در جامهٔ ابریشمی افتد و تباه کند. دوم، سوسمار را گویند. حکیم سنائی فرماید، شعر:

گرچه زاغ سیاه گشتستم نگزینم مقام جز نااوس

اگرم بشنود[4] کند درحال زین سخنها کرشمه بر طاوس

---

۱ - یعنی برخلاف افعال ماضی ...، مصدرشناختن است.

۲ - بلوس، شخصی که بچرب‌زبانی و فریبندگی مردم از راه بیرون برد. (سروری. برهان).

۳ - = بؤس (عربی).

۴ - زاغ گر بشنود ... (دیوان. مدرس رضوی ص ۲۵۶).

حکیم انوری ناوس را بسته[۱] اگرچه درین قطعه رعایت مجهول و معروف - چون قوافی موصوله است و چندان اعتباری ندارد - نکرده، شعر :

عاشر آن اکرم معاشر غر[۲] گوئی از گبرکان ناوسی است
اکرم اکرم نعوذبالله ازآن[۳] پیکر[۴] مدبری و منحوسی است

در مجهولات واوی از باب سین مهمله

چاپلوس با جیم عجمی و بای عجمی ساکن، کسی را گویند که مردم را به سخنهای شیرین بفریبد.

چالپوس، بمعنی چاپلوس است که مرقوم شد.

سالوس، فریب را گویند.

قالپوس[۵] نام قلعه‌ایست که در شاهنامه مذکور است.

کاموس، نام پهلوانی است که در شاهنامه مسطور است.

کاوس، نام پادشاهی است معروف.

کبوس با کاف عربی مضموم، کج و ناراست بود.

سِپرلوس با اول مکسور و ثانی مفتوح، خانهٔ پادشاهان و سلاطین را گویند.

سپوس بفتح اول و بای عربی، نخالهٔ هرچیز را گویند عموماً، و نخالهٔ گندم و جو را گویند خصوصاً.

ناموس، بمعنی بانگ و آوازه و عفت و عصمت و جنگ و جدل بود.

مجوس، تابعان زردشت را گویند.

آروس بفتح اول، متاع و کالا بود.

---

۱ - ظاهراً عبارت افتادگی دارد، گویا چنین بوده‌است. حکیم انوری ناوس را با افسوس وروس قافیه بسته اگرچه ...

۲- شر .(مدرس رضوی. ص۵۶۷).

۳ - از او.

۴ - هیکل.

۵ - رك ح ۳ ص ۲۱۵

خسروس ، نام جانوری است معروف.

طرطوس ، نام مبارزی است.

عروس ، معروف است، و نام گنج اولست از گنجهای خسرو پرویز و نام یکی ازگنجهای کیکاوس هم هست.

فرطوس ، نام پهلوانی است که در شاهنامه مفصل مذکور است.

فرفوریوس [1] نام حکیمی‌است از حکمای یونان.

اِسپرلوس با اول مکسور ، خانۀ پادشاهان را گویند [2] .

اسکند روس با اول مکسور ، نام پسر اسکندر است.

فسوس با اول مکسور ، ثانی‌مضموم ، سه‌معنی دارد: اول، سخره و لاغ باشد و فسوسیدن مصدر آنست. دوم، از راه بیراه شدن‌و بیراهی کردن بود. سیم، دریغ و حسرت بود.

اشکبوس ، نام پهلوانی است. معروف.

افسوس ، سه‌معنی دارد : اول دریغ و حسرت بود. دوم بمعنی سخره و لاغ باشد. سیم ظلم و ستم بود.

دقیانوس ، نام پادشاهی‌است‌معروف [4] .

الکوس نام یکی‌از پهلوانان تورانی‌است که بدست رستم کشته شد.

سندروس ، صمغی است زرد رنگ شبیه بکاهربا.

بوس ، مخفف بوسه است ، و امر ببوسیدن هم بود.

روس ، نام ولایتی است درجانب شمال [5] و بمعنی روباه هم‌آمده‌است.

طوس، دو معنی‌دارد: اول،ولایتی است معروف. دوم ، نام طوس نوزر است ، و درشاهنامه‌مبسوط ذکر او شده.

---

۱ - (۲۳۲ - ۳۰۴م). شاگرد فلوطین.

۲ - سپرلوس.

۴ - امپراتور رم متولد بسال ۲۰۱ در ۲۴۹ به سلطنت رسید. در ۲۵۱ درگذشت.

۵ - کشور روسیه.

کوس، شش معنی دارد: اول فرو کوفتن بود. دوم نقارهٔ بزرگ باشد. سیم، بمعنی صف آمده[1]. چهارم، نام قصبه ایست از مازندران. پنجم، نام بازیی است شبیه به نرد. ششم، گوشهٔ جامه و گلیم و امثال آنرا گویند که از گوشه های دیگر زیاد شده باشد.

لوس، دو معنی دارد: اول فروتنی و تملق بود. دوم غشی را گویند که بکافور مخلوط کنند.

هوس، بمعنی هوا و هوس باشد.

بِیوس، با اول مکسور و ثانی مضموم، دو معنی دارد: اول، بمعنی طمع بود. دوم، بمعنی چاپلوسی و تواضع آمده. حکیم فردوسی فرماید:

یکی پهن لشکر بسان عروس — بیاراسته همچو چشم خروس

و دیگر دلاور سپهدار طوس — که در جنگ بر شیر دارد فسوس

چو این کرده شد ماکیان و خروس — کجا بر خروشد گه زخم کوس

رخ لاله گون کرد چون سندروس — بنزد سپهبد زمین داد بوس

رخش برمه و خور فسوسد همی — پری خاک پایش ببوسد همی

فریبنده و ریمن چاپلوس — جوان دلیر است داماد طوس

به بینم سرافراز کاموس را — برابر کنم شنگل و طوس را

وزآن جایگه نزد کاموس رفت — بنزدیک منشور فرطوس رفت

در گنج کش خواندندی عروس — که آکنده کاوس در شهر طوس

چو خشم شاه کاوس کیست — گر او پادشاه است پس طوس کیست[2]

دی بود با لشکر فیل کوس — کجا خواندندش دز قالبوس[3]

پیاده از آنم فرستاده طوس — که تا اسب بستانم از اشکبوس

---

۱ - این معنی را از شعر نظامی که در سطر ۲ ص ۲۱۶ آمده استنباط کرده اند، درصورتیکه کوس بر کشیدن در بیت بمعنی نقاره زدن هم ممکن است. رك: رشیدی.

۲ - چنین است و صحیح بیت:

چو خشم آورم شاه کاوس کیست؟ — چرا دست یازد بمن طوس کیست؟

۳ - دژی بود با لشکر و بوق و کوس — کجا خواندندیش قالینیوس

(شاهنامه. بروخیم. ج ۸ ص ۲۳۴۵)

نظامی فرماید ، شعر :

دو لشکر بهم بر کشیدند کوس　　چو شطرنجی از آب و از آبنوس

ز سودای هند و ز صفرای روس　　فروشست عالم چو بیت عروس

شنیدم که روباه رنگین به روس　　خودآرای باشد بسان عروس

یکی ناسور بود طرطوس نام　　بمردی برآورده در روس نام

نوی را بشاهی نوازند کوس　　که بر وی توانند کردن فسوس

بآئین زردشت و رسم مجوس　　بخدمت درآن خانه چندین عروس

نهادند نامش پس از مهدو بوس　　بفرمان اسکندر اسکندروس

فلاطون و والیس و فرفوریوس　　که روح القدس دستشان داد بوس

سعدی فرماید ، شعر :

چو دستی نشاید بریدن ببوس　　که با غالبان چاره رفق است و لوس

و هم اوراست ، شعر :

امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

پستان یار در خم زلفین تابدار
چون کوی عاج در خم چوگان آبنوس

یکدم که چشم فتنه بخواب است زینهار
بیدارباش تا نرود عمر بر فسوس

تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح
یا از درسرای اتابک غریو کوس

لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود
برداشتن بگفتهٔ بیهوده خروس

و هم اوراست ، شعر :

چون زهرهٔ شیران بدرد نعرهٔ کوس
بر باد مده جان گرامی بفسوس
با آنکه خصومت نتوان کرد بساز
دستی که بدندان نتوان خست ببوس

حکیم سنائی فرماید ، شعر :

توچو مرد کناری و بوسی / مرد زرقی و یار سالوسی
زرق و تلبیس و مکر دقیانوس / گشت معلومشان که هست افسوس
ساخته دست بر ره سالوس / بهر یکمن جو و دو کاسه سبوس
آنکه داعی و آنکه سالوسی است / آنکه خمّار و آنکه ناموسی است
راه خود را بشغرک و ناموس / نیک پی کور کردی از سالوس
بشنیدند نام بطلمیوس / پر فغان و میان تهی چون کوس

ابن یمین راست ، شعر :

درقدح کن زحلق بط خونی / همچو روی تذرو و چشم خروس
رزم بر بزم اختیار مکن / هست مارا بخود هزاران هوس

و هم اوراست ، شعر :

با عقل کار دیده بخلوت شکایتی
میکردم از نکایت گردون و پر فسوس
گفتم که جور اوست که اصحاب فضل را
عمر عزیز میرود اندر سر پیوس

شاعر[1] گوید ، شعر :

افسوس که دور به بیوسی بگذشت / آن عمر عزیزم بفسوسی بگذشت

۱ - در امثال و حکم به انوری نسبت داده شده و رجوع شود به نفثة المصدور مصحح دکتر یزدگردی ص ۳۴۱.

اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت

در معروفات یائی از باب سین مهمله

بادریس ، چرم یا چوبی مدوّر باشد که در دوک کنند . و کلیچهٔ [۱] خیمه را نیز گویند .

سایس [۲] ، سه معنی دارد : اول چیز گرانمایه را گویند . دوم جامهٔ پنبه آگنده بود که در جنگ پوشند . سیم سبدی باشد که پنبه را برای رشتن درآن بگذارند .

برجیس بکسر اول ، ستارهٔ مشتری را گویند .

فرنگیس با اول و ثانی مفتوح ، نام دختر افراسیاب است .

بِلتیس بکسر اول ، نام داروئی است .

خَلیس دوچیز بهم آمیخته را گویند .

نویس ، معنی آن معروفست که نوشتن و امر بنوشتن باشد .

ریس ، بمعنی قهر و خشم بود . و امر برشتن و تافتن پنبه و غیرآن هم هست .

سیس ، سه معنی دارد : اول ، اسب تند و تیز را گویند . دوم ، جست وخیز بود ، و سیستن بمعنی جستن باشد . سیم ، ظرف شراب را گویند .

نظامی راست :

ز نورش زهرهٔ خرچنگ و برجیس فلک را داده از تثلیث و تسدیس [۳]

و هم اوراست ، شعر :

ز تألیف آن درس سلیمان نویس که نقشی عجب بود و نقدی نفیس [٤]

ببرف آب رحمت مکن بر خسیس چو کردی مکافات بر یخ نویس

---

۱ - تختهٔ گرد میان سوراخ که بر سر چوب خیمه گذارند .

۲ - چنین است و صحیح آن ساویس

۳ - چنین است و صحیح بیت .

ز ثورش زهره وز خرچنگ برجیس سعادت داده از تثلیث و تسدیس

* * *

٤ - به تعلیق آن درس پنهان نویس که نقشی عجب بود و نقدی نفیس

(نظامی . اقبالنامه . وحید . ص ۹۰) .

سنائی فرماید ، شعر :

شد چو شیر خدای حرز نویس رخت بر گاو برنهد ابلیس

در مجهولات یائی از باب سین مهمله

آسریس [۱] ، با الف هاوی [۲] ، میدان را گویند .

خایه‌دیس ، رستنی است سفید که درجای نمناك بروید و آنرا مردم فقیر پخته بخورند [۳] .

سِپریس ، با اول مکسور ، میدان باشد [٤] .

سَدکیس ، با اول مفتوح قوس‌قزح باشد .

اَریس ، بفتح اول زیرك و هشیار را گویند .

ذرندیس [٥] ، بکسر اول و فتح ثانی ، بمعنی همانا بود .

اِسپریس ، با اول مکسور ، میدان را گویند .

مکیس [٦] ، دو معنی دارد: اول، مبالغه درمعامله و نهایت‌طلبی درچیزی باشد . دوم ، باج راگویند .

تَندیس با اول مفتوح ، تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند باشد .

سَویس ، غفلت را گویند .

دیس ، شبه و مانند را گویند .

ریس ، شوربای غلیظ باشد .

لیس ، لیسیدن و امر بلیسیدن باشد .

فردوسی فرماید ، شعر :

خوش آید ترا از گدایان مکیس که دربذل هستی‌توبی‌شبه‌ودیس [۷]

---

۱ - اسپریس ۲ - رك ح ۱ ص ٥٠

۳ - سماروغ ٤ - اسپریس .

٥ - دزندیس (برهان) احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۱۱۰ .

٦ - از ریشهٔ کوس، وعربی‌است . ۷ - این بیت ظاهراً ازفردوسی نیست .

نشانـه نهادنـد بر اسپریس سیاوش نکرد ایج باکس مکیس

رودکی گوید ، شعر :

اگر چه در وفا بی شبهی و دیس نمیدانی تو قـدر من ذرندیس

نظامی راست ، شعر :

در آن آرزوگاه فرخار دیس نکرد آرزو با مقابل [1] مکیس

حکیم سوزنی راست ، شعر :

هست امشب شب مکاس و مکیس عوض ماست ماهتاب سلیس !

عمادی گوید ، شعر :

ندارد درگه شاه جهان دیس بگیتی در بجز تمثال سد کیس

باب چهاردهم در تعریف شین نقطه‌دار

بدانکه زواید حرف شین که در اواخر کلمات درآید حرف تشبیه است ، چون پش و فش و وش . پس ماه وش و حوروش با هم قافیه نبود . و چون حرف شین در آخر اصول افعال درآید، معنی مصدری بخشد . چون کوشش و بخشش ، و روش و دهش . و چون درپهلوی اسماء درآید فایدهٔ اضافت دهد ، چون اسبش و غلامش . پس بایددانست که بخشش و روش و اسبش و غلامش باهم قافیه نبود . و همچنین بیش ، وکمابیش ، و فراپیش، جایز نبود . و تبدیل شود حرف شین به سین بی نقطه چون شار ، که سار گویند ، و شارك که سارك، نامند . و افعالی که علامت ماضی آن خا بود ، در مضارع و امر بزای هوز بدل میشد، چنانکه درباب زای نقطه دار گذشت لیکن فروختن که بمعنی بیع کردن باشد و ماضی آن فروخت باشد در مضارع و امر بشین نقطه دار بدل شود و میفروشد و بفروش ، گویند . و همچنین دوخت که بمعنی دوشیدن باشد، میدوشدو بدوش گویند . مجهول و معروف واوی آنرانیک بایددانست .

۱ ـ معامل (گنجینهٔ گنجوی ص ۱۷٤)

در معروفات واوی از باب شین معجمه

بالوش ، کافور مغشوش را گویند .

سپیوش با اول مکسور ، نام تخمی است که آنرا بذر قطونا گویند .

خرموش ، موش بزرگ را گویند .

چموش ، دو معنی دارد : اول ، اسب و استر بد فعل و لگدزن را گویند . دوم ، نوعی از پاافزار راگویند [1] .

لوش ، سه معنی دارد : اول ، گلی است که در بن حوضها و رودخانه ها بهمرسد . دوم ، کج ذهن [2] باشد . سیم ، کسی که را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد نعوذ بالله .

در مجهولات واوی از باب شین منقوطه

آذرنوش ، نام آتشکده [3] باشد .

آغوش ، با واو مجهول دو معنی دارد : اول بربود که معروفست . دوم بنده را گویند .

آگوش ، بمعنی آغوش است که مرقوم شد .

پاغوش ، بمعنی غوطه خوردن و سر بآب فروبردن باشد .

چاوش ، نقیب لشکر و قافله را گویند .

دارگوش [4] ، بمعنی نگاهدار ! و محافظت کن ! بود .

---

۱ - چاموش

۲ - این کلمه را فرهنگ‌نویسان کج ذهن نوشته و شعر رودکی را :

زن چو این بشنید شد خاموش بود — کفشگر کانا و مردی لوش بود

شاهدآورده‌اند لیکن محتملا بقرینهٔ کانا صحیح کج ذهن است .

۳ - نوش آذر . وجای آن بگفتهٔ فردوسی بلخ بوده‌است . رك ص ۲۸ برهان مصحح دکتر معین .

۴ - = گوشدار .

کالجوش ، نوعی از ساحضر بود [۱] که درویشان بپزند.

گاودوش ، ظرفی باشد سرگشاده که بن آنرا تنگ سازند و شیر گاو و گاومیش در آن دوشند.

زَبَرپوش ، لحاف را گویند و آنرا بالاپوش نیز گویند.

خرگوش ، حیوانی معروف.

سرآغوش و سرآگوش ، گیسوپوش زنان را گویند.

سروش، چهار معنی دارد: اول فرشته بود. دوم، ملکی بود که ریاست بندگان بدوست. سیم ، نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی. چهارم نغمه و آوازخوش را گویند.

فرسوش ، بمعنی فراموش است.

مَرْزَنْگُوش ، نام نوعی از ریحان باشد.

نسرین نوش ، نام دختر پادشاه سقلابست که در حبالهٔ بهرام بود.

خَلانوش [۲] با اول مفتوح ، بانگ و غلغله باشد.

شَلَل گوش ، سگ تازی را گویند.

کلاکموش ، موش دشتی را گویند.

هلالوش ، بمعنی خلالوش است که مرقوم شد. (؟)

پنج نوش ، نام معجونی است.

خموش ، معروفست.

تنگلوش [۳] ، اول نام کتابیست که لوشای [۳] حکیم صورتها و نقشها در آن کرده بود. و نام حکیمی هم هست.

رنگ فروش ، ابریشم فروش را گویند.

---

۱ - دوغ کشک که بجوشانند و نعنا در روغن سرخ کرده بر آن ریزند و گاه فلفل و مغز گردو بدان افزایند.

۲ـ خلالوش.

۳ ـ درست نیست. رك برهان، مصحح دکترمعین ذیل تنگلوشا . و ذیل لوشا.

بوفروش ، عطار را گویند.

توش ، چهار معنی دارد : اول ، طاقت باشد. دوم ، بدن و تن را گویند. سیم ، قوت بود. چهارم ، توشه وقوت را گویند.

خوش ، سه معنی دارد : اول، خشک را گویند ، و خوشیدن مصدر آنست. دوم ، بمعنی خود و خویش آمده. سیم ، خوب را گویند.

خون سیاوش ، صمغی است سرخ و معروفست، وکنایه از شراب هم هست.

دوش ، سه معنی دارد : اول، کتف بود. دوم ، شب گذشته را گویند. سیم، دوشیدن و امر بدان است.

روپوش ، برقع را گویند.

رُوش ، مخفف روشن است. و امر بروشن کردن هم هست.

زوش ، بدخوی و خشمگین بود.

غوش ، پنج معنی دارد : اول، اسب جنیبت بود. دوم ، سرگین حیوانات را گویند. سیم، چوبی باشد سخت که از آن چوب تیر و نیزه بسازند. چهارم، گوش را خوانند. پنجم ، بمعنی نگاه آمد.

کوش ، با کاف عربی بمعنی کوشش و امر بکوشیدن است.

گوش با کاف فارسی ، پنج معنی دارد : اول معروفست. دوم ، بمعنی گوشه آمده. سیم ، نام فرشته ایست. چهارم ، نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی بود. پنجم بمعنی نظر و انتظار آمد.

لوش ، نام حکیمی است [۱] که نقاش بوده و آنرا لوشا [۱] نیز گویند.

سوش ، بمعنی گریه و مویه باشد.

نوش ، سه معنی دارد : اول، بمعنی نوشیدن و آشامیدن بود. دوم، تریاك و پادزهر را گویند. سیم ، بمعنی شنیدن آمده.

هوش ، چهار معنی دارد : اول ، خرد و زیرکی بود. دوم ، جان را گویند. سیم ، بمعنی مرگ و هلاك آمده. چهارم ، زهر را گویند.

۱- درست نیست. رك برهان ، مصحح دکتر معین ذیل تنگلوشا و ذیل لوشا.

یـُوش ، بمعنی جستن و تفحص کردن بود .

نَـه‌خوش ، گیاهی‌است و چون‌در زمستان خشک‌نمیشود آنرا نه‌خوش گویند .

پیلغوش و پیلگوش ، دومعنی دارد : اول ، نام گلی است که بر کنارهاش نقطه های سیاه بود . دوم ، خاك انداز را گویند که فراشان خس و خاشاك را بدان پاك کنند .

سیاوش ، نام پسر کیکاوس‌است .

نظامی فرماید ، شعر :

جعد بر جعد بسته مرزنگوش دیلم آسا فکنده بر سر دوش

و هم اوراست ، شعر :

بفرمود تا طوطیانوش را کشندو برنداز تنش هوش‌را
چوهم‌رشتهٔ خفتگانی خموش فرو خفت یاپنبه‌ای نه‌بگوش

و هم اوراست ، شعر :

آهو چشمی که چشم آهوش میداد به‌شیر خواب خرگوش

و نیز اوراست ، شعر :

چو زخمه راندی از خون سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش
بخور کاین خاص شربت‌نوش بادت بجز شیرین همه فرموش بادت

فردوسی گوید ، شعر :

روان خردمند را توش گشت
هران‌می که‌خوردم بتن هوش گشت [1]

۱- هرآن می که با تو خورم نوش گشت روان خردمند را توش گشت

(بروخیم ج ٦ ص ١٦٧٨).

بفرمود کردند بر در خروش — که هر کس که دارید بسیار هوش[1]
سلیح نبردان جنگی بپوش — بجان و تن خویشتن دار گوش
بگفتند کای مرد بازور و توش — بدینگونه[2] پیلی پلنگینه پوش
بآوردگه تیز شد مهرنوش — نبودش همی با فرامرز توش
برادرش گریان دلی[3] پر زجوش — جوانی که بد نام او مهرنوش
که داماد را نام بد قیدروش — بدو داده بود او[4] دل وچشم و گوش

حکیم نزاری راست ، شعر :

آسمان را حلقهٔ فرمان بری در گوش کن
عیش را دامن بگیر و دست در آغوش کن
باخرد گو طیلسان بر خنب می‌سرپوش کن
بر کُمَیْتِ می نشین خنگ طرب را غوش کن

رودکی راست ، شعر :

بود زودا که آئی نیک خاموش — چو مرغابی زنی درخاك پاغوش

و هم اوراست ، شعر :

بر گرد گل سرخ کشیده خط سبزی
تا خلق جهان را بفکنده بخلالوش

شمس فخری راست ، شعر :

---

۱ - بفرمود کردن بدر بر خروش — که ای نامداران با فر و هوش
(بروخیم ج ۱ ص ۵۹).

۲ - برین گونه (بروخیم ج ٤ . ص ۱۰۲۱).

۳ - برادرش گریان و دل ... (بروخیم ص ۱٦۹٤ ج ٦).

٤ - بدو داده فریان ...(بروخیم ج ۷-۱۸۵۲).

وصف خلق شاه میکردند دوش — سنبل و نسرین و ورد و پیلغوش
بلبلی بشنید و در زاری فتاد — وزخلالوشش بر آمد صد خروش

فخر گرگانی گوید ، شعر :

چرا با من بتلخی همچو هوشی — که با هرکس بشیرینی چونوشی

امیرخسرو[1] راست ، شعر :

هلالوش خوبان دین بیهشی‌است — تو بیهوش را در هلالوش کن

اسدی فرماید ، شعر :

چنین گفت دانا که خشم وجوش
زبانم یکی بسته شیری است زوش
ببالای گاوی بد از خشم و جوش
یکی جانور مه ز پیلان بتوش

کمال اسماعیل راست ، شعر :

از خروش و شغب و ناله چرا خاموشید
خواجه را حال بدینسان و شما با هوشید
عصمت آواره شدو اسن‌چو راحت بگریخت
عافیت رخت برون برد و شما با خوشید
گربدانید حقیقت که چه کار افتاده است
همچنین زنده همانا که بخود برخوشید

ظهیر فاریابی راست ، شعر :

میمون و مبارکست شاها — عزمت که‌ازو جهان[2] پر ازجوش

---

۱ - بیت از ناصرخسرو است و چنین است :

هلالوش جویان دین بی‌هشند — تو بیهوش را در هلالوش کن
(دیوان ص ۵۰۷

۲ - ... که جهان از اوست ... (یزد گردی)

درموج سپاه ذرّه فوجت	خورشید سزد بجای چاوش
بیداری دولتت فکنده	در دیدهٔ فتنه خواب خرگوش
درمدح تونفس ناطقه کیست؟	گنگی بزبان عجز خاموش
اقبال نهاده بر فلک زین	چون غاشیه‌ات گرفته بردوش
دیریست که بر امید امروز	بگذاشته‌است امشب و دوش

حکیم انوری گوید، شعر:

خدایگان بزرگان و پادشاه صدور
که بانفاذ تو هست ازقضا فراموشم
یکی زآتش جور سپهر بازم خر
که‌از تجاوز او همچو دیگ میجوشم
عجب مدار که امروز مر مرا دیده‌است
درآن لباچه که تشریف داده‌ای دوشم
زبهر خسرو سیارگان همی خواهد
که عشوه‌ای بخرم وآن لباچه بفروشم
وگرنه جفته[1] نهد باقبای کحلی‌خویش
همی برآید ازین غصه دمبدم هوشم
ستارگان را صد ره بمن شفیع آورد
بگو چه چاره کنم با کدامشان کوشم
مرا بدفع چنان خصم التفات تو بس
که بعدازاین سخن او بگوش ننیوشم

---

۱ - جفته بفتح اول بمعنی خمیده. انوری دوباراین کلمه را بدین‌معنی بکار برده:

بخدائی که روز را دامن	با گریبان شب گره کرده است
پشت چرخ از نهیب تیر قضا	جفته همچون کمان‌بزه، کرده‌است

خطی کشیده‌ای از خط در آن ورق[1] بکشد

در آن[2] نگه نکنم من که بی‌تن و توشم

بنعمتت که ورقهاش جمله محو کنم

زجاه تست که در مجلس تو خاموشم

در معروفات یائی از باب شین معجمه

کاویش، ظرف دوغ و شیر بود.

خَریش و خنده خَریش، کسی باشد که از روی استهزا بروخندند.

خشیش، بمعنی غلبه باشد.

کویش، ظرف شیر و دوغ باشد.

غیش[3]، بمعنی غم و اندوه باشد.

در مجهولات یائی از باب شین نقطه‌دار

آدیش، بمعنی آتش باشد.

آذرکیش، آتش پرست را گویند.

گاومیش، معروفست.

هادرویش، نام دشتی است نزدیک خجند.

خدیش، با اول و ثانی مکسور، کدبانو را گویند.

بُرنیش[5] با اول مضموم، دردشکم و پیچش را گویند.

پَرویش، تقصیر و کاهلی باشد در کارها.

پریش، پریشان، و پریشان کننده، و امر از پریشان کردن است.

خریش، بمعنی خراش که از خراشیدن است، و امر باین معنی هم هست، یعنی بخراش!. و پوست از اندامش بکن.

---

۱ - خطی کشیده ام (ار خط در این ... (نفیسی ص۴۳۳. مدرس ۶۹۰).

۲ - بدآن. ۳ - اصل کلمه و غیش است. ۵ - = برینش

سِریش ، سه معنی‌دارد : اول : معروفست . دوم ، بمعنی ناله و افغان‌آمده . سیم ، بدو زبون را گویند .

فردیش [۱] ، هشت‌معنی دارد: اول، تقصیر. دوم ، کاهلی‌بود .سیم، فراموشی را گویند. چهارم درنگ در کارهاست. پنجم ، پیکار را گویند. ششم ، درشتی و خشونت بود . هفتم، گوشت بریان‌را گویند . هشتم، نام زنی بود .

فریش ، سه معنی دارد : اول تاخت و تاراج بود . دوم بمعنی آفرین باشد . سیم، گوشت بریان را گویند .

هَشْتویش ، نام روز پنجم از خمسهٔ مسترقه .

وَغیش ، بسیار انبوه را گویند .

دندان پریش، و دندان فریش، و دندان‌افریش ، و دندان اپریش ، نامهای خلال‌است .

گنج گاومیش، نام گنجی‌بوده ازجمشید . و بمعنی لحنی از موسیقی هم‌هست .

خویش ، شش معنی دارد: اول ، معروفست . دوم ، بمعنی خود آمده، سیم، گاوآهن [۲] بود . چهارم ، وجود را گویند . پنجم ، خوب و خوش بود . ششم ، نوعی از بافتهٔ کتان است .

بی‌خویش ، بی‌خود را گویند .

بیش با بای عربی ، معروفست .

پیش با بای عجمی ، معروفست .

خیش ، دو معنی دارد : اول ، نوعی از بافتهٔ کتان است . دوم آلتی است که بدان زمین را شیار کنند .

دیش ، بمعنی دهش آمده .

---

۱ - چنین است و صحیح ، فرویش چنانکه در شعر مؤلف ص ۲۳۲ آمده‌است.
۲ - رك ، خیش .

ریش ، بمعنی زخم است .

کیش ، هفت معنی‌دارد: اول، ترکش بود. دوم ، دین و مذهب را گویند. سیم ، سپر [1] را گویند. چهارم ، نام جزیره‌ایست که بهرموز مشهور است . پنجم ، نوعی از جامهٔ کتان است. ششم ، جانوری‌است که‌از پوستش پوستین کنند. هفتم، درخت شمشاد را گویند.

نیش ، بمعنی نشان بود. نیشان فلان چیز پیداست، یعنی نشان آن پیداست. و تیزی سر هر چیز را نیز گویند. و بمعنی زهر هم هست.

هیش ، سه‌معنی دارد : اول ، بمعنی هیچ آمده . دوم ، نوعی‌از کتان‌باشد که درگجرات و سند بافند. سیم ، گاوآهن را گویند. حکیم انوری فرماید،شعر:

ای نهان کشته در بزرگی خویش
وز بزرگان بکبریا در بیش

آفتاب این چنین بود که توئی
آشکار و نهان ز تابش خویش

تو ز اندیشه زآنسوی دو جهان [2]
همه زین سوی عقل دوراندیش

باد بر سُدّهٔ تو هم نرسد
باد فکرت نه باد خاک پریش

وهم را بین که نیز بر [3] گشته است
پر بیفکنده پای زآبله ریش

---

۱ ـ صحیح ، پر ، چنانکه در برهان و بعض کتب لغت آمده‌است:

ز رای اوست کار ملک و رایت چو تیر چارکیش ازفاق و پیکان

(عبدالقادر نائینی. بنقل آنندراج). و سپر سهوالقلم کاتب است

۲ ـ تو ز اندیشه آن سوئی و جهان ... دیوان. مدرس رضوی ص ۲۶۸.

۳ ـ وهم را بین که طیره برگشتست ...

ای توانگر ز تو بسیط زمین
و از نظیر تو آسمان درویش
بی تو رفته است اگر نه در زنبور
درنی[1] نوش کی نشستی نیش
لطفت ار پای در نهد بمیان
گرگ را آشتی دهد با میش
آسمان گر سلاح بر بندد
تیر تدبیر تو نهد در کیش
ماهتاب از مزاج بر گردد
گر بخلق تو بر بمالد خیش
ور کند چوب آستان تو حکم
شحنهٔ چوبها شود آدیش
جان نو داده‌ای جهانی را
فرق ناکرده اهل مذهب و کیش
این نه خلق‌است نور خورشیداست
که به بیگانه آن رسد که بخویش
شادباش ای بمعجزات کرم
مریمی از هزار عیسی بیش
تا نگوئی که شعر مختصر است
مختصر نیست چون توئی معنیش
بخدای ار کس این قوافی را
بسخن بر نشاندی بسریش

ومن در بندی از ترکیب گفته‌ام :

۱ - درپی.

چو این دقیقه یل اسفندیار کردانهیش
خدیو پیش نگر با وزیر دوراندیش
چنان صواب شمردند کز دفینه و گنج
نهند پنبهٔ داغ و کنند مرهم ریش
بشست صره کشیدند شش هزار درست
بموسیائی ده صد شکسته کاری خویش
یکی سخندان کردند اختیار زجیش
بدو سپردند آن زر ساو بی کم و بیش
بلی چو زر بسخندان رسد بدینسان است
که رنج حمل بماند بدو و دیگر هیش
چو زر بنزد یل اسفندیار آوردند
بآب فرّهی از دل فرو نشاند آدیش
بخواست پیکی و گفتش که از پر شاهین
دوپای وام کن و در شدن مجو پرویش
نمود راد سپهبد سفر ز دار سرو [۱]
درنگ سلطان آباد آمدش در پیش
به پو بنزد وی و بوسه زن بخاک درش
بگو که ای بزمان تو یار گرگ زمیش
چنانکه امر تو بود آنچنان سپردم راه
نبود هیچ ز فرمایش توام فرویش
ز روزگار مرا خدمت تو مقصود است
وگرنه کاهش بیگانه ام نه رامش خویش
بدین بزادم و هم برنگشتم ازاین دین
بدین بمیرم و هم برنگردم ازاین کیش

۱- مقصود شهر بروجرد است.

حدیث رنج ملکزاده و سپردن گنج
بگوی و نیز بگفت اندرون کژی منديش
بگو که در هوس خاک بوسی در تو
زمانه تنگ بر او گشته چون دل درویش
بهرچه حکم کند چون قضای مبرم دان
ببین چه بهره دهد مان زنوش یا از نیش
سخن رسید بپا رهسپار آمد پیک
بکوه و هامون چون صرصر زمانه پریش
رسید نزد سپهبد پیام او بسرود
که نک توحکم بفرمای فریه یارفریش
کنون بدوری درگاه تو همی کاهد
بدان‌صفت که زخورشیدشبنم، ازمه، خیش
بسر شتابد اینک چو تیر جسته زشست
همی بپاید یا چون خدنگِ مانده بکیش
بگو ز خاک کنون سر برآر آنکه سرود
که این قوافی برهم نبست کس بسریش

بدانکه چون یای معنی باماله حاصل شده ، حالت یای مجهول دارد ، پس انوری شین ضمیر غایب را در پهلوی آن درآورده و با قوافی مجهول قافیه کرده ، و لفظ ِانهِی را که من قافیه کرده‌ام برهمان قاعده است . نظامی راست ، شعر :

گر ازبهر گنج آرم اینجا فریش   بمغرب زر مغربی هست بیش
به پیلان گردن کش گاومیش   سپه راهمی توشه بردند پیش

حکیم سوزنی راست :

نمک زدی همه ارباب فضل را که کسی
نکرده ترهٔ طبع ترا فری و فریش
زفربهی بکمالی که گر فریش کنم
رود دو نایژه روغن از آن دو لخت فریش

حکیم اسدی گوید ، شعر :

بر راغشان نیستان وغیش — یله شیر هرسو ، زاندازه بیش

ابومسلم (؟) راست ، شعر:

درظاهر اگر برت نمایم درویش — زینم چه زنی بطعنه هردم صدنیش
دارد هرکس بتا باندازهٔ خویش — درخانهٔ خود بنده و آزاد و خدیش

مسعود سعد سلمان راست :

هر گه که فلک دل مرا ریش کند
تنها فکند مرا و فرویش کند
در سُمج [1] کند مرا و دلریش کند
پس هر ساعت عذاب را بیش کند

زنده پیل احمد جامی راست ، شعر :

هر که آمد هر که آید بگذرد
این جهان محنت سرائی بیش نیست
دیگران رفتند و ما هم میرویم
کیست او را منزلی در پیش نیست ؟
احمد جامی ترا پندی دهد
آخرت را باش دنیا هیش نیست [2]

---

۱ - نقب . زندان.

۲ - سروری . ذیل هیش .

سعدی فرماید ، شعر :

بوی بغلت میرود از پارس به کیش

همسایه بجان رسید و بیگانه و خویش

هم اوراست ، شعر :

چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش

چو قربان پیکار بربست و کیش

باید دانست که ریشی که بمعنی موی زنخ است ، فارسی [1] نیست و با این قوافی جایز نیست ، و با یای معروف قافیه است چنانکه مولوی بطریق معموله با یای مصدری که معروفست قافیه کرده و میفرماید ، شعر :

همچو فرعون مرصع کرده ریش   برتر ازموسی [2] پریدی‌از خریش

حکیم انوری راست ، شعر :

جوابداد سلام مرا بگوشهٔ ریش

چگونه ریشی مانند یک‌دو دسته حشیش

مرا بریش همی پرسد ایمسلمانان

هزار بار بخوان من آمده بی ریش

باب پانزدهم در تعریف غین نقطه‌دار

بدانکه درباب غین حرف زاید نبود، تبدیل شود بحرف گاف چون لغام، که لگام گویند، و غوچی، که گوچی گویند ، مجهول و معروف آنرا بنگارم تامعلوم‌شود .

درمعروفات واوی از باب غین معجمه

آژوغ با الف هاوی [3] و زای عجمی، پیراستن شاخ درختان بود و بمعنی لیف خرما هم باشد .

---

۱ - بدین معنی فارسی است، و با یاء مجهول، و بمعنی پر ، عربی است.

۲ - عیسی   ۳- رک ح ۱ ص ۵۰

آشوغ ، شخص مجهول را گویند مثل فلان و بهمان.

داموغ ، فریاد و زاری باشد.

توغ [۱] ، نام هیزمی است که آتش آن دیر بماند.

در مجهولات واوی از باب غین معجمه

آروغ ، با الف هاوی [۲] معروفست.

آسموغ ، با الف هاوی، [۲] نام دیوی‌است که سخن‌چینی و دروغ گویی منسوب بدوست.

دوغ ، معروفست.

زُروغ با زای نقطه‌دار و رای مهمله ، بمعنی آروغ است.

فروغ ، بمعنی تابش و روشنی بود.

وروغ با واو مضموم، دومعنی دارد: اول بمعنی‌تیرگی‌و کدورت بود. دوم ، بمعنی آروغ آمده.

اُفروغ با همزه مضموم [۳] بمعنی تابش و روشِنی باشد.

رُوغ ، بمعنی آروغ باشد.

شوغ ، پوست و اندام باشد که بسبب کثرت کار سخت شود ، و آنرا پینه نیز گویند.

یوغ ، چوبی باشد که بر گردن گاو بندند تا زمین را شیار کنند. حکیم سنائی فرماید ، شعر :

بی فراغند و بیفروغ همه	گه دریغ‌اند و گه دروغ همه
ای همه‌قول‌تو نفاق و دروغ	پیش دنیا تو‌گردن اندر یوغ
چکنی لاف مستیی بدروغ	تات گویند خورده مردك دوغ

۱ - درمتن ، نوغ. ۲ - رك ح ۱ ص ۵۰ ۳- برهان ، بفتح اول.

حکیم انوری راست ، شعر :

چون ز خوان پایهٔ خود لاف زند خواجه بگو
پایهٔ خوان به ... زنش که بدروغ زند
بکس از کبر اشارت نکند جز بخلال
یک شبان روزگر انگشت فرادوغ زند [1]
زامتلا حیض نیارد بدو سه کوزه فقاع
گر کسی [2] نان خورد و بردرش آروغ زند

فردوسی فرماید ، شعر :

بدین ساز چندین فریب و دروغ بر مرد مسکین نگیرد فروغ [3]

شاعر [4] گوید ، شعر :

گفته‌اش سر بسر دروغ بود او سخن‌چین چو آسموغ بود

امیرخسرو راست، شعر:

نیست چو ارزندهٔ معنی دروغ چند توان زد کله چون مشک دوغ

فخرگرگانی راست ، شعر :

بیا ساقی آن آب آتش فروغ که‌از دل برد زنگ و ازجان دروغ

شمس فخری راست،شعر :

بپهلو بسکه با خارا بغلطم چوروی خصم شه شد پهلویم شوغ

---

۱ - این بیت در نسخ انوری بصورتهای گوناگون ضبط‌شده و صورت نزدیک بصحیح همانست که درمتن آورده‌شد.

۲ - که کسی

۳ - برین ساز و چندین فریب و دروغ بر مرد سنگی نگیری فروغ
(شاهنامه . دبیرسیاقی ج ۲ ص ۷۹۲).

۴ - طیان (لغت‌نامه)

۵ - گفته‌اش جملگی... (لغت‌نامه. آسموغ)

درمجهولات یائی از باب غین نقطه‌دار

آریغ و آزیغ ، با الف هاوی [1] در لغت اول با رای مهمله و در ثانی با زای با زای معجمه ، بمعنی کینه و عدوات و نفرت آمده‌است.

آمیغ ، باالف هاوی [1] دو معنی دارد : اول ، دو چیز بهم‌آمیخته بود. دوم ، بمعنی مباشرت و مجامعت است.

تارمیغ ؛ بخاری است که در زمستان بهمرسد و آنرا میغ نیز گویند.

سُپَریغ با اول مضموم و ثانی مفتوح ، دو معنی دارد : اول ، خوشهٔ انگور و خرما و امثال آنرا گویند. دوم ، راه راست بود.

سِتیغ با اول مکسور ، دو معنی دارد : اول ، بمعنی بلند و راست و بلندی و راستی آمده. دوم ، سر کوه را گویند.

دِریغ ،بااول و ثانی مکسور ، کلمه‌ای باشد که درمحل حسرت و تأسف گویند.

گُریغ با کاف عجمی مضموم ، بمعنی گریز باشد.

تیغ ، سه معنی دارد : اول ، معروفست. دوم، بلندی سر کوه و هرچیز بلندرا گویند. سیم ، روشنی و فروغ هرچیز باشد.

رِیغ ، بمعنی کینه باشد. و بمعنی راغ هم هست که دامن کوه باشد.

زیغ،[2] بمعنی نفرت و عداوت آمده.

میغ ، بخاری است که زمستان برروی‌هوا پدید آید که مماس بزمین باشد، و بعضی گفته‌اند ابر بود فردوسی گوید :

همان جوشن و خود زرین و تیغ کلاه و کمر هم نبودش دریغ [3]

---

۱ - رك ح ۱ ص ۵۰ ۲ - این کلمه درفرهنگ رشیدی، سروری، انجمن-آرا. آنندراج بهمین معنی آمده و بیت زیر از اسدی

زدرد خزان دردل زاغ زیغ هوا بسته ازلشکر باغ میغ

شاهد آنست. درآنندراج بیتی هم از فردوسی شاهد آمده‌است ۳ - گویا ازفردوسی نیست.

کس از داد یزدان نیابد گریغ　　اگر چه بپرد برآید بمیغ
ز روزی ما بر دل زاغ و زیغ　　هوا بسته ازلشکر ماغ و میغ [۱]
جهان زنده کردم [۲] ببرنده تیغ　　چرا دارد از من بدل شاه ریغ
ز گرد سوران هوا بست میغ　　چو برق درخشنده فولاد تیغ

حکیم سنائی فرماید ، شعر :

عدد کشتگان تیغ ملک　　ذره‌ای تیغ با ستیغ ملک
مرد را گلشن است سایهٔ تیغ　　ورنه گیرد چو خیره راه گریغ

خاقانی راست ، شعر :

بحری است کفش که ماهی تیغ　　با ماهی بحر کرده آمیغ

اسدی راست ، شعر :

همه کوه و غار و همه دشت‌و ریغ　　برافکنده دست و سرو ترگ و تیغ

شمس فخری گوید ، شعر :

از جفای زمانه چند رسد　　بر دل خسته نفرت و آریغ
نیستم همچو تاك پشت دوتا　　از پی چند دانهٔ سپریغ

در معروفات یائی از باب غین چیزی که توان استوار داشت یافت نشد.

باب شانزدهم در تعریف حرف فا

بدانکه تبدیل شود حرف فا بواو ، چون فام ، که آنرا وام گویند.

در معروفات یائی از باب فا

زَلیف ، ترس و بیم را گویند.

۱- ز درد خزان در دل زاغ وزیغ　　هوا بسته ازلشکر ماغ میغ
این بیت ازفردوسی نیست گویا همان شعر اسدی است که چنین تخلیطی در آن روی داده‌است.

۲ - جهان ویژه کردم. بروخیم ج ٦ ص ۱۵۴۷.

لیف، چیزی باشد که ازپوست خرما و سوی اسب ترتیب کنند، و روی کفش و امثال آنرا پاك کنند.

درمعروفات واوی از باب فا

زبَرفُوف با زای منقوطهٔ مفتوح و با بای عربی، بمعنی دشنام [1] بود.

خرکوف، جنسی از بوم است که بغایت بزرگ شود.

بوف، جانوری است که بنحوست اشتهار داد و آنرا بوم نیزگویند.

توف، دو معنی دارد: اول، صدا و ندا و برهمخوردگی باشد. دوم، بمعنی جنبش آمده. توفیدن مصدر آنست.

کوف، باکاف عربی بمعنی بوف است که مرقوم شد.

نوف، بمعنی توف است که رقمزد خامه آمد.

شاه قاسم انوارگوید:

عاشق که سمندر نبود خرکوف است
صوفی که قلندر نبود موقوف است
زاهد که نه پارسا بود نا مرد است
رندی که نه شاهدیش باشد بوف است

فردوسی راست، شعر:

قلادید در لشکر افتاده توف زگرد یلان رفت خور درکسوف [2]

باب هفدهم در تعریف کاف عربی

بدانکه در باب کاف ناك زاید آید، چون سهمناك و ترسناك. پس سهمناك

---

۱ - این بیت اورمزدی را شاهد آورده‌اند:
یک زبر فوف از زبانت نزد من ازدعای عالمی خوشتر بود
(آنندراج. از انجمن آرا).

۲ - این بیت از فردوسی نیست.

و ترسناك با هم قافیه نبود، و حرف کاف در آخر اسامی افادهٔ تصغیر کند چون پسرك و دخترك. چنانکه مولوی معنوی فرماید:

این مگر خویش است با آن طوطیک

این مگر دو جسم بود و روح یک

و این حرف کاف چون در پهلوی جنس خود یاحرفی که قریب‌المخرج باشد بیرون آید، باشد که حذف کنند، چون: یکان که یک کان [1] بوده کاف را حذف کردند یکان گفتند. و بدل آورده میشود حرف کاف بدوحرف، اول بحرف خا چنانکه شاماکچه‌را شاماخچه گویند. دوم به غین چنانکه کژگاو را غژغاو خوانند. معروف و مجهول این باب بدین و تیره است که نگاشته میشود.

در معروفات واوی ازباب کاف عربی

چاپوك، بمعنی چست و چابک بود.

زالوك، گلوله‌ای باشد که از کمان گروهه اندازند.

غالوك، بمعنی زالوك است که مرقوم شد.

اَبلوك، منافق و دورنگ را گویند.

تبوك، قالبی را گویند که زر و سیم گداخته درآن بریزند [2].

خَبوك، محکم و استوار باشد.

کَپوك با کاف عربی و بای فارسی، جانوریست پرنده که باغیر هم‌جنس خود جفتی کند. و اگر احیاناً کپوك نر جانور دیگر را بیند در زمان ماده شود و با آن نیز جفتی کند.

چتوك، گنجشک باشد [3].

---

۱ - نیازی باین تکلف نیست. یکان از یک + آن پسوند.

۲ - این معنی در هیچیک از فرهنگها نوشته نشده. تبوك، طبقی باشد برمثال دفی که بقالان مأکولات درآن نهند. طبق حلوائیان. ۳ = چغوك.

خـُدوك باول و ثانی مضموم ، پراكنده و پریشان‌شدن طبیعت بود، و بمعنی رشك و حسد و خجلت و خشم هم هست .

چَروك ، با اول مفتوح ، نان باشد [1] .

خَرْچكُوك ، دستنبو را گویند .

فَراشتروك ، فرتوك ، فرستوك ، پرستوك ، همه نام پرستوك است و آن مرغی بود معروف .

فَرسوك ، گروهۀ ریسمان رشته است كه بردوك پیچد .

وَرْدوك ، خانه‌ای را گویند كه بعلف پوشیده باشند .

خَزُوك [2] بفتح اول ، جعل را گویند .

دُسُوك با اول مضموم ، هیزم باریك را گویند .

خُشُوك با اول و ثانی مضموم ، حرامزاده را گویند .

كَشتوك با كاف عربی مفتوح ، لاك‌پشت را گویند .

دَفْشُوك با اول مفتوح ، غاشیه را گویند .

بُلوك با اول و ثانی مضموم ، ظرفی باشد كه بدان شراب خورند .

زلوك با اول مفتوح نام كرمی است معروف كه آنرا زلو [3] گویند .

تَلوك و تَموك ، نشانه را گویند .

كمابوك ، چیزی باشد كه از كهنه‌دوزند و خمیر برآن پهن كرده بر تنور بندند و آنرا كابوك نیز گویند .

توك ، بمعنی پشم و موی كاكل ، و موی پیشانی اسب را هم گویند .

چُوك ، دو معنی دارد : اول مرغ حق‌دوست است . دوم ، آلت تناسل را گویند .

---

۱ - تركی ، چورك .   ۲ = خبزدوك .

۳ = زالو.

دوك ، معروفست.

سوك ، غم و اندوه و مصیبت بود.

کوژنوك ، پره کلیدان باشد.

کوك ، با هردو کاف عربی آواز بسیار بلند را گویند.

سوك ، میش را گویند.

نوك ، سر هرچیز را گویند و منقار جانوران را نیز گویند.

بوك ، آهنی را گویند که بربالای تنور نهند و بریان را ازو بیاویزند.

ایتوك بفتح اول مژده و مژدگانی را گویند.

حکیم انوری فرماید ، شعر :

منعمی بر پیر دهقانی گذشت اندر دهی
نان جو میخورد و پیشش پاره‌ای‌بز موی و دوك

گفت ای‌مسکین ببین با اینچنین[1] روزی وعیش
پیر دهقان گفت مِنْ لَذّاتِنا اَیْنَ الْمُلُوك

ظهیر فاریابی [2] راست :

ای جمع کرده مبدع کن درنهاد تو
هم سیرت ملائک و هم صورت ملوک [3]

چندین که دهر پیش تو سر در زمین نهاد
دارم‌عجب که‌قندز شب‌را بسوخت‌توك [4]

من بنده را زبسکه کنم با فلك نبرد
درسینه ازسنان حوادث شکسته [5] نوك

۱ - گفتش ای مسکین نگر با آنچنان (دیوان. مدرس رضوی ص ۶۶۹).
۲ - این قطعه درنسخ قدیمی دیوان ظهیر نیست (دکتر یزدگردی). تصحیح از روی نسخهٔ چاپ آقای بینش.
۳ - هم صورت ملایک و هم سیرت ملوك
۴ - ... قندس شب را بسوخت توك.
۵ - نشست.

دهرم هزار گونه ریاضت نمود و من
هرلحظه ممتلی‌ترم از غصه و خدوک [۱]

من جامه بر وفات کرم قرطه کرده‌ام
جز فیض لطف تو که فزود آردم [۲] زسوک

شمس فخری راست، شعر:

خاک بر تارک دوات و قلم / حبذا دبّهُ جوال و تبوک
گر فلک بغض علم‌زاد [۳] چه‌شد / از بلایه چه زاد غیر خشوک
سپر مدح شاه بس که مرا / نکند پیش تیر یافه تموک

سنائی فرماید، شعر:

نشود مرد پر دل و صعلوک / پیش ما بادو باد ریسه‌و دوک

سعدی فرماید، شعر:

یکی را حکایت کنند از ملوک / که بیماری رشته کردش چو دوک

نظامی راست، شعر:

خنیاگر زن صریردوک است / تیر آلت جعبهٔ ملوک است

درمجهولات واوی از باب کاف عجمی

جامه غوک، سبزیی باشد که درمیان آب بهم‌رسد.

خَبَزْ دوک با خای مضموم و بای عربی مفتوح و زای نقطه‌دار، جعل را گویند.

فرغوک، خاموش و تن زده را گویند.

جغوک با جیم عجمی مضموم، بمعنی گنجشک باشد.

۱ - از غصهٔ خدوک.
۲ - جز فیض جود تو که برون آردم... (دیوان. چاپ بینش. ص ۴۳۵ - ۴۳۶).
۳ - نقص علم‌داد. (واژه‌نامهٔ فارسی ص ۲۴۵).

پَکوك با بای عجمی ، دو معنی دارد: اول ، پتک آهنگران را گویند. دوم، غرفهٔ عمارات را نامند.

تَکوك ، با اول مفتوح ، صراحی باشد که از زر و سیم و گل و فلزات بصورت جانور سازند. و با اول و ثانی مضموم ، غرفهٔ بزرگ را گویند.

چکوك با اول و ثانی مضموم ، دو معنی دارد : اول ، گیاهی است که آنرا خرفه گویند. دوم ، گنجشگ باشد.

مَکُوك ، دست افزاریست جولاهکاران را که ریسمان درمیان آن پیچیده ببافند.

چگوك با کاف فارسی ، بمعنی چکوك با کاف عربی است که مرقوم شد.

پُلوك ، دو معنی دارد: اول ، پتک آهنگران را گویند. دوم، مخارجه و غرفهٔ عمارت بود.

شَلتوك ، برنجی را گویند که از پوست برنیاورده باشند.

کُلوك ، بی‌حیا و شطاح را گویند.

چَنْکَلوك ، آدمی و حیوانی باشد که دست و پایش کج شده باشد.

سنگوك [1] ، با کاف عجمی بادریسهٔ دوك را گویند.

بوك ، بمعنی بلکه و باشد که بود.

چوك ، با جیم عجمی زانو زدن شتر را گویند.

خَوَزْدوك [2] ، جعل باشد.

خوك، دو معنی دارد : اول ، معروفست. دوم، گرهها بود که بر اندام آدمی افتد.

غوك ، وزغ باشد.

کوك ، پنج معنی دارد : اول، کاهو را گویند. دوم، پارهٔ جامه را بهم پیوند

۱ - سنگول. سنگور ۲ - خبزدوك.

کردن باستعجال، تا در دوختن زیاد و کم نشود. سیم، آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها باشد. چهارم، سرفه را گویند. پنجم، گنبد را نامند.

گوك با کاف فارسی مضموم، سه معنی دارد: اول، تکمه را گویند. دوم، دانه‌ها بود که براعضای آدمی برآید و پخته نشود[1]. سیم، گوساله را نامند.

لوك، دو معنی داود: اول نوعی از شتر باشد. دوم، چیزی حقیر و زبون را گویند.

ریش خوك، خنازیر بود.

امیرخسرو گوید، شعر:

حریر عنکبوت و جامهٔ غوك		نزیبد جز باندام خبز دوك

حکیم سنائی راست:

اندرین بحر بیکرانه چو غوك		دست و پائی بزن چه دانی بوك

جامی گوید، شعر:

برانم از عقب کوچ کردهٔ خود لوك

زند جمازه سعیم بخیمه کاهش چوك

در معروفات یائی از باب کاف عربی

باریك، معروفست.

بالیك، پای‌افزار بود.

پالیك با بای فارسی، پاتابه را گویند.

تاریك، معروفست.

تاجیك، معروفست.

تَفْتیك، پشم بز باشد که آنرا کُرك نامند.

---

۱ - ... و درد نمیکند (برهان) سروری مطابق متن.

کَلیک با اول مفتوح ، تخم گل بود ، و با اول مکسور دو معنی دارد: اول، انگشت کهین ، را گویند. دوم ، چشم احول و کاژ را گویند.

دَمیک بفتح اول و کسر ثانی ، زمین و بوم را گویند.

بَنیک بااول مفتوح و نون مکسور ، کژ، را گویند و آن ابریشم فرومایه‌است.

مَنْجَنیک ، فلاخن بزرگی است که از بیرون حصار سنگ باندرون قلعه اندازند و معرب آن منجنیق است.

هُوَیْدیک بااول مضموم‌وثایی مفتوح ، نام یکی‌از پیشوایان ملحدان[1] بود.

جیک‌جیک ، آواز اقسام مرغان بود.

ژیک ، قطرهٔ باران باشد.

سیک ، زردی کشت‌زار بود.

شیک ، دست و پائی را گویند که قوت رفتار نداشته باشد.

کیک ، دو معنی دارد : اول آدمی بود. دوم مردمک چشم را گویند.

دیک ، کلمه‌ایست که چون از چیزی نفرت کنند بگویند[2].

مولوی راست :

جمله مرغان ترک کرده جیک جیک
همزبان و یار داود ملیک[3]

حکیم سنائی راست :

پس بدان کاین حساب باریک است
زآنکه هفده بهژده نزدیک است

---

۱ - در برهان هویدك. برای توضیح به تعلیقات آقای دکتر معین براین کلمه، برهان ص ۲۴۰۱ رجوع شود.

۲ - بدین‌معنی در هیچیک از فرهنگ‌های معتبر و حتی‌غیرمعتبر هم دیده‌نشد. مؤلف مرحوم شاهدی‌هم برای‌آن ذکر نکرده‌است. شایدمقصود وی همان اسم صوتی است که امروزه (دکی) تلفظ کنند.

۳ - ... با سلیمان گشته افصح من‌اخیک (خاور نیکلسن).

دور شو ! دور شو ! ز نزدیکش
روشنی شو ز تنگ و تاریکش

فردوسی راست ، شعر :

بیایند شادان بنزدیک من   شود روشن این جان تاریک من

نظامی راست ، شعر :

آنچنان کز حجاب تاریکی   کس نبیند دراو ز باریکی

شمس فخری گوید ، شعر :

گرماه نیمروز [1] زگردون نظر کند   سوی درشهنشهاه از دیدهٔ کایک
هنگام اهتمام [2] بوقت مقابله   از کینه مهربر کند از دیدهاش کیک

خاقانی راست ، شعر :

او کیست که باروان تاریک   باشد بمشابهٔ هر یدیک

سعدی راست ، شعر :

از روی تو ماه آسمان را   شرم آمد و شد هلال باریک
شاید که بپادشه بگویند   ترك تو بریخت خون تاجیک
با این همه گر حیات باشد   هم روز شود شبان تاریک
دردا که بخیر عمر بگذشت   ای دل تو مرا نمیگذاریک

باید دانست که قافیهٔ نمیگذاریک معموله است ، کاف را در پهلوی یای خطاب که معروفست آورده و با قوافی معروف قافیه نموده است .

در مجهولات یائی از باب کاف عربی

سروای نیک‌نام لحنی است از موسیقی .

---

۱ - نیم کوژ (واژه‌نامه فارسی ص ۲۴۸) .

۲ - اجتماع .

اَنْدیک بفتح اول، دو معنی دارد : اول بمعنی باشد که، و بود که، باشد[۱].
دوم بمعنی چرا که ، و زیرا که ، آمده.

نیک دو معنی دارد : اول ، بمعنی خوب و نیکوست. دوم ، بمعنی بسیار است[۲].

وَیکْ، [۳] بجای ویَحک استعمال نمایند، و ویحک کلمهٔ ترحم است ضد ویلک، که کلمهٔ عذابست. حکیم فردوسی فرماید ، شعر :

همانا که در دهر گفتار نیک   نگردد تبه تا جهان است ویک

مولوی راست ، شعر :

تو قیاس از خویش میگیری ولیک
دور دور افتاده‌ای تو نیک نیک[۴]
جان دریغم نیست از عیبی[۵] ولیک
واقفم از علم و دانش[۶] نیک نیک

امیر خسرو گوید ، شعر :

زفت و ترش هست هلیله ولیک   روشنی چشم شد از خوی نیک

و هم اوراست ، شعر :

---

۱ - گر حلهٔ حیات مطرا نگرددت   اندیک در نماندت این کسوت از بها
خاقانی. عبدالرسولی. ص ۱۲

۲ این معنی را از بعض موارد حالت قید بودن کلمه استخراج کرده‌اند.

۳ - این کلمه در عربی مستعمل است:
لا تدعونی ویک ام‌البنین   تذکرونی بلیوث‌العرین
(منسوب بام‌البنین زوجهٔ حضرت علی علیه‌السلام)

۴ - بنگر تو نیک (خاور. ص ۷).   ۵ - ازعیسی.

۶- واقفم برعلم دینش . . .

بد و نیکست بیخلاف ولیک مرد خالی نباشد از بدو نیک

حکیم سنائی راست، شعر:

چون بعلت کند سلام و علیک ازبد و نیک تو شود بد و نیک

چند گویم که هست یاری نیک درتو مسموع نیست قول ولیک

باید دانست که ولیک مخفف ولکن میباشد، و از بابت اماله الف را بحرف یا بدل کرده‌اند، و چون یائی که از اماله حاصل شد حالت یای مجهول دارد، با کلمات مجهول قافیه کرده‌اند، و علیک را نیز حکم سنائی بقاعدهٔ اماله، لام مفتوح را مکسور آورده و قافیه با مجهول نموده‌است.

باب هیجدهم در تعریف کاف عجمی

بدانکه بدل آرند کاف عجمی را غین معجمه، چون گلوله که غلوله خوانند، و گاو را غاو گویند، و ازین باب لفظ مشک[1] بضم میم و کسر میم هر دو صحیح است. پس از مختلف آوردن در قافیه نباید حمل بر تجویز اختلاف حرکت قبل از حرف قید کرد. چنانکه نظامی گوید، شعر:

از شتر بارهای پر ز رخشک وز کران مایه های گوهر و مشک

و هم او راست، شعر:

شناسم من از باز گنجشک را همان از جگر نافهٔ مشک را

و باید دانست که کاف عجمی را با کاف عربی قافیه‌آوردن از معایب بزرگ است در شعر. مجهول و معروف آن نگاشته آمد تا روشن باشد.

در معروفات واوی از باب کاف فارسی

سپاروک، کبوتر را گویند.

---

۱ - مشک و خشک و گنجشک را هر دو به کاف باید نوشت.

سَماروك ، بمعنی سپاروك است که کبوتر باشد.

سوك ، غم و مصیبت و اندوه باشد. همانا که درهنگام تحریر این اوراق از مجهولات واوی از باب کاف عجمی لغتی یافت نشد.

در معروفات یائی ازباب کاف عجمی

دیگ ، روزگذشته را گویند.

زیگ ، سه معنی دارد : اول ریسمانی‌را گویند که نقش جامها بدان‌بندند ، و کتاب‌زیگ را چون نقوش آسمانی دارد بدین مناسبت زیگ گویند ، و معرب آن زیج است. دوم نام پرنده‌ی‌است کوچک‌تر از گنجشک. سیم نام طایفه‌ایست از کردان که درکوه کیلویه منزل دارند و آنجا قریب ببهبهان است.

درمجهولات یائی از باب کاف عجمی

مرده‌ریگ ، چیزی که از مرده بازمانده باشد و آنرا در تازی میراث خوانند.

دیگ ، دو معنی دارد : اول معروفست. دوم توپ بزرگ را گویند.

ریگ ، دو معنی دارد : اول معروفست. دوم بخت و طالع را گویند. کمال اسمعیل راست ، شعر :

بخدمت آمدم دی بامدادان	نبودی در وثاق مرده ریگت
گذارم بر طریق مرده [1] افتاد	بدیدم لوت‌وپوت همچو ریگت
بخار جوع گاوی [2] ازچهل کام	بمغز من همی آمد ز دیگت

---

۱ - سطبخ ، دیوان. مصحح دکتر بحرالعلومی. ص ۴۷۱.

۲ - جوع کلبی (دیوان). و صحیح همین‌است. جوع کلبی = جوع الکلاب. شهوت کلبی. بیماری که مبتلا بدان هرچند خورد سیر نشود :

چوکاسه بازگشاده دهان بجوع الکلب	چوکوزه پیش نهاده شکم باستسقا

(خاقانی. بنقل لغت‌نامه).

مولوی فرماید ، شعر :

سیل تو سوی مغیلان است و ریگ
تا چه گل چینی ز خار مرده ریگ
از خراج ار جمع آری زر چو ریگ
آخر از تو آن بماند مرده ریگ
ذکر موسی بهر روپوش است لیک
نور موسی نقدتست ای مرده ریگ [1]

در شعر اخیر لیک که مخفف لکن میباشد و یای آن مماله است ، با یای مجهول قافیه کرده ، لکن کاف عربی را با کاف عجمی آورده و این نیکو نباشد .

سعدی فرماید ، شعر :

فرو برده سر کاروانی بدیگ ــــ چو از پا فروماند گانش [2] بریگ

حکیم سنائی راست ، شعر :

ماند چون پای مرده [3] اندریگ ــــ آن سر مرده ریگش اندر دیگ

باب نوزدهم در تعریف حرف لام

بدانکه درباب لام حرف زاید نبود، اما تبدیل میشود به رای مهمله ، چنانکه زلو را زرو گویند ، و باید دانست که گسیخت که فعل ماضی است ، و علامت ماضی بودن آن حرف خا بود . و آن در مضارع و امر باید بحرف زای نقطه‌دار بدل شود ، چنانکه درباب زای نقطه‌دار مرقوم شد [4] برخلاف قیاس بدل به‌لام شود و درمضارع و امر میگسلاند و بگسل گویند ، در مجهولات و معروفات آن تمیز و شناخت لازم است .

---

۱ ـ ای یار نیک. ۲ ـ ... رفتگانش ... (لغت‌نامه)
۳ ـ صحیح ،مقعد ، (بضم اول و سکون دوم و کسر سوم) ۴ ـ رك ص ۱۹۲

در معروفات واوی ازباب لام

تانول ، پیرامون دهان را گویند .

شاکلول با کاف عربی ساکن ، بسیار خوار و بسیار گو باشد .

سالول ، غلامی را گویند که مرتبهٔ بزرگی یافته باشد .

خچکول [1] با خای نقطه‌دار و جیم عجمی، گدا را گویند و کاسهٔ خچکول کاسهٔ گدائی را گویند .

کچکول [2] بمعنی خچکول است که مرقوم شد .

کَچول ، جنبانیدن سرین باشد در هنگام رقص کردن .

شَخول بفتح اول ، دو معنی دارد : اول بمعنی بانگ و فریاد و صفیر زدن بجهت آب خوردن اسبان بود . دوم بمعنی بمنقار گزیدن جانوران است گوشت را .

کشکول ، بمعنی خچکول [2] بود که مرقوم شد .

سول ، بزبان هندی دو معنی دارد: اول پیچ و تاب بود . دوم سرما را گویند .

پول، دومعنی دارد: اول، معروفست . دوم، پل را گویند که بر سر آب بندند .

نول ، جنگ و پرخاش بود .

چول ، سه معنی دارد : اول بیابان بود . دوم بمعنی خمیده آمده . سیم آلت تناسل را گویند .

---

۱ - این کلمه ظاهراً حجکول است ، به‌حاء مهمله . و در السامی و المرقاة و البلغة، معافر بدین کلمه معنی شده . در شعر انوری :

بروزگار سلکشه عرابی حجکول   مگر ببار گهش رفت از قضا گه بار

نیز بتصریح آقای مدرس رضوی ، بجز یک نسخه ، جمیع نسخه‌های خطی و چاپی حجکول بوده‌است و ایشان باعتماد گفتهٔ جهانگیری خجکول را صحیح دانسته‌اند . معافر کسی است که خود را بر حاجیان تحمیل کند و بدین جهت حجکول گذشته از آنکه بر وفق نقل است ازلحاظ معنی نیز درست است .

۲ - کچکول = کشکول ، باحجکول ارتباطی ندارد . برای معنی کشکول رك برهان مصحح دکتر معین ذیل کشکول .

سول، دومعنی‌دارد: اول رنگی بودخاکستری بسیاهی‌مایل،سراسب و استر را دوم ، ناودان راگویند.

نول ، منقار مرغان راگویند از هر جنس.

مولوی فرماید ، شعر :

هرچه جز عشق‌است‌شد مأکول عشق
هر دو عالم دانه‌ای در[1] نول عشق

تو دعا را سخت گیر و می شخول
عاقبت برهاندت از بانگ[2] غول

قاضی احمد سیستانی راست :

ای سبز ملیح من دخول تو خوش است
و آن غلغله‌های با اصول‌تو خوش است[3]

ابوسعید ابوالخیر فرماید ، شعر :

اسرار ملک بین که به غول افتاده است
وان سکّهٔ زر بین که بپول افتاده است
وان دست برافشاندن مردان ز[4] دو کون
اکنون بترانهٔ[5] کچول افتاده است

حکیم سنائی راست :

این یکی عیسی آن یکی[6] خر سول   این سیم خضر و آن چهارم غول

---

۱ - دو جهان یکدانه پیش...   ۲ - ... از دست...
۳- بیت مورداستشهاد این است:
صدبار بگفتم که کچول تو خوش‌است   یکبار تو هم بگو که چول تو خوش‌است
ولی در متن از قلم افتاده است. رك : رشیدی.
٤ - افشاندن دست شیر مردان ...   ٥ - ... بترانه و ...
٦ - ... دگر ...

باید دانست که غول در جمیع معانی با واو مجهول است و درین شعر که سنائی با واو معروف آورده‌اند، نه درمعانی فارسی است ، بلکه معنی عربی آنرا قصد فرموده که آن نوعی از جن باشد و در این معنی با واو معروفست.

در مجهولات واوی از باب لام

آغول ، بگوشهٔ چشم نگریستن بود.

تامول و تانبول ، برگی بود که آنرا در هند با فوفل و کات هندی و هیل میخورند و بزبان هندی آنرا پان میگویند.

جامغول [۱] ، حرامزاده را گویند.

داخول ، درگاه پادشاهان را گویند.

داغول ، حرامزاده را گویند.

دامغول ، دومعنی دارد: اول ، غول را گویند و آن نوعی از جن باشد. دوم، گرهی باشد که درگلو و اعضای مردم افتد و درد نکند.

خرغول ، نام گیاهی است که در دواها بکاربرند.

فرغول ، بمعنی تأخیر و درنگ و غفلت بود.

مرغول ، دومعنی دارد: اول پیچ و تاب زلف و خط و پیچ و تاب آواز مرغان و مطربان باشد. دوم، بمعنی نشاط و خرمی بود.

پِشپول ، با بای عربی مکسور و با بای عجمی مضموم ، پریشان و پراکنده را گویند.

---

۱ - این لغت از غلط خواندن شعر مولانا :

همچنان کاینجا مغول حیله‌دان گفت می‌جویم کسی از مصریان

استخراج‌شده و در برهان و بعض فرهنگ‌های فارسی آمده‌است.

بِشکول ، با الف مکسور ، مرد جلد و هشیار و چست و حریص در کارها را گویند .

بشول ، بمعنی ببین و بدان آمده .

اغول بفتح همزه، بمعنی آغول [۱] است . نغول با اول مفتوح ، جائی را گویند که در صحراها بجهت گوسفند و دیگر چهارپایان بسازند که در زمستان در آن روند، و با اول مضموم ژرف و عمیق راگویند ، و بااول مکسور پوشش نردبان راگویند و آن‌چنان بود که نردبان را گاهی مسقف سازند و آن سقف را نغول گویند .

شَمول ، جمعیت و سامان و سکون و آرام را گویند .

تَنْبول بفتح اول ، سه معنی دارد : اول ، برگی باشد در هند که با فوفل و آهک بخورند . دوم کمان نیرم [۲] را گویند . سیم قلعه‌ایست از هندوستان .

شنگول ، دو معنی دارد . اول ، شوخ و ظریف و رعنا بود . دوم ، دزد و راهزن را گویند .

تول ، بمعنی رم و رمیدن بود ، و تولیدن مصدر آنست .

خول ، نام پرنده‌ایست که بر سر راه نشیند .

دول، شش معنی دارد : اول ، دلو آب کشی را گویند . دوم ، برج دلو بود . سیم ، مکار و محیل و شطاح را گویند . چهارم ، دلو آسیا را گویند ، و آن ظرفی بود از چوب که ته آن سوراخی دارد و غله ازآن در آسیا ریزد و آرد شود . پنجم ، تیر کشتی را گویند . ششم ، کیسه و خریطه باشد .

ژول ، با زای عجمی بمعنی چین و شکنج و ناهمواری بود .

شول، سه‌معنی دارد : اول ، بمعنی دید [۳] و دانست بود . بشول یعنی ببین و

---

۱ - بگوشهٔ چشم نگریستن . ۲ - چنین است و در برهان کم‌زور در جهانگیری درمعنی دیگر آن که کباده‌است، نرم، ذکرشده. رشیدی . برهان . لغت‌نامه: لیزم .
۳ - دیدن و دانستن ؟

بدان. دوم ، نام طایفه‌ایست مثل لر و کرد. سیم ، امر از شولیدن باشد یعنی پریشان کن.

غول ، چهار معنی دارد : اول ، جائی بود که در کوهها و صحراها بسازند تا چهارپایان در شبانگاه در آنجا روند. دوم ، حرامزاده را گویند. سیم ، دو طفل را گویند که از مادر توأمان زائیده شده‌باشند. چهارم ، گوش را گویند ، و تخمی که آنرا اسبغول نامند بسبب آنست که برکش بگوش اسب میماند ، و با واو معروف در عربی نوعی‌ازجن را گویند.

کول ، با کاف عربی چهارمعنی دارد: اول آبگیر باشد. دوم کتف را نامند. سیم، جانوریست که آن را بوم و کوف خوانند. چهارم ، مردم گیلان و [1] تل و پس پشته را گویند.

لُول ، بیشرم و بیحیا را گویند.

مول پنج معنی دارد: اول ، معشوق‌زن را گویند. دوم بودن و امر از بودن. سیم ، بازگشت باشد. چهارم ، ناراست[2] را گویند. پنجم ، حرامزاده را گویند.

هول ، دومعنی دارد : اول، راست و درست‌را گویند. دوم ، بلند را خوانند. حکیم اسدی راست ، شعر :

بهر کار بیدار و بشکول باش ‌‌‌ بدل دشمن خواب و فرفول باش

نریمان بشد شاد و گفتا بمول ‌‌‌ همه کارهای جهان شد شمول

حکیم انوری راست ، شعر :

زرد گشت از فراق لقمه بشول ‌‌‌ روی سرخ من ای سیاهۀ دول

مولوی راست ، شعر :

شه چو حوضی وآن حشم [3] چون‌لولها

آبرو از لولها [4] در کولها

۱ - واو زائد است.

۲ - برهان ، آنندراج، ناز و غمزه.

۳ - شه چو حوضی‌دان حشم...

۴ - آب از لوله رود.

آن زنگ میخواست تا با مول خویش [۱]
برزند در پیش شوی گول خویش [۱]

جنگ فعلی جنگ قولی [۲] جنگ غول [۳]
از میان حرفها [۴] حرفی است هول

حکیم سنائی راست ، شعر :

باز دو پیکر و ترازو و دول از هوا یافت بهره بیش ممول
کرده از قفل زلف سرغولان بهر دولی و فتنه دولان

رودکی راست ، شعر :

ایستاده دید آنجا دزد غول
روی زشت و چشمها همچون دو غول

امیرخسرو راست ، شعر :

دکر گیلی ملک فرمانده کول که بر عنقا زند پیکان زتنبول [۵]

درمعروفات یائی از باب لام

آغیل ، بگوشهٔ چشم نگریستن بود .

چشم آغیل ، بمعنی آغیل است که مرقوم شد .

نشْپیل بااول مکسور و بای فارسی ، قلاب بود عموماً و شست ماهی گیری را خوانند خصوصاً .

شلیل ، نام میوه ایست معروف .

زنبیل ، معروفست و آن ظرفی است که میوه و امثال آن در آن نهند .

کنفلیل [۶] بروزن زنجبیل ریش بزرگ را گویند .

---

۱ ـ خود
۲ ـ طبعی
۳ ـ قول
۴ ـ در میان جزوها
۵ ـ آنند راج ، لغت نامه ، ذیل تنبول .
۶ ـ رجل کنفلیل اللحیة ، ضخمها (لسان العرب) بنابراین کلمه عربی است .

تُویل ، پیشانی را گویند.

پیل ، جانوری است معروف.

کیل ، باکاف عربی بمعنی خمیده باشد.

ویِل ، بمعنی ظفر و نصرت باشد.

شمس فخری گوید ، شعر :

گر کند شهریار خصم شکار — سوی گردون نظر بچشم آغیل

اختران برزمین نهند زسهم — از پی بندگی شاه تویل

عبدالواسع جبلی راست :

زتیر و نیزهٔ او دشمنان هراسانند

چو اهرمن زشهاب و چوماهی ازنشبیل

حکیم سنائی راست ، شعر :

حاجت آنرا بود سوی زنبیل — کش نباشدزمین کثیر و قلیل

فردوسی راست ، شعر :

بجان جبرئیل و بتن زنده پیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل

در مجهولات یائی از باب لام

مِتیل با اول و ثانی مکسور ، پیه سوز را گویند.

اردبیل ، نام شهریست معروف.

بیل ، سه معنی دارد : اول، معروفست. دوم ، تختهای باشد بهیأت بیل که بر سر چوبی کرده و کشتیهای کوچک را بدان برانند. سیم ، نام میوهایست در هند که آنرا رای بیل نیز گویند.

گیل با کاف‌فارسی، گیلان را گویند، و بزبان گیلانی رعیت‌و روستائی‌را نامند.

سعدی فرماید ، شعر :

یکی آهنین پنجه در اردبیل همی بگذرانید پیکان[1] ز بیل

کنونم که در پنجه اقبیل نیست نمد پیش تیرم کم از بیل نیست

اقبال را باماله اقبیل خوانده و با مجهول قافیه آورده.

حکیم فردوسی راست، شعر:

سپاهی که از بردع واردبیل بیامد بفرسود تا خیل خیل[2]

همی‌راند ازآنسان که‌در کوه سیل بآمل گذشت از در اردبیل

سیل و خیل را حکیم فردوسی باماله بایا خوانده و با اردبیل که مجهول‌است قافیه آورده.

باب بیستم در تعریف میم

بدانکه حرف میم چون بر سر افعال درآید افادهٔ معنی نهی کند، چون مگیر و مزن و مکن، و در اواخر اسما و افعال و صفات فایدهٔ ضمیر متکلم واحد دهد که بمعنی من باشد، در اسماء چون: زرم و گوهرم، و در افعال چون آمدم و رفتم، و درصفات چون عالمم و فاضلم، وگاهی این‌میم را بقرینه حذف کنند چنانکه مختاری گوید، شعر:

بخانه بردم و سر چرب کرد و سوی سترد

کله خریدم و ببرید جامه و شلوار

یعنی بخانه بردم و سرش چرب کردم و سویش ستردم وکله خریدم و جامه‌و شلوار بریدم.

سعدی شیرازی فرماید، شعر:

گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد ببوئی[3]

۱ - بیلک ۲- در این بیت تخلیطی است. رك بروخیم ص ۲۷۰۸.

۳ - گویا از سعدی نیست.

یعنی گل دیدم و مست شدم. و چون حرف میم در اواخر اسامی[1] درآید و بر فعلی مقدم شود بمعنی مرا باشد، چنانکه گوئی گوهرم داد و زرم بخشید، یعنی گوهر مرا داد و زر مرا بخشید. و گاه بود که درپهلوی فعل درآید و بمعنی مرا باشد چون انگیختم و افروختم، یعنی انگیخت مرا و افروخت مرا.

چنانکه سعدی گوید:

تولاّی مردان آن مرز و بوم　　　برانگیختم خاطر از شام و روم

و چون حرف میم بحرف یا ملحق شود، و در پهلوی اسما و افعال و صفات درآید، فایدهٔ متکلم مع‌الغیر دهد: چون گفتیم و کردیم و عالمیم و مردانیم، و و این حرف میم در پهلوی کلمهٔ عدد تخصیص اعداد دهد، چون پنجم و ششم، و هفتم و هشتم، و زاید آید درین باب میم حرف لون چون پام وفام و وام. پس باید دانست که عالمیم و فاضلیم قافیه نبود، و سرخ فام و لعل فام نیز قافیه نبود، و همچنین دو دستکام و دشمن کام روا نبود، لکن پنجم را با هفتم قافیه کردن جایز است.

باید دانست که چون دو میم درپهلوی هم بیرون آید، بسا باشد که یکی را حذف کنند، چنانکه شرم[2] منده را شرمنده، و غم منده[2] را غمنده گویند، و همچنین نیم من را نیمن و بادام مغز را بادامغز خوانند. چنانکه شرف شفروه گفته است، شعر:

چون برای خنده بگشاید نمکدان حیات
در میان پسته‌اش سی و دو بادامغز بین

شاعر گوید، شعر:

در وضو کن به نیمن استنجا　　　دار مردست و روی، نیمن را؟

و نیز باشد که حذف نکنند.

۱ - اسم مصدر و حاصل مصدر نیز.

۲ - نیازی بدین تکلف نیست. شرم + نده. غم + نده.

چنانکه مولوی گوید :

بر کشیدش بود گربه نیم من

پس بگفت آنزن که ای محتال زن [1]

بدانکه در مجهولات واوی از باب سیم بجز هروتوم که با اول مفتوح وثانی مضموم و تای فوقانی بواو کشیده ، بمعنی بذر قطوناست لغتی یافت نشد. و در مجهولات یائی بجز نشیم که بمعنی نشیمن است دیده نشده ، جمیع قوافی واوی و یائی آن معروفست.

باب بیست و یکم در تعریف حرف نون

بدانکه حرف نون بر سر افعال بیرون آید و مفید معنی نفی باشد ، چون نیفراز و نفروز و امثال آن ، و در اواخر افعال نون مفرد ساکن افادهٔ معنی مصدری کند ، مثل کردن و گفتن ، و این نون بعداز تای فوقانی یادال باشد. وگاه باشد که این نون را محذوف آرند و آن لفظ افادهٔ معنی مصدری کند، و این معنی بیشتر در الفاظی که با هم ضدند استعمال میشود درحالت عطف، چون آمد و شد، یعنی آمدن و شدن، و گفت و شنید یعنی گفتن و شنیدن، و امثال آنها، چون دادوستد، و آمد و رفت و غیرذلک. و باید دانست که این نون را روی توان آورد ، چنانکه من گفته‌ام ، شعر :

یکقدم بیرون زن آخر از کنار خویشتن

شرم از این کردار بادت تا بکی این ما و من

شیر مردان چون بعشق اندر چنین دارند زیست

شیر یزدان را چسان بوده است یارب زیستن

لکن این درصورتیست که فعلی برآن لفظ مصدّر نشده باشد، چون خواهی آمدن و خواهی رفتن، و میباید گفتن ، دراین حال قافیه آوردن خطاست. پس هرگاه گوئی

---

۱ - : پس بگفتش مرد کای محتال فن

خواهی آمد ، و میباید گفت ، معنی مصدری حاصل باشد، پس این نون زاید است و قافیه را نشاید ، و افصح آنست که فعل برین صیغ مصدر نشود . و دیگر حرف الف و نون است که چون در اواخر صفات ملحق شود افادهٔ معنی فاعلیت کند ، چون رخشان و تابان ، این قسم الف و نون را با هم توان قافیه کرد اگرچه خوش نبود چنانکه مسعود سعد سلمان گفته ، شعر :

لالهٔ خود روی زیر جعد مسلسل سوسن آزاد زیر زلف پریشان
گریان گریان نگاه کردم در وی دیدهٔ من پاک کرد خندان خندان

اینگونه قافیه را شایکان خفی و ایطاء خفی گویند ، چنانکه در مقدمهٔ کتاب گفته شد . و چون این الف و نون درپهلوی اساسی درآید، علامت جمع باشد ،چون: اسبان و شتران . قافیه کردن این الف و نون باهم شایگان جلی است ، و غلط بود . و دیگر چون این الف و نون در اواخر افعال امری درآید ، علامت تعدیه بود ، و افادهٔ تعدیه کند ، چون بگریان و بخندان . این الف و نون نیز با هم نشاید ، و قافیه‌آوردن جایز نبود . و چون حرف میم با این الف و نون ملحق‌شود ، و در پهلوی الفاظ درآید، علامت نفس‌جماعت‌بود ، چون دلِ مان و سرِ مان و دستِ مان، ازاین قبیل الفاظ نیز باهم قافیه نشوند ، و جایز نبود . و چون بجای حرف میم تای‌فوقانی درآورند ، علامت جمع مخاطب بود ، چون اسبتان و غلامتان . و چون حرف شین در آورند ، فایدهٔ جماعت غایب دهد ، چون اسبشان و غلامشان ، این نیز با هم روا نبود . و دیگر این الف و نون چون در پهلوی الفاظ اوقات و ازمنه درآید حرف ظرف باشد ، چون بامدادان و صبحگاهان ، این الف و نون نیز هم قافیه نشود . و چون حرف یای تحتانی با نون ملحق شود و در اواخر اسما درآید ، افادهٔ تخصیص صفت کند و مفید نسبت باشد ، چون زرین و سیمین و امسالین و پارین ، این الفاظ نیز با هم قافیه نشوند ، و روی را روا نباشند . اما در امری ، بنشین ! و بگزین ! باهم قافیه شوند ، و جایز است .

و باید دانست که زواید باب نون بسیار است که در اواخر الفاظ درآید ، و معانی گوناگون بخشد، چون: ستان و آن افادهٔ معنی بسیاری و انبوهی کند، چنانکه گوئی گلستان و بوستان و سنگستان، یعنی جای بسیار گل و بسیار بو و بسیار سنگ. پس باید دانست که نیستان و سنگستان را با هم نتوان آورد. لکن چون بوستان و بستان که مخفف بوستان است بمنزلهٔ علمیت رسیده، نقصانی نیست که با هندوستان و سنگستان و امثال آن روا باشد.

چنانکه حکیم فردوسی گوید، شعر :

خروش آمد از رستهٔ بوستان   سر مایهٔ مرز هندوستان [1]

و دیگر حرف سان، و وان، و ون باشد که افادهٔ معنی شبه و مانند کند، چون شیرسان، و شیروان و شیرون. پس باید دانست که شیرسان و پلنگ‌سان ، و شیروان و پلنگ‌وان ، و شیرون و پلنگ‌ون ، با هم قافیه نبود.

و دیگر حرف بان، و وان است که افادهٔ معنی محافظ کند، چون فیلبان و دربان، وشیروان و استروان، و ساروان، این الفاظ نیز با هم قافیه نشوند.

و دیگر لفظ گین بود. که مفید معنی اتصاف بچیزی بود، چون شرمگین وخشمگین و غمگین ، اینها نیز با هم روا نبود و بتخفیف یا نیز جایز است، مثلاً شرمگن بکسر کاف عجمی مخفف شرمگین است.

و دیگر لفظ گون بود که مفید معنی رنگ و لون است، چون گلگون و سرخ گون و با هم جایز نبود. و باید دانست که حرف گون چون بمعنی مانند نیز آمده ، هرگاه باختلاف معانی آورند جایز است ، چون دگرگون و گوناگون که در جائی بمعنی مانند است و در جائی بمعنی لون و رنگ ، پس با هم توان آورد.

و دیگر لفظ دان بود، که مفید معنی ظرفیت است، چون قلمدان و سرمه‌دان، و با هم روا نبود.

---

۱ - ظاهراً از فردوسی نیست.

و دیگر حرف گان بود که نیز سفید نسبت باشد چون مژدگانی و زندگانی ، و چون بعداز اعداد بیرون آید افادهٔ تخصیص کند ، مانند یگان و دوگان و سه گان . این الفاظ نیز با هم قافیه نشوند .

و باید دانست که در هریک ازاین زواید هرگاه معانی مختلف یافت شود ، با هم روا باشد، مثلاً چنین و همچنین ، هرگاه یکی بمعنی اشارت و دیگری تشبیه بود، نیز با هم جایز است و قس علی هذا .

و تبدیل شود حرف نون بمیم ، چنانکه بان را بام گویند ، و باید دانست که نشناخت که فعل ماضی است و در مضارع و امر باید حرف خا بدل بزای نقطه‌دار شود، برخلاف قیاس بدل آرند، و می‌نشاند و بنشان گویند . و سفت که علامت ماضی بودن آن حرف فابود، و درمضارع و امر باید بحرف با یاواو بدل‌شود ، برخلاف قیاس بنون بدل آرند و می‌سنبد و بسنب گویند . در مجهولات باب نون بجز یک لغت که مجهول یائی است لفظی یافت نشد و این است آن لفظ :

در مجهولات یائی از باب نون

درپین با اول مفتوح و ثانی‌زده و بای‌عجمی مکسور و یای مجهول، پارچه‌ای را گویند که بر جامه پاره پیوند کنند . و باید دانست که لغت پشین و کی پشین را درفرهنگ بیای مجهول‌عنوان نموده‌اند، و حال‌آنکه چنان نیست و بایای‌معروفست ، چنانکه حکیم فردوسی فرماید :

هم‌او را بد ازگوهر کی پشین که کردی برو بر بسی آفرین [1]

و باید دانست که چنانکه گفته شد الف و نون جمع را با هم بستن شایگان جلی و ایطاء جلی‌است و غلطاست، لکن هرگاه رعایت حرف ماقبل‌الف و نون‌درهمه اشعار میشود نقصانی ندارد و جایز است ،

چنانکه سعدی فرماید ، شعر :

---

۱ - هم اورنداز تخمهٔ کی‌پشین که کردی پدر بر پشین آفرین

(بروخیم .ص ۱۶۷۰ ج۶).

یارب تو هرچه بهتر و نیکوترش بده
این پادشاه[۱] عادل وسالار دادران
توفیق طاعتش ده و پرهیز معصیت
هرچه آن ترا پسند نباشد[۲] بر او مران
بسیار بر چو تو[۳] بگذشته است روزگار
اکنون که بر تو میگذرد نیک بگذران
زین[٤] پنجروزه مهلت دنیا بهوش باش
تا دل شکسته‌ای نکند بر تو دل گران
تا آنزمان که پیکر ماه است بر فلک
خالی مباد مجلست از ماه پیکران

وهم اوراست ، شعر :

دیگر بکجا میرود آن سرو خرامان
چندین دل صاحبنظران[٥] دست بدامان
خون میرود از چشم اسیران کمندش
یکروز نپرسد که کیایند و کدامان
در پای رقیبش چکنم گر ننهم سر
محتاج ملک بوسه زند دست غلامان

حکیم انوری فرماید، شعر :

ای جهانت بمهر دل جویان آسمان هم دراین هوس پویان

---

۱ - شهریار ۲ - نباید ۳ - بسیارکس بر او.
٤ - این ۵ - صاحبنظرش .

عمر خوش خوی رو ترش کرده — بی تو بر زندگان چو بدخویان
کرده اجرام ماتمت بد روی — چرخ رایان مشتری رویان
من زحجّ زیارتت عاجز — وانگه این کعبه را بجان جویان
روزم از دود آتش تقدیر — تیره چون طرّهٔ سیه مویان
خونم از نعمت تو برد نهان — در یکی روی داردش روی آن[1]
ز آنکه پیوسته مردم چشمم — هست روی‌ازغمت بخون شویان
ایکه مستور عدّت کف تست — قطره در ابر همچو بی شویان
نور و ظلمت ز پویهٔ قدمت — خاك کویت چو عاشقان پویان

حکیم خاقانی راست، شعر:

صبح است کمانش اختران را — آتش زده آب پیکران را
زهره بدو زخمه از سر نعش — در رقص کشد سه خواهران را[2]
نراد طرب بمهره بازی — از دست بنفش کرده ران را
سی درده و مهره نه بتعجیل — این ششدرهٔ ستمگران را
خاقانی خاك جرعه چین است — جام زر شاه کامران را
وز درّ دری نثار ساز است — شروانشه صاحب القران را
خاقان کبیر ابوالمظفر — سر جمله شده مظفران را
در گردن گردنان خزران — افکنده کمند خیز ران را
فتح تو بجنگ لشکر روس[3] — صرصر شده شاخ ضیمران را
چون از سه نو زنی عطارد — مریخ هدف شود مر آن را
در مدحت تو بهفت اقلیم — شش ضربه دهد سخنوران را
گرشادی دل ز زعفران خواست — چون رنگ غم است زعفران را؟

---

۱ - خوانم از نعمت تو بود و نهاد — در کمی روی و داردش روی آن
(مدرس رضوی. دیوان ص ۷۰۳)

۲ - : بنات نعش

۳ - رایات تو روس را علی الروس

وباید دانست که کلماتی که مختوم بواو و نون ، یا به یا و نون است ، چون در وسط مصرع درآید ، گاه بود که بضرورت وزن شعر بنا بتخفیف، ماقبل واو را مضموم و ماقبل یا را مکسور آورند ، تا شعر از وزن خارج نشود ، چنانکه مولوی راست ، شعر:

لیک ازو فرعون‌تری آمد پدید [۱] هم او را هم مکر او را درکشید

سعدی فرماید :

یکی خورده بر شاه غزنین [۲] گرفت که حسنی ندارد ایازا شکفت

حکیم سنائی راست :

جز مکرّر همی فزون نشود [۳] مأتین ، جز بچپ نشد عشرین [٤]

وگاه بود که ماقبل این واو و یا را مضموم و مکسور خوانند و قافیه سازند ، چنانکه حکیم سنائی راست ، شعر :

زآتشی کان بودت گونا گون تکیه برآب کرده [٥] چون فرعون

شده از صخره تا سوی رفرف قاب قوسین بلطف [٦] کرده بکف

خاقانی فرماید :

در قمرهٔ زمانه فتادی بدستخون

وامال کعبتین که حریضی است بس دغا

۱- لیک از او فرعون تر آمد پدید (نیکلسن - ۳ ص٥٥) بنابراین شاهد مدعانیست.

۲ - نون غزنین ، مکسور نیز ضبط شده و بدون نون (غزنی) نیز آمده‌است.

۳ - جز بکژکژ همی فزون نشود (دیوان. مدرس. ص ٤۳۱).

٤- درحساب عقدانامل ، آنچه در دست راست دلالت برعقدی ازعقود نهگانهٔ عشرات کند از ده تا نود ، در دست چپ همان عقد ، دلالت بر عقود مات کند از یکصد تا نهصد. مثلا برای عقدبیست، طرف عقد زیرین سبابه دست راست را که متصل وسطی است، بر پشت ناخن ابهام باید نهاد ، درصورتیکه همین عقد در دست چپ دلالت بر دویست کند.

٥- تکیه بر آب روی (حدیقه ص ١٤٦) ٦- لطف (ص ۲۹٥)

وهم اوراست ، شعر :

باتو قرب قاب قوسین آنگه افتد عاشق را

کز صفات خود به بعدالمشرقین مانی جدا

ابوالفرج فرماید، شعر :

جشن فرخندهٔ فروردین است روز بازار گل و نسرین است

آب چین یافته درحوض از باد همچو پرگار حریر چین است

بط چینی نه پیاده است در او چون پیاده است که بانعلین است

اگرچه تصرف در علم و تثنیه جایز نبود ، بضرورت نعلین را بکسر لام و فرعون را بضم عین آورده‌اند. و من برآنم که کناره از چنین تصرفات نیکوتراست.

وبایددانست که لفظ کهن و سخن بضم های هوز و خای نقطه [دار] هردوصحیح است، چنان نباید دانست که هرگاه شعرا سخن را و کهن را با بُن قافیه کرده‌باشند، اختلاف حرکت توجیه روا داشته‌اند ، و این خطاست.

باب بیست و دوم در تعریف حرف واو

بدانکه حرف واو آنچه برسر کلمات درآید بر سه قسم است :

اول، واو عطف‌است چنانکه گوئی: آمدم و رفتم ، و گفتم و شنیدم. یاشخصی سخنی گوید، و دیگری‌ابتدا بواو عطف کند، مثل اینکه شخصی گوید بحمام رفتم، و دیگری گوید، وبمسجد هم. یعنی بمسجدهم بگو رفتم یاشخصی سلام کند ودیگری گوید ، و علیک‌السلام ، چنانکه درجواب این شعر :

سلام علیک انوری کیف حالُک مراحال بی‌تو نه خوب است‌باری

حکیم انوری فرماید ، شعر :

و علیک السّلام فخرالدین افتخار زمان و فخر زمین

دوم ، مختصر او باشد که الف را حذف کنند و واو مفتوح بگذارند ، اما تا حرف تخصیص که حرف را باشد در پهلوی واو بیرون نیاید ، الف آنرا نمیتوان حذف کرده پس ورا گفت بمعنی او را گفت است ، و ورا دید یعنی اورا دید. حکیم فردوسی راست :

کشانی ورا دید و خیره بماند عنان را گران کرد و او را بخواند

سیم ، واو زاید است چنانکه نیز حکیم فردوسی فرماید :

به بینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار

و یا بارهٔ رستم جنگجوی بایوان نهد بی خداوند روی

و واوی که در وسط کلمات درآید بردوقسم است، یا ملفوظی بود، یعنی بنویسند و بگویند ، یا مکتوبی بود و غیر ملفوظی ، یعنی بنویسند و گفته نشود. پس آنچه نوشته میشود و بدان تکلم نمیکنند ، بر دوقسم است، اول واو معدوله است ، واین واو را بدان سبب واو معدوله گویند که از آن عدول کنندو بحرف بعدازآن تکلم کنند، چون خواب و خواجه ، که از واو عدول کنند و بالف تکلم نمایند.

بدانکه قبل از واو معدوله البته حرف خای نقطه‌دار است ، و همیشه مفتوح است مگر در چند لغت که مضموم و مکسور بود. مثل: خوهل و خوهله و خویله، که درین لغات حرف خا مضموم است ، و در خویش [1] که حرف خا مکسور است ، دیگر در جمیع لغات ماقبل واو معدوله مفتوح است. و حروفی که بعداز واو معدوله درآید ، اول حرف الف است چون خواب و خواجه و خوارزم و خوانچه و امثال آن.

دوم ، بجز این هشت حرف نباشد چنانکه شاعر گوید ، شعر :

نیست بعد از واو معدوله مگر این حرفها

دال و را و زا و سین و شین و نون وهاو یا

چون خود و خور، و خوزم ، و پای خوست و خوش و خوندو خوهل و خویله .

---

۱ - و خوید.

پس باید دانست که حرف خائی که قبل از واو معدوله است ، همیشه مفتوح است، با کلمات مضموم نباید قافیه کرد .

چنانکه انوری گوید ، شعر :

ای فلک پیش طالع نیکت کرده بر دار اختر بد را
درد پای من آن محل دارد که تو دردسری دهی خود را؟

و هم او راست ، شعر :

ای برادر نسل آدم را خدا از روی لطف
نام‌ها داده است بیش از تر و خشک و گرم و سرد
هر کسی را کنیت و علم و لقب در خورد او
پس درآوردستشان اندر جهان خواب و خورد

مسعود سعد سلمان گوید :

پادشاه بزرگ دین گستر شهریار کریم حق پرور
تا ابد خسروی تو خواهی کرد از چنین ملک خسروا بر خور

فردوسی گوید ، شعر :

کنون سالیان اندر آمد بشش که نگذشت برما یکی روز خوش

و باید دانست که واو معدوله را واو اشمام ضمه نیز گویند ، زیرا که این واو را قبل از خای مفتوح بدان سبب نویسند ، که دانسته شود که فتحهٔ خا خالص نیست، بلکه بوی ضمه دارد ، همانا که اشمام در لغت عرب بمعنی بویانیدن است .

دوم ، واو عطف است در هنگامی که ماقبل آن ساکن است . واو عطف مفتوح است ، و بر سر کلمه واقع است چنانکه مذکور شد [1] و در هنگامی که حرف ماقبل واو عطف متحرك است البته آن حرکت ضمه خواهد بود ، و واو عطف بتلفظ در

۱- رك ص ۲۶۹

نخواهد آمد؛ چنانکه درمیان دوفعل که از یک شخص بصدور رسیده باشد درآید، چون رفت و آمد ، وگفت و شنید، و امثال آن. و آنچه در وسط کلمات درآید و بدان تکلم کنند بر دو قسم است:

اول ، واو معروفست یعنی باشباع تمام گفته شود و در گفتن سیراب شود .
دوم ، واو مجهول است و آن واوی است که در گفتن باشباع گفته نشود ، و از برای این واو شاهدی ضرور نیست ، زیرا که در بیشتر این نسخه مرقوم است و این دو واو چنانکه در وسط کلمات درآیند، درآخر کلمات نیز بیرون آیند و تکلم بدان شود، و از جنس واو آنچه در آخر کلمات بیرون آید و شایستهٔ اول و وسط نباشد بر دوقسم است:

اول واو بیان ضمه است و بدان تکلم نشود ، چون این قاعده مطرد است که لغات فارسی موقوفة‌الاواخرند، و این نیز بدیهی است که ابتدا بساکن محال است پس بعداز تای فوقانی مضموم، و جیم عجمی مضموم، و دال مضموم، واو نوشتند[۱] تا بدان وقف کنند، پس دو ، و چو ، و تو ، [۱]گفتند و این واو بجز بیان ضمهٔ ماقبل فایده‌ای ندارد . دوم واو تصغیراست و بدان تکلم کنند چون پسرو و دخترو ، شاعر گوید :

چشم خوش تو که آفرین باد برو   با ما نظری نمیکند ای پسرو

وتبدیل شود حرف واو به سه حرف، اول بحرف بای عربی چون نوشته که نبشته خوانند ، دوم بحرف بای عجمی چنانکه وام را که پام خوانند، سیم بدل شود بحرف فا چنانکه یاوه را یافه خوانند . و بعضی الفاظ که علامت ماضی در آن حرف فا بود در مضارع و امر بدل بواو شود ، چون گفت که میگوید و بگو ، و رفت که میرود و برو، و شنفت که میشنود و بشنو ، و کافت که میکاود و بکاو، و تافت که میتاود و بتاو، آید. و تافتن مشترک است زیرا که سی تابد و بتاب نیز آمده است. و باید دانست که نهفت و آلفت صیغهٔ مضارع و امر ندارد .

۱- واو دراین کلمات اضافه نشده، بلکه باقیمانده از حروفی است که در تلفظ ماقبل دری کلمه وجود داشته است. مؤلف مغفور اصراری در زاید دانستن حروف دارد ! .

و ازین باب لفظ فرو گاهی در اشعار زاید [1] آید چنانکه نظامی گوید :

یکی محرم ز نزدیکان درگاه　　فرو گفت اینحکایت جمله باشاه

یعنی گفت. و باید دانست که پاره‌ای الفاظ مختوم بیای تحتانی میباشد ، گاهی یای این الفاظ را بتخفیف انداخته با قوافی واوی قافیه سازند ، چون روی و کوی و سوی و امثال‌آنها ، و از آنچه جایز نیست نباید روا داشت و حرف یا را انداخت. این الفاظ در باب یا شناخته خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

و باید دانست که بعضی لغات عربیه را که مختوم بواوند و ماقبل واو مفتوح یا ساکن است ، یا حرف واو مشدد است و ماقبل آن مرفوع ، یا واو متحرك است ، در هرحال حرف واو را مخفف و ساکن نموده و حرف ماقبل واو را مضموم نموده با قوافی واوی قافیه کنند . این قبیل اشعار را که متقدمین شعرا موزون کرده‌اند ، در اقتفای بایشان ابرام نباید نمود و از جملهٔ اقوا نیز نباید شمرد.

چنانکه شیخ سعدی شیرازی فرماید :

لبان لعل چون خون کبوتر　　سواد زلف چون پرّ پرستو
تحمُّل کن جفای یار سعدی　　که‌جور نیکوان ذنبی‌است معفو

مولوی فرماید ، شعر :

باد جنس آتش‌است و یار او　　که بود آهنگ هر دو بر عدُو

حکیم سنائی راست :

گفت بابا نصیبهٔ من کو　　گفت قسم تو در خزانهٔ هو

ناصرخسرو راست :

فریاد بِلا اِلهَ اِلا هُو　　زین بی معنی زمانهٔ بدخو

---

۱ - این پیشوند در قدیم معنی خود (نشیب . داخل. به) را در افعالی که با آن ترکیب میشود داشته‌است، و نمیتوان مطلقا، آنرا زاید دانست.

فردوسی فرماید:

الهی عفو کن [۱] گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا

و بایددانست که لفظ تو با اظهار واو صحیح است، و لفظ نو که بمعنی جدید است بضم نون نیز آمده‌است، بدان سبب قافیه شود.

چنانکه حکیم فردوسی فرماید، شعر:

که من این نبیره سپردم بتو که من رفتنی گشتم‌ای نیک‌خو [۲]

چو دم دار برداشتی پیش او [۳] بمنزل رسیدی همی نو بنو

حکیم انوری فرماید:

ای روی تو آفت نکوئی حسن تووفال [٤] خوب‌روئی

راتب شده عالم کهن را هر دم زتو فتنه‌ای بنوئی

باید دانست که خشنو [٥] مخفف خشنود است، و درین شعر تصرفی نشده که فردوسی گوید، شعر:

ز دانش سراسر بیکسو شدند بنادانی خویش خوشنو [٥] شدند

حکیم سنائی فرماید:

هیچ سائل بخشنوی [٦] وبخشم لا درابروی او ندیده بچشم

---

۱ - خدایا ببخشا گناه ورا. (دبیرسیاقی. ج۱ ص۸) دراین‌صورت شاهد مدعا نیست.

۲ - سپردم بگفت این نبیره بتو... و در بروخیم بیت چنین است:

سپردم بگفت این نبیره ترا که‌من رفتنی گشته‌ام زین‌سرا

(ج۱ ص ۱۲٦)

۳ - پیش رو. (بروخیم ص۱۳۸۲ ج٥).

٤ - چنین است. وصحیح: حسن تو کمال (مدرس رضوی ص ۹٤۱) وبعض نسخ: زوال. وبال.

٥ - مؤلف خستو، را خشنو خوانده:

ز دانش سراسر بیکسو شدند بنادانی خویش خستو شدند

(شاهنامه. دبیرسیاقی. ج٥ ص٤۱).

٦ - این کلمه‌خشنداست هم در بیت سنایی‌وهم درشعر فردوسی. فرخی. ناصر خسرو. مسعود سعد. رك لغت نامه

و لفظ عم و خال ، که برادر پدر و برادر مادر باشد ، بزبان تازی است لکن اکنون که خالو و عمو گویندو همان‌معانی‌را اراده کنند، و شعرا بعضی‌قافیه نمایند، بدان سبب است که اکنون‌از برای این‌لغات حقیقت ثانوی بهمرسیده ، و چون لغت عجمان شده پس نقصانی ندارد .

بدانکه نگاشتن معروفات واوی مایهٔ تطویل و اطناب است و این قوافی که در السنهٔ شعرا متداول است همه معروفست پس نگاشتن مجهولات آن اولی نمود .

در مجهولات واوی از باب واو

آشو ، با الف هاوی [۱] مخفف آشوب است .

باشو ، با بای عربی ، چلپاسه را گویند .

پارو با بای فارسی، دومعنی دارد: اول بیل چوبی‌است که بدان برف‌وسرگین پاک کنند . دوم ، زن پیر را گویند .

سارو ، نام مرغی است که آنرا سار نیز گویند .

تَربو [۲] با اول مفتوح و ثانی زده و را و بای مضموم ، ظرافت و هزل و لاغ باشد .

سِتو با اول مکسور ، طنبوره را گویند و آنرا سه‌تار نیز نامند ، و زر قلبی را گویند که روی آنرا زراندود کرده باشند .

اُرگو با الف مضموم و کاف عجمی گنجشک را گویند .

اَشکو [۳] بفتح اول ، سقف خانه راگویند .

پشتو با بای عجمی، زبان‌افغانی‌را گویند .

کُلو باکاف عربی مضموم ، رئیس و کدخدای محله را گویند .

---

۱ - رك ح ۱ ص ۵۰

۲ - چنین‌است در متن و صحیح بدین معنی ، تترېو.

۳ - در متن اشکوا است و الف زاید و سهوالقلم کاتب است .

َزمو با زای منقوطهٔ مفتوح ، گل و طین خشک و تر را گویند این لغت از اضداد است.

تَنکو [۱] با اول مفتوح ، پادشاه ختا و ختن را گویند.

یو ، یک را گویند که عدد واحد است.

پَیُو ، با پای عجمی مفتوح، رشته باشد که ازاعضای مردم بیرون آید ،

ویو با واو مفتوح و یای مضموم ، عروس را گویند.

انوری راست:

ای قبهٔ بیت الحرم عام تو ششدر
وی سدّهٔ خاک درت ایوان نُه اشکو

سوزنی راست :

لیکن نه باز کردم از شر دشمنان [۲] کاندر خور تماخره و تتربو شوم

خواجه عمید گوید :

با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر
در پیش قضای تو چه خاقان و چه تنگو

در مجهولات یائی از باب واو

کالیو با کاف عربی ، دومعنی دارد : اول پریشان و سر گشته را گویند. دوم، بمعنی کر بود که در تازی اصم خوانند.

ناخن دیو ، نوعی از صدف باشد که بغایت خوشبوست.

اِبیو با اول مکسور ، رنگ آبی را گویند.

شبان فریو [۳] ، نام مرغی است شبیه بباشه و چنان بر زمین نشیند که شخص

---

۱ - مصحف ، سنگو؟ . ۲ - از شرم مردمان.

۳ - شبان فریب . رک ص ۱۱۶

گمان کند که قوت برخاستن ندارد، چون نزدیک او روند برخیزد و قدری دورتر نشیند و هکذاو آنرا به بیغو [1] شکار کنند.

خدیو با اول و ثانی مکسور، سلطان و پادشاه را گویند.

پَرْمیو، مرضی بود که چرک و ریم از مجری احلیل آید و آنرا سوزاک نیز گویند.

زِرْ ِایو با اول مکسور و ثانی زده، بمعنی نقاب و برقع باشد.

فکلیو، بمعنی بیهوده و یاوه بود.

نِهیو با اول مکسور، ترس و بیم باشد.

تیو با تای فوقانی مکسور، بمعنی تاب و طاقت بود.

دیو، سه‌معنی دارد: اول معروفست، که نوعی از جن باشد. دوم، پهلوان‌را گویند. سیم، نوعی از جامهٔ پشمینه بود که در روز جنگ پوشند.

ریو با اول مکسور و یای مجهول، دومعنی دارد: اول، مکر و حیله باشد. دوم، نام پسر کی کاوس است که داماد طوس بود که بردست فرود پسر سیاوش کشته‌شد.

سیو، سیب را گویند و آن میوه‌ایست معروف.

شیو با شین نقطه‌دار مکسور، بمعنی کمان تیراندازی باشد.

غیو، آواز و صدای بلند را گویند.

گیو باکاف عجمی مکسور، نام یکی‌از پهلوانان ایران است که داماد رستم بود.

لیو، اسم آفتاب است.

میو، موی را گویند که در تازی شعر خوانند.

---

۱ - چنین است درسروری، رشیدی، انجمن‌آرا، آنندراج و بیغو نام جانوری است شکاری‌شبیه به باز، اما از بازکوچکتر که گنجشک و امثال آنرا بدان صیدمیکنند (سنگلاخ)

نیو ، دومعنی دارد: اول ، دلاور و شجاع را گویند. دوم، ناودان را گویند.

حکیم فردوسی فرماید :

سیامک بدانست چون زور دیو[1]

تبه گشت و شد انجمن بی خدیو

سپهدار کاکوی بر زد غریو

بمیدان درآمد بمانند[2] دیو

چه طوس و چه گودرز و کشواد و گیو

چه خرّاد گرگین و شاپور نیو

چو با تیغ نزدیک شد ریو نیو

بزه بر نهاد آن خمانیده شیو[3]

بزد تیر بر سینهٔ اسب گیو

فرود آمد از اسب و برگشت نیو

چه طوس و فریبرز و گودرز و گیو

چو رهّام و بهرام و گرگین نیو

نظامی فرماید ، شعر :

از جرسِ نفس برآور غریو بنده دین باش نه مزدور دیو

حکیم اسدی فرماید :

فتادند بر خاک بیهوش و تیو همی‌داشتند از غم دل غریو

نگه کرد از دور سالار نیو گریزان و تازان و بیهوش و تیو

---

۱ - سیامک بدست چنان زشت دیو ... (بروخیم ج ۱ ص ۱۵)

۲ - بکردار . (بروخیم ج ۱ ص ۱۲۰)

۳ - چو با تیغ نزدیک شد ریو نیز بزه بر کشید آن خمانیده شیز .
(بروخیم ج ۳ ص ۸۱۰).

مولوی فرماید :

جام می مستی شیخ است ای فلیو

کاندرو دردی نگنجد بول دیو [1]

سعدی فرماید :

شنید این سخن بخت برگشته دیو   بزاری برآورد بانک غریو

حکیم سنائی فرماید :

آنکه زد نقش کل [2] کالیو   چه کند نقش نفس مایهٔ دیو
بردسوی سران [3] دو گوش چونیو   چه کنی از پی خروش غریو
خرد از نعرهٔ دلش کالیو   هیزم از برق نعل اسبش دیو
چون ز لاحول تو نترسد دیو   نیست مسموع لا به نزد خدیو

عمادالدین گوید ، شعر :

بزور معرفتهای پر از نیو   سر ما را مکن ای شیخ کالیو
غلط کردم درین صورت که گفتم   زنخدان نگار خویش را سیو

حکیم آذری گوید :

نساء شام پس پردهای چرخ شدند

لوای روز چو بر زد سر از فضای ابیو

نقاب شام برافکند نو عروس ختن

چوترك من که ز توران بر افکند زرایو

چو ساربان شه نیمروز سر بر کرد

بتختگاه افق خورد شاه شام نهیو

۱ - جام می هستی شیخ است ای فلیو   کاندو اندر نگنجد بول دیو
(نیکلسن - ۲ ص ۴۳۸)

۲ - آنکه زو نفس کل ...   ۳ - نرود سوی آن ...

در باب واو معروف یائی یافت نشد که نگارش یابد.

باب بیست و سیم در تعریف حرف ها

بدانکه حرف ها بر دو قسم است ، ملفوظی و غیرملفوظی. ملفوظی آنست که حرف ها ظاهر شود و ملفوظ بود ، خواه ماقبل آن مضموم باشد چون اُندُه و کُه، و خواه ماقبل آن مفتوح باشد چون چَه و رَه ، و خواه ماقبل آن مکسور باشد چون گرِه و زرِه. درحالت جمع بحال خود ماند چون اندُهها و کُهها و رَهها و چَهها و گرِهها و زرِهها، و درحالت تصغیر مفتوح شود چون اندُهَک و کُهَک و چَهَک و زرِهَک و گرِهَک ، و درحالت اضافه مکسور شود چون اَنْدُهِ من و رَهِ من و زرِهِ من ، و دراتصال بضمیر نیز مفتوح شود ، خواه غایب باشد، چون اندوهَش و رهَش و زرِهش ،و خواه ضمیر حاضر باشد چون اندوهَت و رهَت و زرِهَت ، و خواه متکلم چون اَندوهَم و رَهَم و زرِهَم.

بدانکه ماقبل های ملفوظی همیشه مکسوراست. و مضموم نمیشود، مگرآنکه قبل از حرف ها، واو محذوف بوده باشد ، چون اندوه و کوه و گروه که واو را اندازند و انُده و کُه و گُره بضم دال و کاف و را خوانند ، و نیز ماقبل های ملفوظی مفتوح نمیشود مگرآنکه الف محذوف قبل از ها بوده باشد ، چون ماه و راه و شاه و سیاه و چاه و امثال آن ، که الف را حذف کنند و مه و ره و شه و سیه و چه خوانند.

و باید دانست که ماقبل های ملفوظی در امر حاضر مفرد نیز مکسور است چون بِده و بِجه و غیرذلک.

چنانکه مولوی فرماید :

دو سر انگشت بر دو چشم نه
هیچ بینی درجهان انصاف ده

همچو گرگی غافل [۱] اندر ماهچه

ای زننگ عقل تو بی عقل به

باز فرمان آید از سالار ده

مر عدم را کانچه خوردی باز ده

گفت رو بفروش خود را و بره

چونکه استا گشته‌ای از چه بجه [۲]

لکن با این تصرفات باید ظاهر باشد و ملفوظ گردد.

اما های غیر ملفوظی آنست که ملفوظ نشود، و در جمع از کتابت نیز ساقط شود، چون نامها و خامها [۳]. و درحالت اضافه بهمزهٔ، مُلَیَّنَه تبدیل‌شود، چون نامهٔ من و خامهٔ من، و درحالت تصغیر بکاف عجمی بدل شود چون نامَگک و خامگک. و چون خواهند که جمع با الف و نون بندند، نیز بدل بکاف عجمی‌شود، چون همسایگان و دایگان، وچون در پهلوی یای‌مصدری درآید نیز بدل‌بکاف‌عجمی گردد، چون پیوستگی و آهستگی، و زندگی‌ومردگی، و درعطف بسابا‌شد که محذوف شود، چنانکه حکیم‌سنائی فرماید، شعر:

نطع پراسب و پیاده [۴] و فیل و فرزین و رخ است

کار از اینها شاه دارد درمیانه شاه کو؟

ناصرخسرو فرماید:

براین بلند منبر با بانگ قال و قیل

از بهر طیلسان و عمامه‌و ردا شده‌است

---

۱ - همچو گرگ زشت ... ۲- ... برجه زچه. و جیم‌در بجه قاعدة مفتوح است زیرا با(بره)، (امر از رهیدن) قافیه‌آمده.

۳ - در امثال این کلمات برای رفع اشتباه (ها) را نباید در نوشتن ساقط کرد.

۴ - که در تلفظ پیاد و فیل ... گفته میشود.

و این های غیر ملفوظی بر دو قسم است ، اصلی و وصلی. های اصلی آنست که کلمه بی آن معنی نداشته باشد چون شانه و بهانه و امثال آن که بعداز اسقاط حرف ها این الفاظ بیمعنی شود [1] و های وصلی بر شش قسم است : اول هائی‌است که درپهلوی الفاظ درآید و افادهٔ معنی نسبت و تصغیر کند ، و آن‌در وقتی است که نام چیزی را بر چیزی دیگر که شبیه بآن باشد بنهند ، و های مختفی در آخر آن درآورند چون دندان و دندانه و زبان و زبانه و کوه و کوهه و دست و دسته . دوم ، هائی است که در اواخر اسامی زمان درآید و تحدید زمان و مدت کند چون یکساله و یکماهه و یکروزه و یکشبه و امثال آن. انوری فرماید ،شعر:

به بوالفتح قصاب گفتم که آخر
دوس گوشت کو از وجوه دو ماهه ؟
مرا گفت بر سیخ . . . همی زن
ز . . . ... روزکی دو تباهه
برفتم بگفتم سه ساله وظیفت
چو برف سفیدم بداد آن سیاهه

سیم، هائی است که در پهلوی الفاظ درآید و افادهٔ بیان فتحهٔ ماقبل کند ، چون‌زمانه و جانانه و خودکامه و رزینه[2] و نگینه و پارینه و دانه و آستانه و امثال آن . و این هائی است که‌جز دلالت برفتحهٔ ماقبل[3] هیچ مدخلیت در کلمه ندارد . چهارم هائی‌است که‌در اواخر افعال درآید و افادهٔتعمیم زمان ماضی و اتصاف صفت از برای موصوف کند ، چنانکه هرگاه شخصی گوید که فلان این حرف گفته و این درسفته ، چنان مفهوم شود که یکوقتی از اوقات زمان ماضی این سخن گفت و این گهر سفت. و هرگاه گوید فلان این سخن گفت و این گهر سفت چنان مفهوم شود

---

۱ ـ شمس قیس را براین تعلیل ایرادی است که چون خالی از دقت‌است ، از ذکر آن صرف نظر شد. رجوع به‌المعجم مبحث حرف (ه) شود.

۲ـ (کذا) زرینه ؟

۳ـ این ها، علامت فتحهٔ ماقبل نیست ، بلکه بدل شده ٔاك یا ٔاگ است.

که در نزد قایل زمان گفتن و سفتن معین است. پنجم، درافعال ماضی درآید و علامت اسم مفعول باشد چون سوخته یعنی سوخته شده و کوفته یعنی کوفته شده. ششم هائی است که تحدید صفت از برای موصوف کند چون یک اسبه و یک تنه و دوزبانه و ده دله و امثال آن.

مولوی فرماید، شعر:

گر تن خاکی ثقیل و تیره است　　صیقلش کن زانکه صیقل گیره است

شرح این بگذارمُ گیرم گله　　از جفای آن نگار ده دله

خار خار و حیله ها [1] و وسوسه　　از هزاران کس بود نی یک کسه

و باید دانست که درین الفاظ که سین علامت ماضی است، در مضارع و امر بحرف ها بدل شود، چون کاست که میکاهد و بکاه، و خواست که میخواهد و بخواه، وجست که میجهد و بجه، و رست که میرهد و بره گویند. و این های مختفی درپهلوی حرف با بیرون آید و افادهٔ معانی کند چنانکه درباب با ذکر شد [2]. و این ها زاید است و از برای این نویسند که بدان وقف کنند، و این های مختفی درپهلوی جیم عجمی مکسور بیرون آید و افادهٔ چند معنی کند:

اول، مفید معنی علت و دلیل بود، چنانکه گوئی تأدیبش کردم چه بی‌ادب مردی بود، یعنی بعلت آنکه مرد بی ادبی بود، و همچنانکه گوئی چیزی ازاو نخواهم چه او را دست بخشنده نیست.

دوم، در مقام تحقیق گویند، چنانکه حکیم انوری گوید:

چه باره است بزیر تو در بنام ایزد
　　که منزلیش بود باختر دگر خاور

چه گفت گفت نه سوگند خورده‌ای بسرم
　　که هرگز از خط عشق تو بر ندارم سر

---

۱ - خار خار حیله ها　　۲ - ص ۱۰۸-۱۱۰

سیم، بمعنی چرا و از برای چه آمده. چنانکه خاقانی گوید ، شعر :

چو طاوست چه باید لبس اگر بازهوا گیری؟

چوخر گوشت چه باید حیض اگر شیر نیستانی؟

چهارم ، بمعنی شیئی و چیز آید. چنانکه خاقانی نیز گوید ، شعر :

هرچه جز نورالسّموات ازخدائی عزل کن

گر ترا مشکات دل روشن شد از مصباح لا

پنجم ، بمعنی هرچه آمده چنانکه حکیم سوزنی گوید ، شعر :

قطعه‌ای گفته‌ام فرستادم او رسانید قطعه را بر تو

چه میسر شود بدو برسان تا رساند بمن میّسر تو

ششم ، چون گویند چه این و چه آن، یعنی خواه این و خواه آن. حکیم سنائی فرماید :

سخن کز بهر حق گوئی چه سریانی چه عبرانی

مکان کز بهر حق جوئی چه جابلسا چه جابلقا

هفتم ، افادهٔ معنی نفی کند. چنانکه خاقانی گوید ، شعر :

چه جای راحت و امن است دهر پر نکبت

چه روز با شه و صید است دشت پر نکبا

هشتم ، افادهٔ معنی بسیاری و زیادتی کند. هم اوراست :

چه آزادند درویشان از آسیب گرانباری

چه محتاج اند سلطانان باسبان جهانبانی

نهم ، مخفف گرچه بود. فردوسی گوید :

تو گرچه دلیری و چه سر کشی نه سامی نه گرشاسب گردنکشی

و باید دانست که ها درپهلوی جیم عجمی مکسور ، چون واو است درپهلوی

جیم عجمی مضموم ، محض از برای آن نویسند که بدان وقف کنند و زاید بودن این حرف‌ها از آن بشناسند که در وقت اتصال بحرف دیگر در درج ساقط شود .

چنانکه مولوی راست :

این سزد [۱] از ما چنان کامد بما

ریگ اندر چشم چه افزاید [۲] عمی

آن یکی در پی دوید و گفت خیر

در پیت کس نیست چه گریزی [۳] چه طیر

و دیگر این حرف های مختفی در پهلوی کاف عربی مکسور بیرون آید و افادهٔ چند معنی کند :

اول ، حرف رابطه است که در میان کلام واقع شود ، چنانکه سعدی راست ، شعر :

گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

دوم ، در مقام تحقیق از برای شخص مجهول گویند ، چنانکه حکیم فردوسی گوید ، شعر :

که گفتت برو دست رستم به بند نه بندد مرا دست چرخ بلند

سیم ، بمعنی هر که آمده است . حکیم نزاری گوید ، شعر :

کرا جراحت عشق است گو امید مدار

که التیام پذیرد بصنعت جراح

چهارم ، افادهٔ معنی و علت و دلیل کند ، چنانکه گوئی زدم او را که فرمان نمی‌برد ، یعنی بعلت آنکه فرمان نمی‌برد . و این ها نیز از برای آن در پهلوی کاف

---

۱ ـ این سزید ... ۲ ـ که در تلفظ چفزاید، گفته شود.

۳ = چگریزی.

درآید که بدان وقف کنند و زاید است و در درج ساقط گردد.

چنانکه مولوی فرماید:

لیک آنرا کِه شْنَوَد؟ صاحب مشام!

بر خر سرگین پرست آن شد حرام

و این های مختفی در پهلوی نون مفتوح بیرون آید و مفید معنی نهی باشد، چنانکه حکیم سنائی فرماید:

مکن در جسم و جان منزل! که این دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه! نه اینجا باش و نه آنجا!

این ها نیز زاید است، و از برای آن نویسند که بدان وقف کنند، چنانکه در وقت اتصال با کلمات نوشته نشود، چون نزنم و نکنم و امثال آن. وگاه باشد که این نون و ها افادهٔ نسبت کند چون دینه و پرینه، یعنی دیروزی و پریروزی. سنائی گوید، شعر:

بچهٔ بط اگرچه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود

اما مرا اعتقاد آنست که دینه و پرینه حکم پارینه و زرینّه دارد، و های بیان حرکت است که درپهلوی یا ونون نسبت بیرون آمده چون لفظ دی مختوم بیا بود، ویا ونون نسبت که در پهلوی آن درآمد دو یا باهم واقع شد، یکی را حذف کردند و دینه گفتند. و چون این های مختفی با الف و نون ملحق شود و در آخر کلمات درآید مفید معانی باشد:

اول، افادهٔ معنی لیاقت کند، چنانکه شهریست شاهانه و ملوکانه یعنی لایق پادشاه و سزاوار ملوك.

دوم، معنی نسبت و مانند باشد، چنانکه گوئی دزدانه برد و رندانه خورد، و بمعنی فی باشد چنانکه گوئی شبانه چنین کردم یعنی در شب چنین کردم. پس باید دانست که ها آت مختفی هیچیک روی نشوند، و لایق قافیه نباشند، بلکه

حرف ماقبل این هاآت را رعایت باید کرد ، مثلاً خامه‌را با هاله نباید قافیه‌نمود . بلکه با جامه و نامه بایدآورد ، مگر دروقتی که اضافه‌شود وبدل بهمزهٔ ملینه گردد، آنوقت رعایت ماقبل لازم نیست چنانکه سنائی راست :

هر کجا ذکر او بود تو کهٔ   جمله تسلیم کن بدو تو چهٔ

و این نیز نیکو نباشد ، و باعتقاد من علت اکفا درآن درج است ، لکن های ملفوظی باهم قافیه‌شوند، و احتیاج برعایت حرف ماقبل نیست ، مثلاً گره باده و به، قافیه‌است ، لزومی ندارد که با زره باید آورد . باید دانست که شاهانه و دوستانه و ملکانه با هم روا نبود ، و جایز نیست. و همچنین ابرام در ایراد زرینه و سیمینه و امثال آن نباید نمود .

بدانکه الفاظی که درین باب زایداست، و درپهلوی کلمات درآید بسیاراست، چون‌چه که باجیم عجمی مفتوح وهای مختفی است ومفید معنی تصغیراست،چون غلامچه و باغچه پس غلامچه‌وباغچه‌رابا هم‌قافیه نتوان کرد، و ازامثال‌آن بایدپرهیز نمود .

دیگر لفظ چرته و چرده بود که در پهلوی لفظ سیه وسیاه بیرون آید ، چون سیه چرته و سیه چرده و سیاه چرته و سیاه‌چرده .

دیگرگونه است چون گلگونه‌وسرخ گونه (است) پس‌از با هم روا داشتن‌این الفاظ احتراز لازمست .

و لفظ باره چون غلام‌باره و دوست‌باره یعنی غلام دوست و معشوق دوست ، اینها نیز با هم روا نبود .

و دیگر لفظ شده زاید آید و افادهٔ معنی مفعولیت کند ، و علامت اسم مفعول بود چون زده شده و خوانده شده .

و دیگر حرف‌ها چون با نون و دال ملحق شود علامت اسم فاعل بود چون داننده و خواننده و گوینده وشنونده .

و دیگرگاه‌وگه بود که بجای اسم مکان‌است چون خوابگاه و بارگاه و جایگاه و امثال آن .

و دیگر حرف ها با کاف فارسی و الف و نون ملحق شود و در پهلوی حرف عدد بیرون آید و حصر اعداد کند چون یگانه و دوگانه و سه گانه و امثال آن.

بدانکه لغات عربیه را چون تای وحدت وتای تأنیث در پهلو درآید، درهنگام وقف حرف تای وحدت و تای تأنیث حالت های مختفی دارد.

چنانکه حکیم خاقانی گوید، شعر:

یا خلعه مده بزیر دستان یا دادهٔ خویش باز مستان

و هم اوراست، شعر:

بوقت مکرمه بحر کفش چو موج زدی
حباب وار بدی هفت گنبد خضرا

و با الفاظ فارسی که مختوم بهای مختفی است قافیه شود لکن رعایت حرف ماقبل ها چنانکه گفته شد ضرور است.

چنانکه مسعود سعد سلمان گوید:

لاله رویاند سر شکم لاله در هر مرحله
بس بهاری در زمستان دارد ازمن[1] قافله
هندو روم و زنگ را بر من بشوراند همی
یار هندو چشم رومی عارض زنگی کله
در وداعش آب دیده[2] آتش دل راست کرد
کام طبعم حنظل و رخساره همچون[3] حنظله
من دریده جیب و اندر گردن آن سیمتن
دستها افکنده در هم همچو گوی و انگله[4]

انوری راست:

۱- پس بهاری دارد ازمن در زمستان (دیوان ص ۴۸۱).
۲- ز آب دیده. (دیوان). ۳- کام طعم حنظل و رخسار رنگ...
۴- تکمه و حلقه‌ای که بر گریبان جامه دوزند.

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت

بر آن کشیده که کان همچو بحر ناله کند

چنان کشید دم سرد از نوال تو ابر[۱]

که اشک حسرتش اندر کنار ژاله کند

فریضه دان که سرا چیز کی حواله کنی

برون از آنکه شهابم همی حواله کند

که فضلهٔ کرم تو از آن شگرف تر است

که احتباس چنین فضله و فضاله کند

و هم اوراست :

ای کریمی که از نوال کفت کان و دریا همیشه ناله کند

عیش خوش بردلم حرام شده است باسیش باری حلاله کند[۲]

و نیز اوراست:

ای حکم ترا قضای یزدان داده چو قدر گشاد نامه

در خاک نهاده آب و آتش پیش سخط تو بار نامه

در جنب کفت سیاه کاسه است حاشا فلک کبود جامه

در حجر گک نصیر خباز بودیم چه خاصه و چه عامه

بر دست چپم یگانه کرد[۳] در کسوت جُبَّه و عمامه

اورا بطلب بگو چه کردی؟ ما را بدو وعده شاد کامه

پس معلوم شد که ازاین قبیل تا آت الفاظ عربیه که بر آن وقف کنند ، چون های مختفی عجم است در جمع و تصغیر نیز یکسانند ، در جمع چون بحرف ها آرند

---

۱ - چنان کشد دم سرد از نوال دست توابر (نفیسی ص ۳۸۹) .

۲ - با سنش باز سی حلاله کند.

۳ - ... یگانه‌ای بود (دیوان. مدرس رضوی ص ۷۲۱) .

حرف تای تأنیث یا وحدت هرچه باشد ساقط شود [۱] چون حجرها و قافلها و امثال آنها ، چنانکه مسعودسعد سلمان گوید :

ای خدمت [۲] تو فرض و دگر نافلها
در بخشش تو [۳] قافله در قافلها
حصنی که بصد تیغ کس آنرا نگشود
کلکک تو کند عالیها سافلها [٤]

و چون با الف و نون جمع بندند ، حرف ها بدل بکاف عجمی شود ، چون حجرگان و صُرَّگان و امثال آن . و چون یای مصدری درپهلوی آن درآید نیز بدل بکاف فارسی‌شود، چون حجرگی و صُرَّگی و چون تصغیر کنند هم بدل بکاف‌عجمی شود چون‌حجرگکک و صُرَّگکک، و امثال‌آن، درهرحالت باهای مختفی یکسان‌باشد. بدانکه معروف واوی درین‌باب یافت نشد .مجهولات‌آنرا نگاشتم .

در مجهولات واوی از باب ها

ماشوه ، پرویزن و ترشی پالا را گویند .

ابرکوه ، نام شهریست از عراق عجم که اکنون بابرقو مشهور است .

تَبَرْبُوه ، [٥] با اول مفتوح وثانی‌زده و رای‌مفتوح و بای‌عربی مضموم، بمعنی ظرافت و شوخی و لاغ بود .

ستوه با اول مکسور، بمعنی ملول و بتنگ آمده‌بود .

بَراکُوه ، بفتح اول نام کوهی‌است [٦] .

---

۱ ـ در تلفظ ساقط شود ، و درکتابت درموارد التباس نوشته میشود.

۲ ـ ای مدحت... (دیوان ص ٦٨١) .

۳ـ در وصلت تو...   ٤ـ قرآن کریم. هود آیهٔ ٨٤

٥ ـ صحیح تتربوه بفتح اول و سوم وسکون دوم ، یا فتح اول و دوم و سکون سوم.

٦ ـ بین مشرق و جنوب قصبهٔ اوش از ولایت فرغانه (برهان) .

بَرْکوه ، با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی ابرکوه است که مرقوم شد .

بَرْهوه بفتح اول ، صابون را گویند .

خروه با اول مضموم ، خروس را گویند .

زرکوه با زای معجمهٔ مفتوح ، نام کوهی است که درمیان دریا واقع است و اغلب کشتی برآن برخورده بشکند .

کروه با کاف عربی مضموم ، دومعنی دارد : اول ثلث فرسنگ را گویند . دوم ، آرامگاه و آشیانه باشد .

گروه با کاف عجمی مضموم ، جماعت مردم را گویند .

وَرْکوه با واو مفتوح ، بمعنی ابرکوه است که مرقوم شد .

پژوه با بای عجمی مفتوح وزای عجمی مضموم ، بمعنی تفحص و جستجوست ، و مردم پژوه ، یعنی آنکه تفحص احوال مردم کند .

وَژوه با واو مفتوح و زای عجمی ، چکیدن باران است از سقف خانه .

اِستوه و بِستوه با اول مکسور ، بمعنی ستوه است که مرقوم شد .

نَسْتوه بااول مفتوح ، دومعنی دارد : اول جنگی و ستیزنده را گویند دوم ، نام یکی از پهلوانان است .

اِشکوه با اول مکسور و کاف عربی مضموم ، عظمت و حشمت باشد .

شکوه با کاف عربی ، دو معنی دارد : اول ، مهابت و بزرگی بود . دوم ، ده کوچک را گویند .

چَلان کوه با جیم فارسی مفتوح ، نام کوهی است درحوالی یمن [1] .

انبوه ، بمعنی بسیاری چیزها خواه مردم و خواه سایر حیوانات باشد و بمعنی فروریختن خانه نیز بود . و بمعنی پری و مملوّ هم آمده .

---

۱ - رشیدی نوشته است ، کوهی است درچین .

اندُوه ، بمعنی گرفتگی و دلگیری است .

خَود خروه بر وزن بدشکوه ، تاج خروس و گل بستان افروز را گویند .

کوه ، با کاف عربی معروفست .

کوه برکوه ، عنبر مطبق را گویند و آن نوعی از عنبر است که برروی طبقه نشسته باشد . حکیم فردوسی گوید ، شعر :

سر تخت و تاجش برآمد ز کوه — پلنگینه پوشید خود با گروه

بهم درفتادند هر دو گروه — شدند از ددو دام دیوان ستوه

چو خورشید بر زد سر از تیغ کوه — بیامد سبک مرد دانش پژوه

ببردش روان [۱] تا بالبرز کوه — که بودش درآنجا کنام و کروه

نظامی فرماید ، شعر :

مردم ایمن شده بدشت و بکوه — ناز عزّت شده [۲] گروه گروه

تا شب و روز رفت کوه بکوه — آمد از جان و از جهان بستوه

از خلایق که گشته بود انبوه — بی‌عمارت نه‌دشت ماندونه کوه

شه نترسد ازآن شکنج و شکوه — شیر کی ترسد از گریوه و کوه

و هم اوراست ، شعر :

بجوشم بجوشد جهان از شکوه — بجنبم بجنبد همه دشت و کوه

استاد گوید ، شعر:

شب از حملهٔ روز گشته ستوه — شده پرّ زاغش چو پر خروه [۳]

سعدی راست :

خداوند فرمان و رای و شکوه — ز غوغای مردم نگردد ستوه

زمین از تب لرزه آمد ستوه — فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

---

۱ - دمان

۲ - نازو عشرت کنان ... (هفت‌پیکر. وحید. ص ۱۰۷).

۳- شب از حملهٔ روزگردد ستوه — شود پر زاغش چو پر خروه

(عنصری قریب. ص ۲۰)

جامی گوید ، شعر :

منم آن راحله گم کرده در کوه ز بی زادی بزیر کوه اندوه

حکیم سنائی راست :

من ز بار گنه چو کوه شدم وزتن و جان خود ستوه شدم

شهاب گوید ، شعر :

گشت آنکه شد همیشه پی هزل تبربوه [1]

از که سبکتر ار چه گران بود همچو کوه

حکیم نزاری راست :

بکوهی بر شد از تشویش و انبوه که خوانندش در آن کشورچلان کوه

باب بیست و چهارم در تعریف حرف یا

بدانکه یای مفرد چون در پهلوی الفاظ درآید بر دو قسم است ، معروف بود و مجهول ، و مفیدمعانی گونا گون باشد .

دربیان یای معروف مفرد

بایددانست که یای معروف که درآخر کلمات درآید بر هفت‌قسم است: اول، یای‌مفرد مخاطب حاضرباشد، چنانکه گوئی‌چنین کردی ! وچنان گفتی ! . ادیب‌صابر گوید ، شعر :

ای‌زلف دلبرمن‌دلبند و دل گسلی گه در پناه مهی گه در جوار گلی

این یا بحال خود باقی باشد و در اضافت متحرك نشود .

دوم یای لیاقت بود چنانکه گوئی خوردنی وکشتنی ، یعنی لایق خوردن و و لایق کشتن . این یا ، در اضافت متحرك شود و چون اضافه بیای مخاطب حاضر شود بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد. مولوی راست :

---

۱ - صحیح : تتربوه.

کافر بسته دو دست او کشتنی است
کشتنش [1] را موجب تأخیر نیست
من بدانم در دل من روشنی است
بایدت گفتن هر آنچه گفتنی است

سیم یائی است که افادهٔ معنی مصدری کند چنانکه مشک بیزی و گل ریزی یعنی مشک‌بیختن و گل ریختن، چنانکه حکیم‌انوری فرماید :

او ترا کی گفت کاین کلپترها را جمع کن
تا ترا واجب شود چندین شکایت گستری

چهارم ، یای نسبت باشد چنانکه سعدی فرماید ، شعر :

تو خواهی آستین افشان و خواهی روی در هم کش
مگس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی

فردوسی فرماید :

کنون گر تو در آب ماهی شوی ویا چون شب اندر سیاهی شوی

یای مصدری و یای نسبت در اضافت در همه‌حال چون یای لیاقت باشد.
پنجم، یای تعظیم و حشمت است که درصورتی که مخاطب حاضر باشدمعروفست چنانکه گوئی تو بسیار مردفاضلی !، و بزرگ‌عالمی !، این یا نیز نزدیک‌بیای‌خطاب است. حکیم‌سنایی فرماید :

بانی خشکئی و قابل نم پدر عیسئی و مرکب جم [2]

ششم، یای‌تعجب‌است، این یا نیز درصورتیکه‌مخاطب‌حاضر باشدمعروفست، چنانکه گوئی تو مرد بدی بوده‌ای و چه بد مردی.

---

۱ - بسملش ... ۲ - چنین‌است، و بافحص فراوان دراشعار سنائی یافت‌نشد.

هفتم، یای اثبات صفت باشد[۱]، چنانکه گوئی آخر تو مرد نجاری وبزازی، یعنی صفت نجاری و بزازی از برای توثابت است. و بایددانست که یای تعظیم و یای تعجب و یای اثبات صفت در اضافت چون یای مخاطب حاضر باشد. این یا ها با هم قافیه شوند و با الفاظی که مختوم بیای معروف اند روا باشند.

در بیان یای مفرد مجهول

اما یای مجهول که درآخر کلمات درآید بر هشت قسم است:

اول یای تنکیر است چنانکه گوئی گرگی درگله افتاد، و مردی بشهر آمد. یعنی گرگ غیرمعلوم و مرد غیرمعین. سعدی راست:

ای زلف تو هر خمی کمندی   چشمت بکرشمه چشم‌بندی

مختاری فرماید، شعر:

ای مهرگان زگاه فریدون نامدار

تا گاه شاه یافته‌ای خسروی هزار

و من گفته‌ام، شعر:

چرخ یکهفته‌ای آثارش اگر حصر کند

بر سرش سالی هفتاد بباید استاد

دوم، یای وحدت است چنانکه گوئی مردی و گرگی، یعنی یکمرد و یک گرگ چنانکه شاعر گوید، شعر:

آبداری شد از عطاش امید   خاکبوسی شد از درش خورشید

سیم، یای تعظیم و تمجیداست، درصورتیکه مخاطب غایب باشد. چنانکه گوئی چه بزرگ مردی بود و چه بلند همت پادشاهی رفت. انوری فرماید، شعر:

باقی بدواسی که درآحاد سنینش   ساعات شمارند الوف دوران را

قائم بوزیری که زآثار وجودش   مقصود عیان گشت وجود حیوان را

---

۱ - این معنی و معنی ششم و پنجم از قرینه استفاده میشود، نه آنکه یا مفید معنی تعجب وصفت است

چهارم، یای زایداست که‌از برای زیب و زینت در کلام‌آورند، چنانکه گوئی چنین کردمی وگفتمی[1] یعنی کردم و گفتم سعدی گوید :

کاشکی خاك بودمی درراه تا مگر سایه بر من افکندی

و هم اوراست :

ای کاش ز در درآمدی دوست تا دیدهٔ دشمنان بکندی

یارب چه شدی اگر برحمت باری سوی ما نظر فکندی

پنجم، در آخر سین و تای رابطه بیرون آید و افادهٔ اثبات صفت کند از برای موصوف و این یا را نیز زاید[1] توان گفت. سعدی فرماید، شعر :

اگر گل را نظر بودی چو نرگس تا جهان بیند

زشرم رنگ رخسارش چو نیلوفر درآبستی

گر این ساعد که وی دارد بدی با رستم دستان

بیکساعت بیفکندی اگر افراسیابستی

ششم، درپهلوی‌سین وتای‌رابطه‌بیرون‌آید و نیز زایدباشد. چنانکه من گفته‌ام:

سحرگه یک کنیزك دیدم اندر گوشه‌بامت

فروزد چهره‌گفتم کیست گفتند آفتابستی

هفتم، حرف شرط و جزاست چون بخواستی آمدی وکاشکی نیامدی. حکیم فردوسی فرماید، شعر :

مرا کاشکی این خرد نیستی که آگاهی از روز بد نیستی

هشتم، یای تعجب[2] است درصورتیکه مخاطب حاضر نباشد، چنانکه گوئی فلان مرد بدی است و چه مرد بدی. پس‌این یا های مجهول با هم قافیه‌شوند و با کلماتی که مختوم بیای مجهولند با هم آورند.

---

۱ - این یاء زاید نیست بلکه گاهی مفید شرط یا تمنی است

۲- رك، ج۱ ص ۲۹۵

و باید دانست که چون لفظی را یای تنکیر و یای وحدت و یای تعظیم در پهلو باشد ، و خواهند اضافه کنند یا صفت بیاورند ، هرگاه صفت و مضاف الیه با یای نکره باشد، یای مضاف و موصوف را باید انداخت. مثلاً مردی پردلی نباید گفت، یا باید یای نکره را در پهلوی مرد گذاشت و مردی پردل گفت یا آنکه یای نکره را در پهلوی پردل گذاشت و مرد را بی یا خواند . پس مرد پردلی گفت وهکذا.

و باید دانست که درحالت اضافه این حرف یا، هر نوع باشد، همیشه مکسور است، زیرا که مضاف در فارسی همیشه مکسور است، مگر اینکه گاهی در اشعار بضرورت وزن ساکن آرند ، لکن پسندیده و نیکو نباشد. چنانکه نظامی فرماید ، شعر :

زان سعادت که درسرت دادند مقبلی هفت کشورت دادند

و باید دانست که الفاظی چند است که علامت ماضی آن سین مهمله است ، و درمضارع و امر بدل بحرف یای تحتانی شود ، چون رست که میروید و بروی ، و جست، که میجوید وبجوی، و شست که میشوید و بشوی، وپیراست، که می پیراید و به پیرای ، و آراست، که می‌آراید و بیارای ، گویند. و سایر یاهای مجهول همه با هم قافیه‌اند و یا های معروف نیز همه با هم قافیه‌اند. لیکن چون حرف یا زاید است و جزء کلمه نیست رعایت حرف ماقبل یا نیکوتر بود ، تا حرف یا بجای وصل باشد، چنانکه در اشعار شعرا بسیار است، و حاجت بشاهد نیست. وگاه باشد که این یاها بجای روی آیند، لکن مجهول بامجهول و معروف بامعروف آید، چنانکه مولوی دراین شعر یای خطاب را با یای مصدری آورده که میفرماید،شعر :

تو مگر خود مرد صوفی نیستی نقد را از نسیه خیزد نیستی

وکلماتی که مختوم بیا هستند خواه ماقبل حرف یا مفتوح باشد چون پی و نی ، خواه مکسور باشدچون پری و دری، هرگاه یای زاید درپهلوی آن درآید یای

اصلی را قلب بهمزهٔ ملینه[1] کنند.

چنانکه مولوی گوید، شعر:

تو فسرده در خور این دم نهٔ / با شکر مقرون نهٔ گرچه نئی

و هم اوراست[2]:

گر عنایاتت بود ما باقی ایم / کی بود بیمی از آن دزد لئیم

بدانکه لفظ زاید دراین باب حرف می و لفظ همی است، که از برای زیب و زینت درکلام آرند و مفید هیچ معنی نباشد[3] چنانکه فرخی گوید:

دلم همی نشود بر فراق یار صبور
همی بخواهد پرسیدن [و] سلام زدور

مولوی راست:

چندگویی من بگیرم عالمی / اینجهان‌راپرکنم‌ازخود همی

مسعود سعد سلمان راست:

خدایگانا بر من چرا نمیتابی / چو می بتابی بر خلق اینجهان یکسر

و لفظ جی باجیم عربی درین باب زایدآرند چون میانجی‌وگوانجی[4] و بمعنی آقاسی و چی بود که در پهلوی الفاظ ترکی بیرون‌آورند چون باشماق‌چی و آیشیک آقاسی، لکن جز میانجی و گوانجی چیزی بخاطر ندارم که در پهلوی لفظی دیگر لفظ جی بیرون‌آمده باشد.

وباید دانست که لغاتی چند است که با حرف یا موضوع است، یای آنرا بتخفیف حذف کنند، و با قوافی الفی قافیه آرند، چون جای و پای و امثال آن، و

---

۱ - امروز جز رسم‌الخط فوق، طریق دیگری نیز متداولست و آن اینکه بجای همزهٔ ملینه یاء نویسند چنانکه بجای نئی، نیی نوشته‌شود.

۲ - این بیت دیده‌نشد.

۳ - مفید معنی تأکید و یا استمرار بود.

٤ - گو+آن+جی پسوند اتصاف. سردار گوان. سپهسالاران.

بعضی حرف یا را اندازند و با قافیهٔ واوی قافیه سازند، چون کوی و خوی. پس باید دانست که از هرلغتی نتوان حرف یارا انداخت و بر هرلغتی نتوان افزود و با قوافی یائی قافیه کرد، لاجرم مفصل نگاشتم تا پوشیده نماند.

در بیان الفاظی که حرف یا را بتخفیف انداخته با قوافی الفی قافیه سازند

آی، بمعنی آمدن و امر بآمدن است.

آرای، بمعنی آرایش کننده و امر بدین معنی هم هست.

آزمای،[1] بمعنی آزمایش و امتحان و امر بدین معنی هم هست.

آسای، بمعنی تمکین و وقار و آسودن[3] و امر به‌آسودن هم هست.

آلای،[1] بمعنی آلودگی و عیب و امر باین معنی هم هست.

آهن‌خای، اسب را گویند.

آهوپای، خانهٔ مقرنس و گچ بری کرده را گویند.

پالای، بمعنی صاف کننده و زیاد کننده و امر بصاف کردن هم هست.

پای، دومعنی دارد: اول معروفست. دوم، بمعنی تاب و طاقت بود.

تای، بمعنی عدد آمده چون یکتای و دوتای.

جانفزای، نام روز بیست و یکم[2] از هرماه ملکی است.

جای، بمعنی مکان و مقام است.

زای، بمعنی حاصل‌شدن[3] و زائیدن بود، چون حادثه‌زای و نادره زای.

سای، فاعل سائیدن است و امر باین معنی هم هست.

شاهنای، نام سازی است که آنرا سرنا گویند.

کاه‌ربای، معروفست، گویند هر که با خود دارد از علت یرقان ایمن بود.

لای، پنج معنی دارد: اول، گفتن: هرزه‌لای، بمعنی هرزه مگو، و میلاید

۱- باین صورت معنی اسم مصدری یا حاصل مصدری نمیدهد ۲- بیست‌وسوم. (برهان).

۳- مصنف مرحوم، ریشهٔ فعل را گاه اسم وگاه مصدر معنی میکند

یعنی میگوید. دوم، نوعی از بافتهٔ ابریشمی بود که از چین آرند. سیم، گل تیرهٔ بن حوض و جویها را گویند، و درد شراب و امثال آنرا نیز گویند. چهارم، بمعنی تای است، چنانکه گوئی این ریسمان یک‌لای است، یعنی یکتای است، پنجم، درهٔ کوه را گویند.

مارافسای، افسونگر را گویند.

ناپروای، بمعنی سراسیمه و بیقرار و بی‌التفات و بی‌ترس و بیدانش بود.

نای، بمعنی نی باشد که مطربان نوازند، و بمعنی جای نیز بود چون تنگنای که بمعنی جای تنگ است.

وای، لفظی است که در محل تأسف گویند و در وقت الم بر زبان آید.

وایاوای، شور و غوغای واقعه رسیدگان را گویند.

هاهای، بمعنی زود زود و تعجیل است.

ربای، بضم اول بمعنی ربودن و امر بربودن است.

قبای، معروفست.

ستای، بمعنی ستایش و دعا و شکر است و بدینمعنی بدون ترکیب درآخر کلمات در نیاید چون خود ستا و آفتاب ستا و امثال آن، و امر بستودن هم هست.

بخشای، بمعنی بخشیدن و امر بدینمعنی است.

خدای، دومعنی دارد: اول معروف است. دوم، بمعنی خداوند و صاحب است.

گدای، معروفست.

کدخدای، سه‌معنی دارد: اول‌صاحب‌خانه را گویند، چون کدو کده بمعنی خانه است، و خدای بمعنی صاحب. دوم، پادشاه‌را گویند. سیم، باصطلاح منجمین دلیل روح و جان را گویند.

زدای ، پاك و پاکیزه کردن بود ، و امر بدین‌معنی هم هست .

پروای ، بمعنی آرام و دانش و توجه و التفات و سر و سامان و ترس و باك و فراغت بود .

دروای، چیز ضرور را گویند که آنرا در بایست نیز خوانند ، و بمعنی سرگشته و سرگردان بود ، و بمعنی سرنگون هم هست .

فرمای ، بمعنی فرمایش [1] و امر بفرمودن است .

سزای ، سه‌معنی دارد : اول ، بمعنی لایق و سزاوار آمده. دوم، منافق [2] را نامند. سیم، پاداش نیکی و بدی را گویند .

گزای ، بمعنی گزند رساندن و امر بدینمعنی هم هست[3] .

خرنای ، بمعنی کرنای باشد .

درای ، چهار معنی دارد : اول، جرس باشد. دوم، بمعنی گفت و امر بگفتن بود. سیم، امر بدرآمدن و درون‌آمدن بود. چهارم، پتك‌آهنگران باشد .

سرای ، بمعنی خانه باشد ، و بمعنی خوانندگی و سخن گوئی نیز بود لکن این‌معنی بدون ترکیب نشود ، چون سخن‌سرای و نغمه‌سرای .

سرخ پای، نام سبزئی است و علفی بسیار نازك .

سرمافزای ، نام ماه نهم است از سالهای ملکی .

گرمافزای ، نام ماه سیم است از سال ملکی .

فزای ، بمعنی افزایش و فزاینده و امر باینمعنی هم هست .

---

۱ - بمعنی امر و ریشهٔ فعل بود، اما بمعنی حاصل مصدر با شین آید .

۲ - صحیح ، موافق .   ۳ - رك سطر اول ص ۳۰۲ .

گزای با کاف عجمی ، بمعنی گزنده و گزند رساننده، و امر باین معنی هم هست .

فسای ، فسونگر ، و امر بفسون کردن است .

خُشای بضم اول ، بمعنی خوش کننده باشد .

گشای ، بمعنی گشودن ، و امر بگشودن بود .

افزای ، بمعنی فزای است که مرقوم شد .

افسای ، بمعنی فسای است که مرقوم شد .

کمای با کاف عربی، دو معنی دارد: اول علفی است بدبوی و آن معروفست. دوم ، نام یکی از پهلوانان است [1] .

نمای ، بمعنی نمودن و ظاهر کردن ، و امر باینمعنی هم هست .

همای بضم اول، نام مرغی است مشهور که استخوان خورد. و نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب او را اسیر کرد، و نام دختر بهمن که درحبالهٔ نکاح پدر خود بود ، و نام پادشاه‌زاده‌ای که به همایون عاشق بود و قصهٔ همای و همایون مشهور است ، و نام دختر قیصر روم که زن بهرام گور بود .

اندای ، بمعنی اندودن و امر باندودن است .

اَنْدَرْوای بفتح اول و نون ساکن ، بمعنی حیران و سرگشته و پریشان بود .

خای ، بمعنی خائیدن و امر بخوردن و خائیدن هم هست .

خَورای بفتح اول و واو معدوله ، بمعنی قوت باشد ، و آن چیز خوردنی است که روز بدان گذرانند .

روز افزای [2] ، نام ماه چهارم است از سال ملکی .

سورنای ، بمعنی شهنای و شاهنای بود که مرقوم شد و آنرا سرنا نیز گویند و آن نائی باشد که در سور و جشن نوازند .

---

۱ - رك ، حاشیهٔ دکتر معین براین کلمه . (برهان)

۲ - برهان : روزی افزای .

کوته‌پای، و کوتاه‌پای ، نام جانوری است شبیه به گوزن .

جهان‌آرای ، نام ماه ششم است از سال ملکی .

ره‌گشای ، نام روز هفدهم است از هر ماه سال ملکی .

شهنای ، بمعنی سورنای است که مرقوم شد .

کهربای ، مخفف کاه‌ربای است .

پیرای ، بمعنی پیراینده باشد و آن شخصی است که چیزی را کم کند از برای خوش‌آیندگی چون باغبان که شاخ زیاد را ببرد بجهت خوش‌آیندگی .

پیشوای ، پیشرو مردم و مقتدا را گویند .

پیمای ، بمعنی پیمودن و طی کردن[1] و امر باین‌معنی هم هست . مسعودسعد سلمان گوید :

أ خداوند ! عید روزه‌گشای	بر تو فرخنده شد چو فرّ همای
مژده‌ها داردت زنصرت و فتح	شادباش و بعزّ و نازگرای
ای بر اطراف مملکت کرده	پاسبان خنجر عدو پیرای
بگه جود حاتمی تو بحق	بگه جنگ رستمی تو بجای
چون برآید بحمله رویا روی [2]	چون برآید بحمله ها یا های
چرخ با رخش تو ندارد تاب	کوه با زخم تو ندارد پای

و هم اوراست :

نالم ز دل [3] چو نای، من اندر حصار نای

پستی گرفت همت من زین بلند جای

گر شیرشرزه نیستی‌ای فضل، کم‌شکر !

ور مارگرزه نیستی ای عقل ، کم گزای !

---

۱ - و پیماینده. ۲- چون‌درآید دو فوج رو باروی(دیوان. یاسمی‌ص۵۱۸).

۳ - بدل.

در آتش شکیبم چون گل فرو چکان !
بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای !

ابوالفرج راست :

ای همایون بنای آهن [۱] پای / آهویی نا نهاده در تو خدای
ایمن از مکر و قصد یکدیگر / در تو شیران و آهوان سرای
سقف تو چون فلک نگارپذیر / صحن توچون بهشت روح‌افزای
گفته بازایران صریر درت / مرحبا مرحبا درای درای
خورده آسیب شیر او نخجیر / مانده خرطوم پیل او در وای
دست چنگیش بردویده بچنگ / لب نائیش در دمیده بنای
سوده از رزمگاه مجلس او / قالب رزمخواه و بزم آرای
ناصر حق جمال ملت و ملک / صدر دنیا رشیدِ روشن رای
آنکه با عدل او نیارد گفت / سخن کاه طبع کاه‌ربای
آنکه بی حرز او نداند گشت / گرد سوراخ مار، مار افسای
دایمش در چنین بنا خواهم / شادمان روی خرمی فرسای[۲]
سایهٔ قصر او نه پیموده / قرص خورشید آسمان پیمای
جامهٔ عمر [۳] او نفرسوده / گردش گنبد جهان فرسای

حکیم انوری گوید :

پیش جاهش سر فلک در پیش / پیش حلمش دل زمین در وای
در هوای اجابت [۳] رایش / آفتاب سپهر ذرّه نمای
رعد را ابر گفته پیش کفش / وقت این لاف نیست هرزه‌ملای !

۱ - آهو (دیوان. وحید ص ۲۱)
۲ - شاد کامی و خرمی افزای. (دیوان. وحید ص ۱۲۱).
۳ - عز
۳ - اصابت (دیوان مدرس رضوی. ص ۴۴۹)

موج را بحر گفته پیش دلش — روز این عرض نیست ژاژ مخای
ذهن او خامه‌ایست غیب نگار — کلک او ناطقی است و حی‌سرای
ای بر اطراف دهر فرمان ده — وی بر ابنای عصر بار خدای
زور عزم تو، آسمان قدرت — گل سهر[1] تو آفتاب اندای
همه عالم عیال جود تواند — وای اگر جود تو نبودی وای
بأس تو آتشی است حادثه سوز — امن تو صیقلی است فتنه زدای
دی بر جعت شود بفردا باز — گر اشارت کنی که باز پس آی
عقبت نیست زانکه هست یتیم[2] — از نظیر تو چرخ نادره زای
نعمت آلود بیش نیست جهان — دامن همتت بدو مالای
گرچه در اطلسند مشتی کرم[3] — ورچه در عشرتند قوم[4] گدای
بلبلان نیز در سماع و سرود — هدهدان نیز با کلاه و قبای
در کمین سیاست کینش — پشهٔ انتقام[5] پیل ربای
گر خیالت نیامدی در خواب — کس ندیدیت در جهان همتای
رنگ پالودهٔ سر کویست — امتحانش کن و فرو پالای
در پی[6] کاروان جاه شما — از غم[7] نان و جامه نا پروای
تا زگردش جهان[8] نیاساید — در نعیم جهان همی آسای
مجلس عشرتت بهویاهوی — گریهٔ دشمنت بها یا های

وس گفته‌ام:

---

۱ - قهر. (دیوان مدرس رضوی ص ۴۵۰) — ۲ - عقیم
۳ - گرچه در عشرتند مشتی لوم. — ۴ - ... اطلسند چند ...
۵ - پشه‌ای ز انتقام (دیوان. ص ۴۴۸) — ۶ - وز پی
۷ - از پی... — ۸ - فلک

حور را طرّه ز گرد ره تو غالیه بوی
چرخ را پهنه ز خاك درتولخلخه سای
یاد با بزمش ناورده کیائی ز کلاه
نام با رزمش نا برده قبادی ز قبای
خون شیر آنچه هدر، پای چوبر آهوتک
گنج گاو آنچه هبا، جای چو در آهوپای
چو دهد گوش بارغن، امل و هویاهوی
چونهد پای بارغون، اجل وها یا های
شمس را گفتم رخ می‌چکنی شمسه نمط
چرخ را گفتم تن می‌چکنی حلقه نمای
کاخ او جوئی رو کوه بناخن میخار
در او یابی رو سنگ بدندان میخای
عرصه‌ای را که ز هرسوی زمین حادثه زار
پهنه‌ای را که زهر روی زمان نایبه زای
دهر را داهیه از زمزمهٔ دردادرد
چرخ را نایبه از ولولهٔ وایاوای
با سر رمح یلان رفته فنا دوش بدوش
دربن موی گوان خفته اجل جای بجای
قاید تیرش دل گیرد در نعل بها
شاهد تیغش جان خواهد در روی نمای
گه قضا گوید باخاك که ای بی پی‌وبن
گه قدر راند با چرخ که ای بیسروپای
دهر را روزسرآمد تو چنین خیره مپوی
کوْن را پای برآمدتوچنین یاوه مپای

قدرت آنجا که فرازان چه فراز و چه فرود
سجدت آنجا که گرایان چه گرای[1] و چه گدای

و نیز مراست :

نهاده کون بدربار احتشامش روی
نموده چرخ به کریاس انتقامش جای
همی نگنجد اندر جهانِ بی پی و بن
همی نه بیند اندر سپهر بی سر و پای
هزار شیر دلاور چو فرّ آهو تک
هزار شید دلارا چو زیب آهو پای
اجل کشیده کمان ستیز گام بگام
فنا گشاده کمین جدال جای بجای
همی بروید مرد از زمین نایبه زار
همی ببارد مرگ از سپهر حادثه زای
امل بصد جا در معرکه فتاده بسر
اجل بصد جا در مهلکه ستاده بپای
زمانه کسوت مجدتر است زایده چین
ستاره سدّهٔ قدر تراست ناصیه سای
هماره قاید احکام تو قضا پیوند
همیشه نامهٔ انصاف تو جهان پیمای

و نیز انوری راست :

آخر ای قوم نه از بهر من از بهر خدای
دست گیرید مرا زاین فلک بی‌سر و پای

۱ - لقب شاهان تاتار (برهان). عنوان خانان کریمه (دکترمعین . حاشیهٔ برهان).

ماندہ از سیلی جاهت سر چرخ اندر پیش
گشته از طعنهٔ حلمت دل کوه اندر وای

خویشتن داری تو غایت بی‌خویشتنی است
خویشتن را توچه دانی[۱] که که‌ای پس مستای

گشت بیفایده کم زن که نه بادی[۲] ونه خاک
بانگ بیفایده کم کن که نه نائی نه درای

حکیم نزاری گوید :

شهریار شرق شمس‌الدین علی — خسرو ظالم کش عاجز خُشای
هست با خلقش به نسبت گُل چنانک — فی‌المثل در جنب بوی گل کمای

سیف اسفرنگ راست :

پای کوبد سر پرچم چو زند گام براه — جنگ شیر علم ولحن سرود خرنای[۳]

جمال‌الدین عبدالرزاق راست :

خاک سم سمند تو از بنده خواسته است
تا توتیای دیده کند چرخ سرمه سای

پس این لغات که ذکر شد همه با یای تحتانی موضوع است ، هرجا ازاین الفاظ را با قوافی الفی آرند، یارا بتخفیف اندازند. آنچه ازافعال امری این لغاتست ازقبیل بگشای ! و بنمای ! و امثال آن ، درپهلوی هم نیاوردن و اصرار در اکثار آن نکردن ، بهتر است.

و بایددانست که آنچه از اصول افعال که مختوم بیای تحتانی است درمضارع دال پهلوی آن درآید چون گشاید و بنماید و فرساید و امثال آن ، ازین قبیل الفاظ

---

۱ - ... چه تو دانی ... (دیوان. مدرس رضوی ص ۴۴۷).

۲ - ... نه دخان

۳ - پای کوبد سر پرچم چو زند راه بقا — چنگ شیر علم و راه سرود خرنای

نیز میتوان‌دانست که کدام یک ازاصول افعال مختوم بحرف یا بود . و بعضی‌ازالفاظ هست که جایز نیست حرف یا را ازآن انداختن و با قوافی الفی قافیه ساختن ، چون رای که بمعنی راه و نام سلاطین هند نیز هست ، و مای که جانوران خزنده مثل‌مار و سور و سلخ را گویند، و نام یکی‌ازسلاطین هند نیز هست ، و های‌وهایاهای‌وگرای و امثال آن . پس‌آنچه درحین مسوده بنظر درآمد نوشته‌شد .

دربیان لغاتی‌که مختوم بیای تحتانی است از ردف واوی

داربوی ، چوب عود باشد .

رادبوی ، بمعنی داربوی است که درخت عود باشد .

شاه‌بوی ، عنبر را گویند .

کاسموی ، موی خوك را گویند که کاس با کاف عربی‌خوك‌را گویند .

ناسجوی ، دومعنی دارد : اول معروفست . دوم ، روز دهم است از ماه‌های ماکی .

هایاهوی ، شور و غوغای عروسی و میزبانی بود .

سبوی ، معروفست .

ابروی ، معروفست .

شَبُّوی بفتح اول و تشدید ثانی ، نام گلی است که اکثرِ آن کبود رنگ میباشد .

سپیدروی ، اول معروفست . دوم قلعی راگویند که بدان مس سفید کنند .

سَراروی ، رگ قیفال راگویند .

سرشوی ، دومعنی دارد : اول ، گِل سرشوی را گویند . دوم ، حجّام و سرتراش بود .

سَروی ، با اول مفتوح ، شاخ راگویند .

مَرْزوی ، زمین مستعد شده باشد از برای زراعت.

پَژوی با با و زا هردو عجمی ، مردم فرومایه و اراذل را گویند.

اِسپوی [1] بااول مکسور و ثانی‌زده و بای فارسی ، نام کنیزک داماد افراسیاب است.

خَستوی بااول مفتوح ، دانهٔ میوه هارا گویند، و بااول مضموم،دومعنی‌دارد: اول [2]: بمعنی مُقِرّ و معترف باشد. دوم نام یکی از بزرگان چین بوده.

دستنبوی دو معنی دارد: اول، معروفست. دوم، گلوله‌ای باشد که از مشک و عنبر ساخته و آنرا در دست گرفته و گاهگاه ببویند.

وَغوی [3] با اول مفتوح ، نام دشتی‌است که طوس و رستم با هم بشکار رفته بودند ، دختر کی یافتند کیکاوس اورا بخانه برد و سیاوش از آندختر متولد شد.

تُکوی با اول مضموم [4] وکاف عربی موی مجعد را گویند.

بوی ، معروفست.

پوی ، رفتار متوسط را گویند.

جوی ، معروفست که جوی آب و جستجو باشد.

خوی ، سرشت و نهاد بود.

روی ، پنج معنی دارد : اول معروفست. دوم، بمعنی ریا باشد. سیم، بمعنی امیدآمده. چهارم ، پیدا کردن و تفحص کردن بود . پنجم ، بمعنی سبب آمده ، و یکی از فلزات را نیز گویند.

---

۱ ـ برهان، اسپنوی :

یکی ماهروئی بنام اسپنوی سمن پیکرو دلبر و مشکبوی

فردوسی. (لغت‌نامه).

۲ ـ بدین‌معنی بفتح اول نیز

۳ ـ صحیح ، دغوی.

۴ ـ برهان، بفتح اول.

کوی ، معروفست .

موی ، دومعنی دارد: اول، معروفست. دوم، امر بمویه کردن و نوحه کردن است.

هوی، سه‌معنی دارد: اول، آه‌را گویند. دوم، بمعنی نفس باشد. سیم، کلمه‌ای باشد که بجهت آگاهانیدن باشد.

ره‌گوی ، مطرب و خنیاگر بود.

پیش گوی، کسی را گویند که معرفی‌مردم درمجلس و خدمت‌سلاطین واکابر راکند.

شیروی ، نام پسر خسرو پرویز است که آنرا شیرویه نیز گویند.

نینوی [1] با نون مکسور و ضم نون ثانی ، نام قصبهٔ موصل باشد ، و نام‌شهری است که یونس در آنجا ببطن ماهی واقع‌شد. حکیم انوری گوید ، شعر :

فوطه [2] بگشای و زمانی بنشین بیش مگوی

روی بنمای که امروز چنین دارد روی

ورنه عذر و [3] گره‌ موی به بند و بگشای

که ندیدی گرهی شد تنم از موی [4] چو موی

سنگ عشق تو چو بشکست سبوی دل من

باز باید بهم آخر زدن این سنگ و سبوی

انوری پای نخواهد زگل عشق تو شست

گر تو زودست بشوئی چکنم دست بشوی

سعدی شیرازی میفرماید ، شعر :

خواهم اندر پاش افتادن چو گوی ور بچوگانم زند هیچش مگوی

---

۱ = تلفظ عربی، بکسر اول و فتح نون دوم و واو.

۲ - قرطه . (دیوان . مدرس رضوی . ص۹۴۳)

۳ - در عذرو

۴ - که پذیرای گره شد تنم از مویه...

بر سر عشاق طوفان گو ببار / در ره مشتاق پیکان گو بروی
گر بداغت میکشد فرمان ببر / ور بدردت میکشد درمان مجوی
ناودان چشم رنجوران عشق / گر فرو ریزند خون آید بجوی
شادباش ای مجلس روحانیان / تا که خورد این می که من مستم زبوی
هر که سودا نامهٔ سعدی نوشت / دفتر پرهیزگاری گو بشوی
آنکه نشنیده‌است هرگز بوی عشق / گو بشیراز آی و خاك ما ببوی

و هم اوراست :

لبت دانم که یاقوت است و تن سیم
نمیدانم دلت سنگ است یا روی

دلا ! در عاشقی میسوز و میساز
تنا ! گر طالبی میپرس و میپوی

بد اندیشان ملامت می کنندم
که تا چند احتمال یار بد خوی

و نیز اوراست :

مرحبا ای نسیم عنبر بوی / خبری زان بخشم رفته بگوی
عشق دیدم که در مقابل صبر / آتش و پنبه بود و سنگ وسبوی
پادشاهان و گنج و خیل وحشم / عارفان و سماع و هایاهوی

و هم او راست :

عشرت خوش است و برطرف جوی خوش تر است
می بر سماع بلبل خوشگوی خوشتر است

سعدی جفا نبرده چه دانی تو قدر یار
تحصیل کام دل بتکاپوی خوشتر است

شیخ ابوسعید ابوالخیر راست :

هان مردان هان و هان مردان هوی

مردی کنی و نگاهداری سر کوی

گر تیغ چنان فتد که بشکافد سوی

زنهار ز یار خود نگردانی روی

شاعر[۱] گوید، شعر:

بمفلس کف مردم راد پوی چو نزد غنی عنبر و راد بوی

رودکی فرماید:

تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا بید را نباشد بوئی چو داربوی

حکیم قطران گوید:

بستد از یاقوت و بُسَّد لاله و گلنار رنگ

یافت از کافور و عنبر خیری و شُّبوی بوی

مجد همگر گوید:

خورشید رخت چون ز سر کوی برآید

فریاد زن و مرد ز هر سوی برآید

مرد ارشنود بوی تو از زن ببرد مهر

زن گر نگرد سوی تو از شوی برآید

حکیم فردوسی گوید:

سوی دز فرستاد شیروی را چنان گرد مرد جهان‌جوی را

بنخجیر گوران بدشت وغوی[۲] همان بازو یوزان نخجیر جوی

بچین مهتری بود خستوی[۳] نام دگر سرکشی بود زنگوی نام

---

۱ - فخر زرگوب (انجمن‌آرا. آنندراج. لغت‌نامه).

۲ - به نخجیر کردن بدشت دغوی (شاهنامه. دبیرسیاقی ص ٤٦٤).

۳ - چینوی. (شاهنامه. دبیرسیاقی ص ۲٤۳۲).

همه‌چشم پرآب و دل پر ز هوی　　بطوس سپهبد نهادند روی
همی تاخت‌چون گردباد استبوی[1]　　بیامد خروشان پر از آب روی

باید دانست که اینگونه یا، در پهلوی الفاظ‌عربی بیرون نیاید مثلاً صحرای و خضرای نمیتوان گفت و وقف نمود ، مگر در اضافه ، که صحرای ختن و خضرای چمن گویند وحرف یائی ظاهرشود . و این یا بدل همزه‌ایست که علامت الف ممدوده است ، نه یاء جزء کلمه . ودرالفاظ فارسی که مختوم بالف‌اند، درهنگام اضافه بعلت و جوب کسره بر مضاف ، و منع الف (و) یای زاید مکسور آورند ، مثل دریای عمان و پهنای جهان . سعدی راست:

اینقدر[2] رفتند و مای شوخ چشم　　هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

پس باید الفاظ فارسی که مختوم بیا هستند باهم آورد . درحین مسوده آنچه بنظر رسید نوشته شد و بروزای آنچه نوشته شده تااطمینان بهم نرسانند، اقدام‌ننمایند . و با این الفاظ قوافی نیاورند . و بایددانست که این الفاظ یائی را چون جمع بندند حرف یا بحال خود باقی‌ماند ، چون مهرویان و خوشگویان و امثال آن ، و صحیح نباشد که الف و نون جمع را بیاورند و حرف یارا بتخفیف حذف کنند ، اگر چه جایز است که مه‌رو و خوشگو خواندن و یارا انداختن، لکن دروقت جمع لازم است که حرف یاعود کند، مگر آنکه جمع بالف و نون نبندند وبحرف هاجمع بندند چون‌مه‌روها و خوشگوها ، این جایز است اما نیکو نیست .

و آن الفاظی که مختوم بحرف یا نیست، بالف و نون جمع بندند بدون حرف یا ، چون هندوان و بازوان وگیسوان و ابروان و امثال آن ، و هم‌چنین الفاظی که مختوم بالف و یاست ، چون گدای و خدای و امثال آنها ، نیز بر دو قسم جمع بندند چون گداها و خداها وپیشواها ، و امثال آنها، و اگر بخواهند با الف

---

۱ - چو نزدیکی دژ رسید اسپنوی　　بیامد خروشان پر از آب روی
(شاهنامه. چاپ مسکو. ۱۹۶۵ ج ٤ ص ۷۸

۲ - اینهمه.

و نون جمع بندند حرف یا عود کند، چون گدایان. و آن الفاظی که مختوم بحرف یا نیست نمیتوان با الف و نون جمع بست، مثلاً صحرایان و دریایان غلط است، و جمع این الفاظ حکماً با ها میباشد. پس باید گفت صحراها و دریاها، و چون یای نسبت و غیر آن در پهلوی الفاظی که مختوم بحرف واو وحرف یاست درآرند، حرف یا بهمزهٔ ملینه تبدیل شود، چون دلجوئی وسه روئی. و نمیتوان این همزه را حذف کرد، برخلاف الفاظی که حرف یا ندارند، پس یای نسبت در پهلوی واو بیرون آید، چون هندوی و جادوی و آهوی و نیکوی، و این افصح است از اینکه همزهٔ ملینهٔ زاید آورند، و هندوئی وجادوئی وآهوئی ونیکوئی گویند. و در لفظ دو، و تو، و چو، واو زایداست، در وقتی که یای نسبت ودیگریاها درپهلویآن بیرونآورند، توی و دوی خوانند، دیگر نتوان همزهٔ ملینهٔ زاید آورد و توئی و دوئی خواند، زیرا که دو زاید در پهلوی هم جمع شود و روانباشد.

فردوسی گوید:

بدو گفت شاه آفریدون توی — که ویران کنی تنبل و جادوی

مولوی فرماید:

گفت هر یک را بدین عیسوی — نایب حق و خلیفهٔ من توی

گفت لیلی را خلیفه کان توی — کز تو مجنون شد پریشان و غوی

چون اقسام یاهای زاید نوشته شد، و باید دانست که یا های جزء کلمات نیز بردو قسم است: معروف و مجهول. اما یاهای معروف بسیار است، و نگارش همه موجب تطویل واطناباست. پس آنچه بیشتر در کلام شعرا وارداست ذکرشد و بدان قناعت رفت.

در معروفات یائی از باب یای تحتانی

آزادی، بمعنی حمد و شکر است.

آستی ، مخفف آستین است .

آهوری ، خردل را گویند .

بادخانی ، چشمه‌ایست در حوالی دامغان که چون چیز آلوده در آن اندازند باد عظیم برخیزد .

بارگی ، اسب بود .

تاری ، بمعنی تاریک است، و آبی را گویند که ازدرخت تار در هند و بعضی بلاد دیگر حاصل کنند، و آن مستی‌آورد با درد سر.

دامنی ، مقنعه راگویند .

داوری جنگ و خصومت بود .

رامی ، نام‌رامتین است که واضع چنگ بود .

ساجی ، سفید راگویند .

ساری ، دو معنی دارد : اول، نام شهری‌است در مازندران. دوم، نام مرغی است معروف .

ساسی[1] ، گدا را گویند .

کاشی ، نوعی از خشت باشد که بر روی آن آبگینه بریزند .

گاری ، با کاف عجمی ناپاینده و بی‌مدار را گویند .

لامانی ، بمعنی لاف و گزاف آمده .

ناری ، جامهٔ پوشیدنی راگویند .

یائی[2] ، بیمار را گویند .

تَبْشی بفتح تای فوقانی و سکون بای عربی ، طبقی است که از مس و نقره و امثال آن سازند .

۱- این کلمه ظاهراً فارسی نیست. رجوع شود به کلمهٔ ساسان در برهان وحواشی دکترمعین برآن .

۲ - این کلمه از درست ناخواندن یک بیت از منوچهری پیدا شده . رک تعلیقات دکترمعین براین کلمه .

شبی ، با اول مکسور [۱] پوستین بود .

گبرکی، با کاف عجمی مفتوح، ظرفی باشد که شراب درآن کنند .

کپی با کاف عربی مفتوح و بای عجمی ، میمون را گویند که معروفست .

ستی با اول معروف [۲] ، دو معنی دارد : اول پولاد را گویند. دوم ، بزبان هندی زنی باشد که با شوهر مردهٔ خود در آتش رود و بسوزد و در عربی خاتون و زن بزرگ را گویند .

پری ، معروفست .

دری ، دو معنی دارد : اول فصیح را گویند و زبان دری یعنی زبان فصیح [۳] دوم نوعی از کبک را گویند .

سرابیلی ، [۴] حیز مخنث را گویند .

سری با اول مفتوح ، چهار معنی دارد : اول، سرداری [۵] بود. دوم، سرای و خانه بود. سیم ، چیزی باشد که ازآهن بسازند و در روز جنگ برسر اسب بندند تا زخم بدان نرسد. چهارم ، نام یکی از اولیاست [۶] .

فرّهی با تشدید را ، بمعنی فر و شکوه داشتن .

فری ، با اول مفتوح دو معنی دارد : اول، بمعنی آفرین باشد. دوم، خوش و زیبا را گویند .

گیری با کاف فارسی مکسور ، پیمانهٔ هرچیز را گویند خواه جریب که پیمانهٔ زمین است، خواه گز و خواه کیل وغیرذلک

---

۱ - با اول مفتوح، شب + ی ، منسوب به شب و معنی جامه است نیز.

۲ - مفتوح ؟ ۳ - دری، منسوب به در= درباری.

۴ - این لغت فارسی بنظر نمیرسد شاید ازسرابیل جمع سربال = جامه + ی نسبت

۵ - سر + ی (حاصل مصدر)

۶ - (سری‌سقطی) ابوالحسن بن مغلس م-۲۵۱ ه. ق. تلفظ سری درعربی به‌تشدید یاء است

اِسپَری با اول مکسور، آخر و بنهایت رسیده را گویند.

دستوری، بمعنی رخصت بود.

رُسْتِی با اول مضموم و سین بی‌نقطه، سه معنی دارد: اول، نعمت و روزی بود. دوم، دلیری و چیرگی را گویند. سیم، بمعنی فراغت بود.

کُسْتی با کاف عربی مضموم دو معنی دارد: اول، بمعنی کُشتی بود چه کُستن بمعنی کوفتن است، بمرور کشتی شده. دوم، زنار را گویند.

وَسْنی با واومفتوح، چون دو زن یک شوهر داشته باشند، هریک دیگری‌را وسنی باشند.

بَشْکاری، بمعنی کشت و کار بود.

پشی بابای فارسی مفتوح، مخفف پشیزاست که پول ریزه و فلوس ماهی‌باشد.

رَشتی بفتح اول، دو معنی دارد: اول، خاکساری را گویند. دوم، بمعنی خاک روبه باشد.

کُشتی با کاف عربی مضموم معروفست. و زنار[1] را گویند، و آن ریسمانی است که فارسیان و هندوان برمیان بندند. و بفتح اول سفینه را گویند.

مِشتی با اول مکسور[2] و ثانی زده، نوعی از جامهٔ حریر باشد.

مُشْک‌مالی، نام لحنی است از موسیقی.

وَشانی[3]، درم ده هفت راگویند.

بَکْرائی و بَکرَوی بفتح اول و کاف عربی، نام میوه‌ایست میان نارنج و لیمو.

چُکْری با جیم عجمی مضموم و کاف عربی ساکن، نوعی ازریباس باشد.

پُلْچی با بای عجمی مضموم و جیم عجمی، خرمهره راگویند.

---

۱ = کستی.

۲ - برهان. سروری، به ضم میم. رشیدی بکسر آن.

۳ = شیانی=شانی.

کلی با کاف عربی مضموم ، سه معنی دارد : اول، روستائی و دهی را گویند دوم ، دف باشد. سیم، قسمی از ماهی باشد که مقوی شهوت باشد.

زمی ، مخفف زمین است.

انگشتری ، با حرف یا موضوع است،و انگشتر گفتن بی یا غلط است[1].

کُنْدوری با کاف عربی مفتوح ، دستارِ خوان باشد .

دوستکانی و دوستکامی ، شرابی باشد که دوستان بدوستان فرستند یا بیاد دوستان بنوشند.

کوری ، نام غله ایست خودروی [2] و بمعنی نابینائی هم هست.

گوانجی با کاف عجمی مفتوح، دلیر و پهلوان و سپهسالار را گویند [3].

هوازی ، بمعنی یکبار و یک ناگاه آمده.

تهی با اول مکسور ، بمعنی خالی باشد.

ده‌پنجی ، زر و سیم ناسره و قلب را گویند.

ده‌دهی ، زر خالص را گویند.

سهی با اول مکسور ، راست و درست را گویند عموماً، و سروی که راست‌رفته باشد خصوصاً.

ایازی و ایاسی ، برقع بود که اکثر سیاه بود و زنان برروی کشند.

ایشی بااول مکسور و شین بیا کشیده، صفت زنان‌باشدچون بی‌بی و امثال آن.

پی با بای عجمی ، مخفف پیه است که در تازی شحم خوانند.

پیداوسی با بای عجمی ، مکسور و فتح واو، نام درمی‌است که در زمان کیان رایج بوده ، و هر درمی به پنج دینار خرج میشده .

---

۱ - غلط نیست. رك لغت‌نامهٔ دهخدا. ذیل انگشتر و انگشتری.

۲ - باین معنی هندی است. (دکتر معین. حاشیهٔ برهان ، از فرهنگ نظام).

۳- رك ح ٤ ص ۲۹۸

پیشانی ، معروفست .

تی با تای فوقانی مکسور ، مخفف تهی باشد .

تی‌تی با دو تای مکسور سه معنی دارد : اول ، آن باشد که از آرد بصورت مرغان و جانوران بسازند و بپزند و از برای تسلی باطفال دهند . دوم کلمه‌ایست که مرغان را بدان بطلبند . سیم ، پادشاهان [۱] گیلان را گویند .

جی ، ولایت اصفهان را گویند عموماً وبلوکی را خصوصاً .

خیری ، سه معنی‌دارد : اول نام گلی است زردرنگ که میان آن سیاه باشد . دوم ، ایوان باشد . سیم ، رنگ سرخ را گویند .

زی بازای نقطه‌دار ، بمعنی‌سوی‌و جانب‌است ، وامر بزیستن و زندگانی کردن هم بود .

سی ، عددی است معروف .

سیلی ، آن باشد که انگشتان دست را راست کرده و نرمهٔ دست را تیغوار بر گردن مجرمان زنند ، و عوام بغلط طپانچه را سیلی گویند . فردوسی فرماید ، شعر :

از یدر [۲] چو فردا بمنزل رسی — یکی کار پیش آیدت یک [۳] بسی

بسی رنج بردم درین سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

نخستین صدوشست پیدا و سی [٤] — که پیدا و سی خواندش پارسی

برفتند با شادی و خرمی — چو باغ ارم گشت روی زمی

بدو گفت چون خسته‌شد بارگی — بدو داد می سر بیکبارکی

بدو گفت شاها انوشه بزی — هماره زتو دور چشم بدی

---

۱ - زنان پادشاهان گیلان (برهان) .

۲ - وزیدر (بروخیم ج ٦ ص ۱۵۹۲) .

۳ - یکی کار پیش‌است ازاین یک . .

٤ - (رک بروخیم ج ۹ ص ۲۸٦۷) .

بخانه درون بود با بکروی[۱] نهاده برش نار و سیب و بهی
بدرگاه شاهت میانجی منم که درشهر ایران گوانجی منم
چوشاپور مهتر گوانجی بود که اندرسخنها میانجی بود

مولوی فرماید :

یاد ایامی که با ما داشتی گاه جنگ از خشم و گاهی آشتی
پس سرش را شانه میکرد آن ستی با دوصد مهر و دلال و آشتی
درجهان این مدح شایانش زهی اختیار[۲] است و حفاظ و آگهی
هست شرط دوستی غیرت پزی همچو بعدازعطسه گفتن دیر زی
فخر رازی آرد را لیتی کند پیش سرغان آرد و تی تی کند[۳]
عرصه‌ای کش خاك ، زرِده دهی‌است زر بهدیه بردن آنجا ابلهی است
گفت‌شوهر کیست‌آن ای روسپی[٤] که ببالای تو آمد ای کپی

و هم او راست :

بیا که همره موسی رویم در کُه طور
که کَلَّمَ اللهُ آمد مخاطب طوری
که‌دامنم بگرفته‌است و میکشد عشقی
چنانکه گرسنه گردد[۵] کنار کندوری

استاد دقیقی راست:

برافکند آن چنین[٦] ابر بهشتی زمین را خلعت اردی‌بهشتی

۱- بخانه درون بود با یک رهی (دبیرسیاقی. ج۵-۳۹-۲۴۳۹).
۲ - درجهان این مدح و شاباش و زهی زاختیار ...
۳ - ظ. ازمولانانیست. ٤ - گفت شوهر کیست این ...
۵ چنانکه گرسنه گیرد . . .(دیوان کبیر. فروزانفر ج٦ص ۲۷۸). ٦ - ... ای‌صنم . .

زمین برسان خون‌آلود دیبا هوا برسان نیل اندود مشتی

عبدالواسع جبلی راست:

همی خواست سلطان عالم که نوشد
بدیدار تو بادهٔ ارغوانی

چو در مجلس او تو حاضر نبودی
فرستاد نزدیک تو دوستکانی [۱]

چو آن دوستکانی [۱] بیادش بخوردی
حیات تو زان [۲] تازه شد جاودانی

حکیم ناصرخسرو فرماید:

چهرهٔ رومی و طلعت حبشی را مایهٔ خوبی چه‌بود و علت‌زشتی؟
نعمت منعم چراست دریا دریا محنت‌مفلس‌چراست کشتی کشتی

وهم اوراست:

هر کور هیش گشت چو من بنده ازآن پس
از علم و هنر باشد دینار وشانیش

امیرمعزی فرماید:

بر سمن یک حلقهٔ انگشتری دارد زلعل
ازشبه بر ارغوان صد حلقهٔ انگشتری

دست موسی گشت گوئی عارض رخشان او
زلف او ثعبان موسی چشم او چون سامری

بر دل مسکین من پرواز مشکین زلف او
هست چون پرواز شاهین برسر کبک دری

---

۱ - ... دوستگانی. دیوان. دکتر صفا ص ۴۳۷ ۲ - حیاتی‌ترا ...

سعدی شیرازی فرماید :

بزرگیش بخشید و فرمان‌دهی　　زشاخ امیدش برآمد بهی
چو شمشیر پیکار برداشتی　　نگهدار پنهان درِ آشتی

وهم اوراست :

سخت زیبا میروی یکبارگی　　در تو حیران میشود نظّارگی
این‌چنین رخ با پری باید نمود　　تا بیاموزد پری رخسارگی
هرکرا پیش‌تو پای ازجا برفت　　زیر پایش بر نخیزد بارگی

وهم اوراست :

یاد میداری که با ما جنگ در سر داشتی
رای رای تست‌خواهی‌جنگ‌وخواهی‌آشتی

***

پنجه با ساعد سیمین چو نیندازی به
با توانای مُعَرْبِد نکنی بازی به

و هم اوراست :

ایکه بحسن قامتت سرو ندیده‌ام سهی
گر همه دشمنی کنی از همه دوستان بهی
جورمکن که حاکمان جور کنند بر رهی
شیر چو پای بند شد تن بنهد به‌روبهی
سعدی و عمرو زید را هیچ محل نمی‌نهی
وین همه لاف میزنم چون دهل میان‌تهی

و هم اوراست:

لجام برسر شیران کندصلابت عشق　　چنان کشد که شتر را مهار دربینی

وهم اوراست :

تاشد ازسنگ و صفعه و سیلی گردن شیرخوارگان[۱] نیلی

کمال اسماعیل راست :

گردون که دایم آرد هر سختیی برویم
آورد از طرفها در کار بنده سستی

از روی لاف گفتم آرم بخاک پشتش
هرچند این حکایت خود بود محض رستی

دستم گرفت و ناگه افکند[۲] زیر پایم
پس گفت خیز و بنما آن چابکی و چستی

فریاد من رس اکنون کز دستهای[۳] بسته
با چون فلک حریفی باید گرفت کستی

حکیم قطران گوید :

کیست کو رای تو دیده‌است و نمانده است شگفت ؟
کیست کو روی تو دیده است و نمانده‌است فری ؟

منوچهری گوید ، شعر :

سالار سپاهان چو ملک شد بسپاهان
بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی

گرچه بهوا بر شد چون مرغ همیدون
ورچه بزمین درشد چون مردم مائی

فرزند بدرگاه فرستاد و همی‌داد
بر بندگی خویش بیکبار گوائی

---

۱ - فر ... سبز خوارگان. (هزلیات).
۲ - دستم ببست ناگه ، و افکند (دیوان. دکتر بحرالعلومی ص ٥٨٤).
۳ - ... کم دست و پای ...

زراتشت بهرام گوید :

ابی زحمت نیابی تندرستی	ابی محنت نیابی هیچ رستی

شمس فخری راست :

آب در حلق بدسگالانست	عجب است ار نمیشود چوستی [۱]

در کهستان [۲] بنام دولت تو	سزد ار شاخ زر شود چکری

حکیم نزاری گوید :

چون شود وقت کشت بشکاری	آب آن چشمه میشود جاری

نظامی فرماید ، شعر :

تا فلک از مهر نه از فرّهی [۳]	بر تو کند خطبهٔ شاهنشهی

و هم اوراست :

تو دهی صبح را شب افروزی	روز را مرغ و مرغ را روزی

آنچه درآسمان و درزمی است	وآنچه در رای و قول آدمی‌است

شاه مائیم دیگران رهی‌اند	ما پریم آندگر کسان تهی‌اند

ماه را در نقاب کافوری	بسته چون بر سمن گل‌سوری

خیره گشته بخام تدبیری	بر دمیده ز سوسنش خیری

وهم اوراست :

بحرمت شو کزین دیر سبیلی [۴]	شودعیسی بحرمت خر به‌سیلی

---

۱ - در واژه‌نامهٔ فارسی بخش چهارم، این کلمه «سنی» و شاهد معنی کلمهٔ (آهنی که‌بر سر نیزه یا داس نهند) آمده (ص ۴۷۵-۴۷۶).

۲ - واژه‌نامه: قهستان (ص۴۷۷).

۳ - تا فلک از منبر نه خرگهی ... (مخزن الاسرار. وحید. ص ۱۷۱).

۴ - ... مسیلی (خسروشیرین . چاپ‌وحید ص۴۲۷).

چو در مشکو بگفتی مشک مالی همه مشکو شدی پرمشک حالی [1]
نگیسا در ترانه جادوی ساخت پس آنگه این غزل در راهوی ساخت

ابن یمین گوید :

والا شهاب دولت و دین آنکه از کرم
مانند معن زائده و آل برمکی [2]
دارم طمع زجود تو یک گبر کی شراب
بفرست بنده را مکن از خویش مشتکی
ورنیست گبر کی بفرست آنچه هست ازآنک
هرچه آید از تو خود نبود غیر گبر کی

حکیم‌سنائی فرماید :

رقص کردن بخواب در کشتی بیم غرق است و مایهٔ زشتی

و هم اوراست :

ایدل ار خواهی که یابی رستگاری آن سری
چون نسازی فقر را لعل [3] کلاه سروری ؟
باش تا چون چشم‌ترکان تنگ گردد گور تو
گرچه‌خود را گورسازی درمسافت ده گری [4]

امیرخسرو گوید :

خود این شه را حق آن شاه افکنی داد
که بر سرهای شاهان دامنی داد

۱ - چو در مشکوی کردی مشکمالی همه مشکو شدی پر مشک حالی. (سروری)
۲ - فضل ...
۳ - .. فقرانعل از.. (دیوان‌مدرس رضوی ۴۹۱). ۴ - صد گری (دیوان. ص۲۹۷)

شرف‌شفروه راست :

دل من عشقبازی از که آموخت؟ لبت‌عاشق نوازی از که آموخت؟
ندیدم آنکه برقع داشت خورشید رخت رسم ایازی از که آموخت؟

حکیم‌خاقانی راست:

نثار اشک من هرشب شکرریزی‌است پنهانی
که همت را زناشوئی‌است با زانوو [1] پیشانی
فروکن نطع آزادی برافکن لام درویشی
که با لام سیه‌پوشان نماند لاف لامانی

و هم اوراست :

ساقی بزم ما [2] پری جام بکف چو آینه
او نرمد زجام اگر زآینه میرمد پری
بربط اعجمی صفت هشت زبانش در دهن
ازسر زخمه ترجمان کرده بتازی و دری
ور بطواف کعبه‌اند ازسر و پای [3] مردمان
ما و تو و طواف دیر از سر دل نه سرسری
زهدشماوفسق ماچون همه‌حکم داوراست
داورتان‌خدای‌باد [4] این همه‌چیست‌داوری؟
گر حج عمره کرده‌اند از در کعبه رهروان
ما حج و عمره می کنیم از در خسرو سری

و باید دانست که در وقتیکه حرف یا جزء کلمه است ، رعایت حرف ماقبل آن درقوافی ضرورت‌ندارد، برخلاف یای زایده چنانکه گذشت.

---

۱ - ... از زانو ؛ (عبدالرسولی ص۴۲۱) . ۲- چون ... (ص۴۳۵).
۳ - ازسرپای (ص۴۳۶). ۴ - بس .

حکیم فردوسی فرماید، شعر :

منم بندهٔ اهل بیت نبی ستایندهٔ خاک پای وصی

درمجهولات یائی از باب یای تحتانی

بدانکه در مجهولات یائی از باب یا ، لغاتی که بر زبان شعرا مستعمل بود ، بمناسبتی چند درباب الف ذکر شد ، و الفاظی که نوشته نشده‌بود مرقوم می‌نماید.

کاشکی ، کلمه‌ایست که بجای لیت و لعل گویند.

کاشی ، مخفف کاشکی است.

ابی بفتح اول و کسر بای عربی، بمعنی بی بود. چنانکه گوئی بی‌تو نخواهم رفت ، هم توان گفت ابی تو نخواهم رفت.

نبی بکسر نون و بای عربی و ضم نون هردو صحیح است ، و نِپی بکسر نون و بای عجمی ، و نِوی بکسر نون و واو ، این هرسه لغت بمعنی قرآن است.

گَری بفتح اول و کسر ثانی ، دو معنی دارد : اول، گره را گویند. دوم ، بمعنی گردن باشد و ازاین سبب یخهٔ جامه راگریبان گویند ، یعنی گردن‌بان.

هَوْلی بفتح اول ، کره اسبی را گویند که هنوز زین نکرده باشند.

اَیْدی با اول مفتوح ، بمعنی نیز [1] باشد که در تازی ایضاً خوانند.

درخاتمه کتاب گوید :

باید دانست که تصرف در لغات ، خواه جامد و خواه مشتق ، نباید نمود و در مجوّزات شعرا که درمقالات ایشان یافت میشود ابرام و اصرار نداشت، زیراکه این تصرفات در الفاظ و لغات در هنگام عجز و عدم استطاعت به‌تبدیل،و مقتضیات اوزان شعر روی نموده، لاجرم بدیهی است که توانائی و توانگری در هرکاری از ضعف و استیصال نیکوتراست ، و مجوّزات شعرا ازاین قرار است که مرقوم میشود :

---

۱ ـ مصحف اندوی؟

اول حذف است و آن چنان است که بقرینه نیمی از کلام را محذوف گذارند چنانکه سلمان ساوجی راست :

خواهم شبکی چنانکه تو دانی و من

بزمی و در آن بزم تو و امانی و من

من بر سر بسترت بخوابانم و تو

آن نرگس مست را بخوابانی و من

دوم ، اظهار است ، و آن چنان است که حرفی که لازم است در درج ساقط یا محذوف شود، بضرورت وزن شعر ظاهر کنند ، چون همزهٔ استوا که در کریمهٔ « اَلرَّحمٰنُ عَلَی العَرْشِ اسْتَوا » [1] در درج اندازند و خاقانی درین شعر ظاهر نماید :

پس آسمان بگوش خرد گفت شک مکن

کان قدر مصطفی است عَلَی العَرْشِ اِسْتَوا

سیم ، تخفیف است و آن بردوقسم است: اول، آن است که حرفی را که باید بتشدید ادا نمود بتخفیف گویند ، چنانکه مولوی فرماید.

گوسفندان کوبرونند [2] از حساب زانبُهیشان [3] کی بترسد آن قصاب

دیگر آن باشد که از اسامی حرفی ساقط کنند، یا در ادای حروف، نقصانی ورزند چنانکه نظامی فرماید ، شعر :

بزم نوشیروان سپهری بود کز جهانش بزرجمهری بود

ازابوذرجمهر، الف و واو حذف نموده [4] و این لفظ معرب است. فردوسی فرماید:

---

۱ ـ آیهٔ ۵ سورهٔ طه.

۲ ـ گربرونند

۳ ـ = زانبوهیشان

۴ـ اصل کلمه، در فارسی دری، بزرگمهراست ،ومعرب آن بزرجمهر ، و ابوذرجمهر غلط است بنابراین چیزی حذف نشده.

زگودرزیان روز جنگ و نبرد چنین گورستانی [۱] پدیدار کرد
براین دشت من گورستانی [۱] کنم برومند را شورستانی [۱] کنم
پس گورستان و شورستان که با واو مجهول است ، بواو معدوله ادا نموده.

خاقانی فرماید ، شعر :

. . . غار سفیدی است پناهی دهدت
وز بالش نقره تکیه گاهی دهدت
دو قطرهٔ سیماب که دروی ریزی [۲]
نه ماهه شود چارده ماهی دهدت

و هم اوراست:

صبحدم رانده ز منزل تشنگان ناشتا
چاشتگه هم‌مقصد و هم‌چشمه حیوان دیده‌اند

جامی گوید :

جوانی پیری‌اش راگشت هاله پس‌از چل‌سالگی‌شد هژده‌ساله

مولوی فرماید :

گفت ای خواجه بیارم آینه تا بدانی که ندارم من گُنه
موج میزد در دلش عفو گنه زانکه از دل در دل [۳] آمد روزنه
بازگفت او این سخن با آینه [٤] گفت جان افشان برین ای دل سیه
توبه کن مردانه سرآور بره که «فَمَنْ یَعْمَلْ بِمِثْقَالِ یَرَه» [٥]
لا اِلهَ گفت و اِلا الله گفت وقت لا اِلا الله وحدت را شکفت [٦]

۱ ـ گورسانی ـ شورسانی. (شاهنامه. دبیرسیاقی. ص ۸۷۲)
۲ ـ چوریزی دروی (عبدالرسولی ص۹۰۲). ۳ ـ که ز هردل تادل..
٤ـ چنین است درمتن وصحیح: با آسیه (که نام زن‌فرعون است)
٥ـ مأخوذ از آیهٔ ۷ـ۸ سورهٔ زلزال
٦ ـ کشت لاالاالله وحدت شکفت

پس چارده و هژده و گنه‌و سیه و ره، همه با های ملفوظی است و درهمه‌حال های ملفوظی باید ظاهر باشد، چنانکه گذشت. و دراین اشعار تبدیل بهای مختفی نموده‌اند.

چهارم تشدید است چنانکه حکیم قطران فرماید، شعر:

دهد او زر بانبار و لآلی بگهر   دهد او سیم‌بقنطار و، ویواقیت‌بگنج

پنجم، وصل است چنانکه حکیم فردوسی فرماید، شعر:

کجا زنده پیلش بیارد بزیر   دلاورکه نندیشد از ببر و شیر

ششم، قطع است و آن چنان باشد که نیم از کلمه را در مصرعی یا شعری گویند و نیمی‌را در مصرع دیگر و شعر دیگر آورند، چنانکه من درقصیده‌ای که در صدرکتاب واقع است گفته‌ام [۱]:

گفته‌ام:

سخن‌چو رانده‌شود تیر جسته‌است‌از شصت

به تیر جسته کنون‌چون کنم که چاره نمی

توان ولی تو تن آسان بجای درمنشین

بجای آن نرسد کان بجای بنشستی

هفتم، مدّ است چنانکه استاد فرماید، شعر:

برخیز که برخاست پیاله به یکی پای

بنشین که نشستست صراحی بدو زانو

هشتم، قصر است و آن چنانست که الفات ممدوده را مقصور سازند و قافیه آرندمثلاً صحراء و خضراء مقصور کنند و با دریا و دانا قافیه‌سازند.

نهم، سکون باشد و آن چنانست که متحرکی را ساکن سازند چنانکه حکیم خاقانی فرماید، شعر:

۱ - رك دیباچهٔ مؤلف. ص ۳٤

آورده روزنامهٔ دولت در آستین
مهرش نهاده سورهٔ والنّجم اِذا هَوی

کعبه برخوانی نشانده فاقه زدگان راز ناز
کز نیاز آنجا سلیمان مور آن خوان آمده

دهم ، حرکت بود و آن چنان است که ساکن را متحرک کنند ، چنانکه فردوسی راست :

بگشتی ز دین کیومرّثی همازراه هوشنگ و طهمورثی[1]

یازدهم ، صرف است ، و آن چنان است که فعلی را برخلاف قانون بمقتضای وزن شعر صرف کنند چنانکه مولوی فرماید ، شعر :

گفت تا این رقعه را یابیده‌ام گنج نه در رنج در پیچیده‌ام[2]

دوازدهم، منع صرف است وآن چنان است که فعلی را بضرورت وزن شعر از اقتضای صرف خود بیندازند و درمیان مصرع قافیه بیاورند حکیم خاقانی گوید ، شعر :

گر بجان خرّمی دو اسبه درای وربدل خُشنُدی خر اندر کش[3]

فردوسی فرماید :

گریزان ببالا چرا برشدی چو آواز شیر ژیان بشندی

---

۱ - شاهنامه . دبیرسیاقی ص ۲۰۴۵

۲ - گنج نی و رنج بی‌حد دیده‌ام .

۳ - گر بدل قانعی دو اسبه درای
ور بجان خشندی خراند رکش
(عبدالرسولی ص ۵۲۱) .

مؤلف گوید :

بعهد دولت شاهی که باشاهانش چون سنجی
چنان ماهی بود کاندر میان اختران آمد

جهان جوناصرالدین شه که چون انگیختی لشکر
سپرواری سپهرش در کف جنگ آوران آمد

کجا برباره زین بست او بآهنگ جهانگیری
کمین میدان اسبش باختر تا خاوران آمد

نخستین شخص ایران صدراعظم راد آقاخان
که بردرآسمان و اخترش چون چاکران آمد

بحکم شه رقم کرد و من این نامه رقم کردم
که استاد تمام شاعران و ساحران آمد

پس ازصدپنجسال(۱) ازپنج صدپرده برآوردم
همان رازی که مستور از ستوده خاطران آمد

مرا دل حرف آموز آمد و خاطر معلم شد
درآن معنی که هرخاطر خطرناك اندران آمد

من این رنج ازپی این شاعران بردم نمیدانم
چو ابر خاطر این شاعران باری گران آمد

۱- اشارت است بدانچه در دیباچهٔ کتاب آورده است :
« لاجرم پانصد سال و بزیادت است که هیچ پارسی زبان شعر صحیح نتواند گفت... »
(ص ۲۸ دیباچهٔ کتاب)

همانا جهل را مرد حسد بر علم بگزیند

حسد رنجی گران آمد و رنجی بیکران آمد

سپهر این نامه چون بنوشت گفت از بهر تاریخش

« براهین العجم میزان طبع شاعران آمد » (۱)

۱- ۱۲۶۸ ه. ق.

تعلیقات

ص ۲ دلوچه و . . .

در نیکلسن ضبط بیت چنین است :

دلوچه و حبل چه و چرخ چی   این مثال بس رکیک است ای اچی

(دفتر ۶ ص ۵۳۷)

«اچی» را غیاث برادر بزرگ معنی کرده و نیکلسن آنرا سرادف افندی و پاشا گرفته است ، (فرهنگ تعبیرات مثنوی . دکتر گوهرین ص ۱۱۵ ج ۱) و این کلمه دربعض نسخه های چاپی مثنوی اچه ضبط شده .

ص ۲ اطلس چه . . . درنیکلسن بیت چنین است :

اطلس چه دعوی چی رهن چه   ترک سرمست است درلاغ اچی

(دفتر ششم ص۳۶۹)

ص ۲ چشم چون . . .

چشم چون نرگس فروبندی که چی   هین عصاام کش که کورم ای اچی

(نیکلسن دفتر ششم ص ۴۷۱)

ص ۳ دامن اوگیر . . .

دامن او گیر کو دادت عصا   درنگر کادم چها دید ازعصی

(نیکلسن دفتر اول ص ۱۳۰)

ص ۳ بار دیگر بایدم . . . نیکلسن : وزسلک هم بایدم . . . .

(دفتر سوم ص ۲۲۲)

ص ۳ فهم نان کردی نه حکمت‌ای رهی زانچه حق گفتت...
(نیکلسن دفتر سوم ص ۲۱۳)

ص ٤ بیا بشنو..... دربعضی نسخه‌های چاپی یوسف‌زلیخا:

الف لام را تلک آیات را بخوان تابدانی حکایات‌را

و نیازی به تعلیق طولانی نیست که انتساب یوسف زلیخا بفردوسی نزد بسیاری از فضلای گذشته ومعاصر صحت ندارد.

ص ٤ نعتشان شد بَلْ اَشَدُّ قَسْوَةً.... مأخوذ از آیهٔ ۷۰ سورهٔ بقره: «ثُمَّ قَسَتْ قُلوبُكُم مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ اَوْاَشَدُّ قَسْوَةً... الایه»

ص ٤ نرم باید گفت قولاً لیناً، مأخوذ از آیهٔ ۴۷ سورهٔ طه «فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْيَخْشَى»

ص ٤ آنکه گوید رمز قالت نملة... ماخوذ از آیهٔ ۱۸ سورهٔ نحل: «حَتَّى اِذَا اَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ... الایه»

ص ٤ آن نقاق ازضد.... چنین است درمتن وصحیح مطابق نسخهٔ نیکلسن:

این تفانی ازضد آید ضد را چون نباشد ضد نبود جز بقا

نفی‌ضد کرد ازبهشت آن بی‌نظیر که نباشد شمس‌وضدش زمهریر

(دفترششم ص ۲۷٤)

ص ٦ گوشها را حق بفرمود انصتبوا. مأخود ازآیهٔ ۲۰۳ سورهٔ اعراف.

و درنیکلسن چنین است:

چون توگوشی او زبان نی‌جنس تو... (ص ۱۰۰ دفتراول)

چو توگوشی او زبان بی‌جنس تو... (علاءالدوله)

ص ٦ لقمه‌ای هرگز....... این بیت را بدین صورت درفهرست ابیات مثنوی نیافتم.

ص ۷ و دیگر و او در الو .... چنین است در متن ، و این فقره و فقرات قبل که مربوط به رسم الخط واو است ، مأخوذ ازشافیهٔ ابن حاجب و یا یکی از دو شرح آن (شرح تصریف یاشرح رضی) است ، و باحتمال قوی مأخوذ از شرح تصریف است. و مؤلف محترم را درنقل عبارت خلطی دست داده است. زیراترجمهٔ عبارت شافیه چنین است «و در اُولئك واوی افزوده اند تافرق بین این کلمه و الیک بود ، و اولاء را بر (این قیاس) جاری کرده اند ، و در اولی واوی افزودند تابین آن والی فرق بود.»

ص ۱۱ شنیدم آیت تو بوا الی الله ، مأخوذ است از آیهٔ ۳۱ سورهٔ نور

ص ۱۳ رگ رگست... مصراع دوم مطابق ضبط نیکلسن

درخلایق میرود تا نفخ صور (دفتر اول ص ٤٦)

ص ۱۵ گیتی به سرسنان گشادیم پس از سرتازیانه دادیم

(انوری. مدرس رضوی ص ٦۹۷)

ص ۱۷ بدست وی...

بدست وی اندریکی ریشه‌ام وزآن آفرینش پر اندیشه‌ام

(شاهنامه. دبیرسیاقی. ص ۲۷۲)

ص ۱۹ در اصطلاح اختلاف توجیه‌است واختلاف حذو وهردو ،... ظاهرعبارت اینست که اقوا درصورتی است که توجیه و حذف هر دو اختلاف داشته باشند درصورتی که قصدمؤلف چنین نیست ، چه‌اجتماع این دودریک کلمه محال است. زیرا حذو آنست که بین حرف متحرك و روی حرف ساکن باشد چون سنگ ، و توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است ، چون سرور و مفخر ، بدین جهت درذیل صفحه افزوده شد که : کلمه هر دو زائد بنظر میرسد.

ص ۲۱ کاش ابن مقله..... کاش کابن مقله

از بهای طلعتش.... کز بهای طلعتش

تابگردون بر درخشد... تا بگردون بر برخشند... تا بگیتی بر...

راح رحمت...... روح راحت (فروغی ص ۵۹ ورك مصفا ص ۷۲۷)

ص ۲۱ گفتم آخرشایگان خوش‌خوش به از وحدان...

وحدان در نسخهٔ آقای مدرس رضوی ص ۳۷ وجدان ضبط شده. و در بعض نسخه‌ها و ازجمله درنسخهٔ عکسی مضبوط کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه که از نسخهٔ آقای احمد افشار شیرازی عکس برداری شده (وَحدان)است. وجدان بهمه معانی آن مناسبتی با مقام ندارد. وَحدان نیزصحیح بنظرنمیرسدظاهراً وُحدان، جمع واحد است. بمعنی یکان یکان. مقابل شایگان که معنی کثرت دارد. فراهانی نیز (شرح مشکلات دیوان انوری. دانشگاه ص۵۹) نیز وحدان بضم اول، جمع واحد، گرفته است.

ص ۲۱ مجمع البحرین را که درآیه ۶۰ سورهٔ کهف آمده‌است، بحرروم وفارس نوشته‌اند لیکن بعید است که در این بیت از این ترکیب آن دو دریا مقصودباشد.

ص ۲۲ دبیرخردمند...... پدید آورید اندرآن زشت و خوب (دبیرسیاقی ج ۱ ص ۳۱۸).

ص ۲۶ لکن ذوق سلیم داند که ابدآ الف در این دو حالت مدخلیت ندارد... وضع لفظ چنان است که تغییر هیأت در این صیغه‌ها باافزودن الف درما قبل حرف‌آخربمنظورافادهٔ دعا یانفرین است. چنانکه هرگاه الف راشلاً دردوبیت موردبحث حذف کنیم، فعل دربیت اول، افادهٔ نهی‌و دربیت دوم افاده اخبار خواهد کرد.

ص ۳۳ خورزرگونا.... ماهی و قرص... کلمهٔ گونا = گون، بمعنی رنگ است و بمعنی غازه و روش، نیز ضبط شده است.

خاقانی درچند مورد دیگر نیزگونا را بمعنی گون بکار برده است:

حلقهٔ زلف کهن رنگ بگرداند لیک　　　　خال را زلف همان غالیه گونا بینند

(دکتر سجادی ص ۹۸)

و در این بیت بظاهر معنی ادات تشبیه میدهد:

بس دوزخی‌است خصمش ازآن‌سرخ رخ شد است

کآتش بزرِ ناسره گونا برافکند

(دکتر سجادی ص ۱۳۸)

(ناسره مانند)، وظاهر است که در بیت بالا گونارا بمعنی رنگ‌نمیتوان گرفت مگر به مسامحت. اما در بیت مورد بحث گونا را به هیچ یک از دو معنی فوق نمیتوان حمل کرد. مرحوم دهخدا در یادداشتی گونا را در این بیت، رنگین، برنگ سیر، پررنگ، معنی کرده‌اند(لغت‌نامه‌ذیل گونا). وپیداست که این‌معانی ازاستعمال کلمه‌استخراج‌شده است، وترکیب زرسیریازررنگین غریب مینماید.

ص ۳۳　اما درافعال متعدی الف درنیاورند..... این قاعده شمول کلی ندارد زیرا استثناء آن، درلغت موجود است مانند گیرا:

که‌پایت روان‌است وگیرادودست　　　　همت نیست برخاستن هم نشست

(فردوسی)

برا = برنده. سوزا = سوزنده و شاید متتبع صیغه‌های بیشتری بیابد

ص ۳۴　هذه لیس أولُ... چنین است ضبط متن، و صحیح نیست. چه اگر آغازجمله َهذِه باشد، باید فعل مؤنث آید. تا آنجا که تفحص کردم تنها در مطول(۱) در باب تقدیم مسندالیه، هنگام اعتراض برکسانی که

(۱) ازتذکار دوست فاضل آقای ابراهیم دیباجی ممنونم.

تخصیص دردوجملهٔ (ماانا قلت کذا) و (اناماقلت کذا) راسانند هم دانسته اند گوید : وَلَیس هَذا اَوَّل قارورةٍ کُسِرَتْ فی الاسلام ومحی الدین محشی مطول در این مورد توضیحی نوشته که ترجمهٔ آن چنین است : آورده‌اند که مردی در زمان صحابه با شریعت رسول (ص) مخالفت کرد ، گفتند اَوَّلُ قارورَةٍ کُسِرَتْ فی الاِسْلامِ ، سپس مرد دیگری مخالف شد گفتند : لیَس هذا..... سپس این مثل را برای کاری زنند که شگفت نیست.

ص ۳۸ و استاد گفته..... بیت از المعجم نقل شده و در آن کتاب نیز نام شاعر نیامده است.

ص ۴۳ ازشکاف... نیکلسن : از شکاف روزن و دیوارها. (ص ۳۸۳ دفتر ٤) خاور : از شکاف و روزن و دیوارها (ص ٢٤٤) و ضبط کتاب ارجح مینماید.

ص ۴۳ روحها هرشب... درفهرست ابیات مثنوی دیده نشد.

ص ۵۲ تافت از مشرق و لوشینا. ماخوذ از آیهٔ ۱۳ سورهٔ سجده : «وَلَوْ شِئنا لَآتَیْنَا کُلَّ نَفْسٍ هُدَیها ... الایه»

ص ۸۹ همیشه تا که گشاید..... مصراع دوم این بیت در نسخهٔ چاپ اوستا چنین آمده است :
(کند هوا قلم تیز خارانشی را) . و محتملاً : کند هوا قلم از خار تیز انشی را.

ص ۹۰ مثل تو ندیده وَالَّذی اسری ، ماخوذ از آیهٔ اول سورهٔ بنی‌اسرائیل : «سُبْحانَ الَّذی اَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الاَقْصَی... الایة»

ص ۹۵ با دایدبیضای..... درلغت بمعنی دست سفید و در قرآن و حدیث ، یکی از دو معجزهٔ موسی و در تداول ، بمعنی شکوه ، قدرت و شوکت.

ص ۱۰۲ دوچا کرند زحلم تو. . . . بوقبیس = ابوقبیس ، کوهی‌است مشرف برمکه از جانب شرق آن ، و حری = حِراء ، کوهی است در شمال شرقی مکه ، و در آن غاری‌است که پیغمبر(ص) پیش ازبعثت برای عبادت، بسیار بدان غار می‌رفت.

ص ۱۱۵ طِبتُم فادخلوها . . . . مأخوذ از آیهٔ ۷۳ سورهٔ زمر.

ص ۱۳۱ در معروفات از قوافی تائی . . . چنین است درمتن و ظاهراً : در معروفات واوی از قوافی. . .

ص ۱۳۲ نسیج الوحد = نَسیجُ وَحْدِهِ ، هوَنسیجُ وَحْدِهِ ، بی‌نظیر . منفرد

ص ۱۳۷ صاحب فرهنگ مقصود صاحب فرهنگ منظومه است که یکی از مآخذ جهانگیری است.

ص ۱۵۲ سهل باشد خون خوری حجیج را ، حجیج ممال حجاج . و درنیکلسن (دفترسوم ص۶) حجاج ضبط شده‌است. یاء درخون خوری یاء مصدری است، و مقصود از حجیج ، حجاج بن یوسف ثقفی‌است که به بیرحمی و کشتارمعروف است.

ص ۱۵۵ به‌نیم بیضه. درنسخه‌های قدیم گلستان ، به‌پنج بیضه ، و نیم بیضه از تصرفات متأخران است.

ص ۱۵۹ و باید دانست که لفظ خود لفظی است..... شیوهٔ مؤلف محترم اینست که حروف یا ضمائری را که معنی تأکید و غیره میدهند ، زاید و برای زینت می‌انگارد.

ص ۱۶۳ گربگویم... این بیت در مثنوی چاپ نیکلسن چنین است:

گربگویم شرح این بی‌حد شود   مثنوی هشتاد تا کاغذ شود

(دفترسوم ص ۲۰۴)

و در بعضی چاپ‌ها همان هفتاد من است ولی بجای کاغذ کاغذ ضبط شده.

ص ۱۶۶ در مجهولات یائی ازباب ذال معجمه ... قاعدةً باید لغات این باب با ذال معجمه ضبط شود ، لکن چون مؤلف محترم به پیروی از رسم الخط متداول عصرخود، کلمات را بادال ضبط کرده و در فرهنگها و از جمله لغت فرس اسدی که در آن رعایت حرف آخرمیشود مصحح در باب کلمات مختوم بذال مجموع این لغات را بادال بی‌نقطه آورده است ، این بنده نیز رسم الخط مؤلف و دیگر فرهنگها را رعایت کرد .

ص ۱۸۵ نخست جنبش طوفان ...... بعض مفسران ذیل آیهٔ حتی اذاجاء امرنا و فارالتنور (آیه ۹۳ سورهٔ هود) نوشته‌اند: نخست بار که طوفان نوح آغاز شد ، آب از تنور سربرزد. آنگاه درجای آن خلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند درکوفه بود ، لیکن بعض مفسران گویند فارالتنور ، یعنی سپیدهٔ صبح دمید و بعضی گفته‌اند تنور بلندی زمین است (مجمع البیان) و نیز رجوع شود بآیهٔ ۲۶ سوره مؤمنون درهمین تفسیر.

ص ۲۱۴ دقیانوس . دقیوس . ازلاتین Decius شهرت وی درتاریخ وسیراسلامی بخاطرآنست که گویند اصحاب کهف درعصروی و ازبزرگان دولت اوبوده‌اند

ص ۲۲۸ غیش ، بمعنی غم و اندوه باشد... صحیح وغیش است و ، غیش را فرهنگ نویسان باغلط خواندن شعررود کی ساخته‌اند . اسدی گوید:
وغیش بسیار بود وانبوه ، برمال وبیشه و هرچه گویند شاید ، رود کی گوید:

معذورم دارند که اندوه وغیش است اندوه وغیش من ازآن جعدوغیش است

کسائی گوید :

ای دریغا که مورد زار مرا نا گهان بازخورد برف وغیش

(لغت فرس . اقبال . ص ۲۱۲)

ص ۲۳۵ همچوفرعون...

همچوفرعونی مرصع کرده‌ریش برتراز عیسی پریده از خریش

(نیکلسن دفترسوم ص ۴۴)

ص۲۴۷ جمله مرغان. . . مصراع اول این بیت دو بار درمثنوی آمده است یک‌بار با مصراع دوم که درمتن است (نیکلسن ، دفترششم ص۴۲۳ و بار دیگر بامصراعی که در حاشیهٔ شماره۳ نوشته‌شد (نیکلسن . دفتراول ص۷۴)

ص۲۴۹ ویک ـ این کلمه مطمئناً عربی است مرکب ازوی + ك خطاب وی ، حرفی است بمعنی تعجب و یا تهدید و یا تنبیه بود. چنانکه درشعر عَنْتَرة آمده است:

وَلَقَدْ شَفَى نَفْسى وَ اَذْهَبَ سُقْمَهَا
قیلُ الْفَوَارِسِ وَیْكَ عنتَرُ اَقْدِمِ

ودرقرآن کریم وی ، برکاَنَّ داخل شده است : وَیْكَاَنَّ اَللّهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ...الایه » سورهٔ قصص آیهٔ ۸۲ رجوع به مغنی اللبیب باب اول ذیل کلمهٔ (وا) شود.

وشاید اسم صوت است ، مشترك بین هردولغت

فهرست مطالب

فهرست لغات

۱- ورك : ذيل اعلام

۱- ورك: ذیل اعلام.

۱- ورك : ذیل اعلام.

۱- ورک ذیل اعلام.

۱- ورك اعلام

۱- ورك: ذیل اعلام.

١- ورك: ذیل اعلام.

۱- ورك: ذیل اعلام.

۱- ورك ذیل اعلام.

۲- ورك ذیل روی.

۱- ورك: ذیل اعلام.

۱- ورك: ذیل اعلام.

۱- ورک: ذیل اعلام.

۱- ورك ذیل اعلام.

۱- ورك ذیل اعلام.

١- ورك ذیل اعلام.

١- ورك ذيل اعلام .

۱- ورك ذیل اعلام.

١ـ ورك ذيل اعلام.

۱- ورك ذیل اعلام .

١- ورك : ذيل اعلام

۱- ورک: ذیل اعلام.

۱- ورک: ذیل اعلام.

۱- ورك : ذیل اعلام.

۱- و رك : ذیل اعلام.

۱- ورك : ذیل اعلام.

فهرست ابیات

فهرست اعلام

ب

ش

ظ

ع

غ

ف

ق

ك

۱- مؤلف مرحوم از خود به من تعبیر کرده است.

Title: افکارِ عصریہ۔

Author: چارلس آر گبسن۔

Accession No. ۱۹۰۷۰

Call No. ۵۳۰   گ ۱۱۳ ۱

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
۷۱			

غلطنامه

ص	غلط	درست
۳	تنفس	تنفس
۹	رَوِی	رَوِی
۱۴	مخص	مخلص
۲۹	برنتابد.	برنتابد ،
۳۱	که الفی: که	الفی که
۴۱	ıuxan	tu uʌa
۴۹	گار من	کار من
۵۲	مرك	مرگ
۵۶	اللذایا	اللذیا
۶۲	(شناخته شود) بود	(شناخته شود)
۷۰	ح ۱ ص ۴۷	ح ۱ ص ۷۴
۷۵	۲۱۶-۲۷۷ق م	۲۱۶-۲۷۷-م
۷۶	نفطی	لفظی
«	حرازت	حرارت
«	طایقه	طایفه
۷۷	رقیع	رفیع
«	فربی	فربی
۸۰	صورفی	صورتی
«	درین مان	درین زمان
۸۵ (پاورقی ۱)	اضافه مشبه به مسند	اضافهٔ مشبه به مشبه
۸۹	تجلی	تجلی را

ص	غلط	درست
۸۹	۲۷۸	۳۷۸
۹۰	ولی	اولی
۹۶	ابوالعلی	ابوالعلاء
۱۳۰	محمود، شاه غزنی	محمود شاه غزنی،
۱۴۶	َابلوْج	َا ْبلوج
«	الف‌مفتوح	اول‌مفتوح
۱۵۲	حجیچ	حجیج
۱۶۴	اعود	اعوذ
۱۷۱	درودسه،	درود،سه
۱۹۲	د گیسخت	درگسیخت
۲۱۵	چوخشم	چوخشم‌آورم
۲۱۵	دی بود	دژی بود
۲۳۲	دارسرو	دارسرور
۲۴۴	کاف عجمی	کاف عربی
۲۴۴	جغوك	چغوك
۲۴۵ (سرصفحه)	کاف عجمی	کاف عربی
۲۴۷	(خاور نیکلسن)	(خاور. نیکلسن)
۲۵۰	حکم‌سنائی	حکیم سنائی
۲۵۲	اندریگ	اندر ریگ
۲۵۲	و کسر سوم	وفتح سوم
۲۵۸	د کر	د گر
۲۵۸	آن زنگ	آن زنک
۲۹۰	فرعانه	فرغانه
۳۱۳	زرگوب	زرکوب

توجه : این کلمات از فهرست لغات افتاده : در صفحهٔ ۱۹۴ - برکاپوز . برکافوز و در صفحهٔ ۲۱۲ برکافوس .

آخرین انتشارات دانشگاه‌تهران

۷۹۸ مراحل تربیت از موریس دبس ، ترجمه علیمحمد کاردان ، چاپ چهارم ، ۱۳۵۱ ، ۱۲۰ ریال

۱۱۳۹/۱ هیدرولیک (جلد اول) ازفیروز تربیت ، چاپ‌دوم ، ۱۳۵۱ ، ۲۶۰ ریال.

۱۱۶۱/۱ حقوق‌اساسی (جلد اول) از جعفر بوشهری ، چاپ‌پنجم ، ۱۳۵۱ ، ۱۳۰ ریال.

۱۱۶۱/۲ حقوق‌اساسی (جلد دوم) از جعفر بوشهری ، ۱۳۵۱ ، ۱۵۴ ریال.

۱۱۸۵/۱ شیمی برای دانشگاه (جلداول) از جان سی. بیلر/ترالدمولر/یاکوب‌کلاینبرگ ، ترجمه یحیی عبده/ منصورعابدینی ، چاپ سوم ، ۱۳۵۱ ، ۱۷۰ ریال

۱۱۸۶ نقشه‌برداری مقدماتی از قدرت‌الله تمدنی ، چاپ‌دوم ، ۱۳۵۱ ، ۲۹۰ ریال.

۱۱۸۸/۲ روش‌های آزمایش شیر و فرآورده‌های آن (جلددوم) از عباس فرخنده ، ۱۳۵۱ ، ۱۷۰ ریال

۱۲۱۹/۲ سیستم‌های فرمان‌خودکار (جلددوم) ازکمال‌تابا ، ۱۳۵۱ ، ۳۶۰ ریال

۱۳۲۶ کشورهای توسعه‌نیافته از ایولاکوست ، ترجمهٔ هوشنگ نهاوندی ، چاپ‌چهارم ، ۱۳۵۱، ۵۰ ریال.

۱۳۲۸ تاریخ‌سری مغولان از پل‌پلیو ، ترجمهٔ شیرین‌بیانی ، ۱۳۵۰ ، ۹۰ ریال.

۱۳۳۰ مقدمه‌رومی وتفسیر مثنوی معنوی از رونالد الن نیکلسن ، ترجمهٔ وتعلیق اوانس اوانسیان ، ۱۳۵۰، ۲۴۰ ریال.

۱۳۳۲/۱ شیمی‌عمومی (قسمت اول: شیمی توصیفی وشیمی نظری مدرن) از لینوس پولینگ ، ترجمهٔ افسر سیار ، ۱۳۵۰ ، ۲۹۰ ریال.

۱۳۳۳ تکنولوژی پالایش نفت از ابوالحسن خاکزاد ، ۱۳۵۰ ، ۱۹۰ ریال.

۱۳۳۴ اصول مهندسی زهکشی وبهسازی خاك ازمحمد بای‌بوردی ، ۱۳۵۰ ، ۳۰۰ ریال.

۱۳۳۶ حرارت وترمودینامیك از جعفر سیروس‌ضیاء ، ۱۳۵۱ ، ۳۰۰ ریال.

۱۳۳۷ فرهنگ اصطلاحات فارسی به‌انگلیسی از شاپور اردشیرجی ، ۱۳۵۱ ، ۱۸۰ ریال.

۱۳۳۸ اقتصاد برای دانشجویان از جی.ال. هانسون ، ترجمهٔ احمد شهشهانی ، ۱۳۵۱ ، ۱۹۵ ریال.

۱۳۳۹ روش‌کنترل بهداشتی موادغذایی از رحیم قزوینیان ، ۱۳۵۱ ، ۱۸۵ ریال.

۱۳۴۰ جهان‌بینی علمی از برتراند راسل ، ترجمهٔ حسن‌منصور ، ۱۳۵۱ ، ۱۱۰ ریال.

۱۳۴۱ مقررات‌کیفری بازرگانی از منصور راستین ، ۱۳۵۱ ، ۱۳۰ ریال.

۱۳۴۲ بلورشناسی ازحسین عرفانی ، چاپ دوم ، ۱۶۰ ریال.

۱۳۴۳ اقتصاد آموزش وپرورش ازجان ویزی ، ترجمهٔ محمد برهان‌منش ، ۱۳۵۱ ، ۱۳۰ ریال.

۱۳۴۵ اساس ایمنی‌شناسی وایمنی‌شناسی خونی از فروزنده برلیان ، ۱۳۵۱ ، ۳۳۰ ریال.

۱۳۴۶ تاریخ‌ادبیات درایران (جلدسوم ، بخش اول) از ذبیح‌الله‌صفا ، ۱۳۵۱ ، ۳۹۰ ریال .

۱۳۴۷ الایضاح للفضل‌بن‌شاذان النیسابوری ، به‌تصحیح سید جلال‌الدین‌الاموری محدث ، ۱۳۵۱، ۳۷۰ ریال.

۱۳۴۸ خواص مغناطیسی ترکیبات شیمیایی از ناصر صادقی ، ۱۳۵۱ ، ۲۰۰ ریال.

۱۳۴۹ پرورش حیوانات آزمایشگاهی و بیماری‌های آنها از محمد ستاری / حسن تاج بخش ، ۱۳۵۱ ، ۲۳۰ ریال .

۱۳۵۰ پرورش طیورگوشتی ازمحمدعلی زهری ، ۱۳۵۱ ، ۲۰۰ ریال.

۱۳۵۱ مبارزه با فرسایش واصلاح آبخیزها ازفیروز نخجوانی ، ۱۳۵۱ ، ۲۳۰ ریال.

۱۳۵۲ استفاده ازآنزیم‌ها درتشخیص بیماری‌ها از شکوه محامدی ، ۱۳۵۱ ، ۷۵ ریال.

۱۳۵۶/۱ کتابشناسی تمدن ایرانی درزبان فرانسه (جلد اول) از عبدالحمید ابوالحمد / ناصر پاکدامن ، ۱۳۵۱ ، ۲۲۰ ریال .

۱۳۵۷ فرآورده‌هایی ازصنعت پتروشیمی از مرتضی خسروی فتح‌آبادی ، ۱۳۵۱ ، ۲۲۰ ریال

۱۳۵۸ ماشین‌های آماده‌کردن زمین از فریدون تابش ، ۱۳۵۱ ، ۱۱۰ ریال

۱۳۵۹ شناخت‌آماری جهان سوم از پیرزاله ، ترجمهٔ محمدرضا جلیلی ، ۱۳۵۱ ، ۹۵ ریال.

۱۳۶۰ خاك : تشکیل وطبقه‌بندی ازمحمد بای‌بوردی / ابراهیم کوهستانی ، ۱۳۵۱ ، ۳۰۰ ریال.

۱۳۶۱ جهان‌سوم درسال دوهزار از پیرماسه ودیگران ، ترجمهٔ احمدآرام ودیگران ، ۱۳۵۱ ، ۷۵ ریال.

۱۳۶۳/۱ کرم‌شناسی پزشکی (جلد اول) ازفریدون ارفع ، ۱۳۵۱ ، ۱۳۰ ریال .

۱۳۶۴ بنیاد فلسفه سیاسی در غرب از حمید عنایت ، چاپ‌دوم ، ۱۳۵۱ ، ۷۵ ریال

۱۳۶۵/۱ شیمی آلی نو (قسمت اول) از جان. دی. روبرتس/مارجوی سی. کازریو ، ترجمه عطاالله دانش‌راد ، ۱۳۵۱ ، ۲۵۰ ریال

۱۳۶۶/۱ اصول‌زیست شناسی مولکولی وسلولی(جلد اول:زیست‌شناسی‌مولکولی) از شموئیل رهبر، ۱۳۵۱،۱۳۰ریال

۱۳۶۷/۱ حقوق جزای عمومی (جلداول) از محمدعلی معتمد ، ۱۳۵۱ ، ۱۵۰ ریال

۱۳۶۸/۱ شیمی کانی نو از فرخ محمدزاده فرحان ، ۱۳۵۱ ، ۱۶۰ ریال

۱۳۶۹ میکروبیولژی شیر از حسن لامع ، ۱۳۵۱ ، ۱۲۰ ریال

۱۳۷۰ طب داخلی برای بهیار از محمد بهشتی/ذبیح‌الله عزیزی ، ۱۳۵۱ ، ۱۵۰ ریال

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 15,5843
Date 14-12-70

Title افکار عصریہ۔

Author چارلس آر گبسن۔

Accession No. ۱۹۰۷۰

Call No. ۵۳۰ ۱۱۳ گ

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
۷۱			